

# درس سى و هفتم: عدم جواز جهاد در ركاب إمام جائر

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیم‌

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ‌

 در خبر عبد الله بن مُغیره آمده بود كه: محمّد بن عبد الله از حضرت امام رضا علیه السّلام از این خبر سؤال كرد و من هم گوش میدادم كه مى‌گفت: پدر من براى من حدیث كرد از أهل بیتش از آبائه علیهم السّلام (ظاهراً از آبائه علیهم السّلام یا حضرت صادق و یا حضرت باقر علیهما السَّلام بوده‌اند) كه بعضى پیش آن حضرت گفتند: در ولایت ما لشكرگاه و رباط است؛ یعنى آنجائى كه ساخلوى لشكر و محلّ تجمّع جَیش است براى اینكه به هر نقطه‌اى كه بخواهند حمله كنند؛ و به آن موضع قزوین میگویند، و دشمنانى هم هستند كه به آنها دیلم میگویند. آیا در اینصورت براى ما جائز است كه برویم جهاد كنیم، یا نگهدارى سنگر كنیم؟!

 آنحضرت در جواب سائل فرمودند: بر شما باد كه حجّ خانه خدا را بجاى آورید! دو مرتبه حدیث را إعاده كرد، باز حضرت فرمودند: بر شما باد به این خانه خدا، پس حجّ آن را بجاى آورید. آیا خوشایند نیست براى احدى از شما كه در خانه خود باشد و از آنچه خداوند به او عنایت كرده از سعه و أموال، بر عیالش إنفاق كند و منتظر أمر ما باشد (یعنى منتظر قیامت و حكومت، و منتظر إمارت و ریاست و إمارت ما باشد). پس اگر أمر و قیام ما به او رسید، مانند

كسى است كه با رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در جنگ بدر شركت كرده است؛ و اگر بمیرد در حالیكه منتظر أمر ما باشد، مثل كسى است كه با قائم ما در چادر و فُسطاط او میباشد؛ حضرت بین دو سبّابه خود را جمع كردند و فرمودند: مى‌گویم اینطور!

 سپس حضرت جمع كردند بین سبّابه و وُسطاى خود را و گفتند: نمیگویم اینطور! براى اینكه سبّابه و وسطى یكى از دیگرى أطول است.

 (وسطى از سبّابه أطول است؛ یعنى اگر بگویم آن شخص با حضرت قائم در فسطاط چنین است، لازم مى‌آید كه بگویم حضرت قائم، مقامش از این شخص كه منتظر أمر ماست بیشتر است. یعنى من مى‌خواهم بگویم: آن شخص‌مَع قَآئِمِنا كَالسَّبّابَتَینِ لا یفْضُلُ أحَدُهُما عَلَى الآخَرِ.)

 این روایت را محمّد بن عبد الله عن آبائه براى حضرت رضا علیه السّلام نقل مى‌كند، فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَیهِ السَّلَامُ: صَدَقَ، حضرت رضا علیه السّلام تصدیق كردند و فرمودند: این راوى درست مى‌گوید و مطلب همینطور است.

## توبیخ عبّاد بصرى حضرت سجّاد علیه السّلام را بر ترك جهاد، و بجا آوردن حجّ‌

 سوّم: در موثَّقه سَماعَه از حضرت صادق علیه السّلام آمده است كه:

 قَالَ: لَقِىَ عُبَّادٌ الْبَصْرِىٌّ عَلِىَّ بْنَ الْحُسَینِ عَلَیهِ السَّلَامُ فِى طَرِیقِ مَکةَ، فَقَالَ لَهُ: یا عَلِىَّ بْنَ الْحُسَینِ! تَرَکتَ الْجِهَادَ وَ صُعُوبَتَهُ وَ أَقْبَلْتَ عَلَى الْحَجِّ وَ لِینَتِهِ! إنَ اللَهَ عَزَّ وَ جَلَّ یقُولُ: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرى‌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْراةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفى‌ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ وَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ‌.[[1]](#footnote-1)

 سماعه مى‌گوید: «إمام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: عُبّاد بصرى در راه مكّه به حضرت زین العابدین علیه السّلام برخورد كرد و به آن حضرت گفت: اى علىّ بن الحسین! تو جهاد و مشكلات آن را رها كردى و به حجّ روى آوردى‌

و نرمى و سهولت و آرامش حجّ را ترجیح دادى! در حالتى كه خداوند عزّوجلّ مى‌گوید: خداوند از مؤمنین جانهاى آنها و مالهاى آنها را در مقابل بهشت خریدارى نموده است؛ این مؤمنین در راه خدا جهاد مى‌كنند، مى‌كشند و كشته مى‌شوند؛ و این معامله و اشترائى كه خدا با مؤمنین كرده است (پیمان و میعادى است كه خدا بر خود نهاده است) و خود به پیمان و تعهّد حقّ، متعهّد این معامله شده است؛ و این پیمان در تورات و إنجیل و قرآن بیان شده است.

 بنابراین، چه كسى بیش از پروردگار متعهّد به وفاى چنین عهد محكم و مستحكمى است كه خداوند با مؤمنین بسته و خود متعهّد به وفاى آن شده و در این كتب آسمانى نازل فرموده است؟! پس بشارت باد شما را به این بیعى كه با خدا مى‌كنید! (یعنى جانها و مالهاى خود را مى‌فروشید و در مقابل آن بهشت مى‌خرید) و این رستگارى بزرگ و نجات و ظفر عظیمى است.»

 فَقَالَ لَهُ عَلِىٌّ بْنُ الْحُسَینِ صَلَوَاتُ اللَهِ عَلَیهِمَا: أَتِمَّ الایةَ!

 وقتى عبّاد آیه را تا اینجا خواند حضرت به او فرمودند: «بقیه آیه را بخوان!»

 فَقَالَ: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ‌.[[2]](#footnote-2)

 «آن مؤمنین كسانى هستند كه تائب به سوى خدا هستند و أهل عبادتند، و پیوسته حمد و سپاس خدا را بجا مى‌آورند و به سیاحت مى‌روند (و از تماشاى آثار جمال و جلال پروردگار در بیابانها و كوهها و مناظر این عالم به خدا تقرّب مى‌جویند) و أهل ركوعند و أهل سجودند، و أهل أمر بمعروف و نهى از منكرند، و حافظین حدود خدا هستند (از مقرّرات و أحكام و قوانین خدا پاسدارى مى‌كنند) و مؤمنین را بشارت بده.»

## پاسخ و استدلال روشن حضرت به گفتار او از دنباله همان آیهَ مورد استشهاد

 فَقَالَ لَهُ عَلِىُّ بْنُ الْحُسَینِ صَلَوَاتُ اللَهِ عَلَیهِمَا: إذَا رَأَینَا هَؤُلآءِ الَّذِینَ هَذِهِ صِفَتُهُم فَالْجِهَادُ مَعَهُمْ أَفْضَلُ مِنَ الْحَجِّ.

 «حضرت رضا جواب عبّاد را به این نحو دادند: زمانى كه ما ببینیم أفرادى را كه أوصاف آنها اینچنین است كه در قرآن بیان شده، پس جهاد با آنها أفضل است از حجّ.»

 باید توجّه نمود كه منظور و مقصود حضرت سجّاد علیه السّلام چیست! حضرت مى‌خواهد بفرماید: این كسانى كه اینطرف و آنطرف مى‌روند و به نام خدا زیر پرچم مروان و عبد الملك بن مروان و غیرهم جهاد مى‌كنند، این جهاد در راه خدا نیست؛ این آدم كشى و مال مردم گرفتن است! این سیطره بر أموال و نفوس است! اینها حافظ حدود خدا نیستند؛ اینها بر طبق آیات خدا جهاد نمى‌كنند؛ اینها أمانشان درست نیست؛ غنیمتى را كه مى‌گیرند درست قسمت نمى‌كنند و یكسره غنائم را به أفراد خود اختصاص مى‌دهند؛ ستم مى‌كنند؛ زنان را از بین مى‌برند؛ آتش مى‌زنند؛ و این لشكركشى و كشور گشائى علیه قانون قرآن و إسلام است؛ اینها توسعه مملكت است. آنوقت تو به من مى‌گوئى بیایم و زیر لواى اینها جهاد كنم؟!

 اگر من با اینها جهاد كنم، علم و درایت خود را تسلیم آنها كرده‌ام؛ و در تحت أفكار آنها خود را تنازل داده‌ام. یعنى مِن جمیع الجهات به آنها كمك كرده‌ام؛ كمك به شخصى كه جهاد نمى‌كند و كشتار او به نام جهاد براى توسعه قدرت و حكومت و ظلم و ستم و گسترش مملكت است؛ مثل قتال جهانخواران و پادشاهان سفّاك كه بنام جهاد و بنام إسلام است! تو به این نام فریفته شدى و مرا هم سرزنش مى‌كنى كه چرا حجّ انجام مى‌دهم و جهاد نمى‌كنم؟! من از خدا میخواهم كه جهاد كنم؟ تو بمن أفرادى را كه واجد أوصافى كه در قرآن مجید بیان شده است نشان بده تا من هم بروم و زیر پرچمشان جهاد كنم. ولى مى‌بینى كه اینها اینطور نیستند و این صفات أصلًا در آنها نیست. آنوقت اگر من بروم و با

آنها جهاد كنم، به هر مقدارى كه در ركاب و زیر لواى آنها جنگ كنم، كشته بشوم و یا بكشم، كمك به ظلم و كمك به إمارت و حكومت آنها كرده‌ام؛ كمك به جبّاریت و استبداد آنها كرده‌ام؛ كمك به از بین رفتن دین و قانون و سنّت خدا كرده‌ام؛ و خداوند به ما چنین دستورى نداده است كه به این نحو در زیر لواى آنها جهاد كنید. فقط صدر آیه را قرائت نكن، ذیل آنرا نیز در نظر آور!

 یكى گفت: آن آقایى كه بالاى منبر بود أصلًا قائل به خدا نیست؛ گفتند: چرا؟! گفت: چون مى‌گوید: لَاإلَهَ، هیچ خدائى نیست! در حالى كه این آقا بالاى منبر مى‌گفته است: لَاإلَهَ إلّا اللهُ‌؛ و این شخص چون در مسجد بوده است لَاإلَهَ را شنیده، أمّا وقتى خواسته پایش را از صحن شبستان بیرون بگذارد، إلّا اللهُ را نشنیده، و گفته است: این آقا مى‌گوید: لَاإلَهَ.

 این درست نیست. كلام خدا صدر و ذیل دارد؛ خدا به إنسان نمى‌گوید كه زیر پرچم باطل و جور و ستم برود؛ خدا إنسان را أمر نمى‌كند كه علیه إدراكات و عقل و تفكّر خودش قدم بردارد.

 حضرت مى‌فرماید: من كه علىّ بن الحسینم، صرف نظر از تمام جهات إمارت و ریاست و إمامت، اگر حاكم عادلى پیدا شود كه واجد این صفات مذكوره در قرآن باشد، مى‌روم و به او كمك مى‌كنم و جنگ مى‌كنم.

 چهارم: وَ فى خَبَرِ أبى بَصیرٍ عَنْ أبى عَبْدِ اللَهِ [عَلَیهِ السَّلامُ‌] عَنْ ءَابَآئِهِ عَلَیهِمُ السَّلَامُ، الْمَرْوىِّ عَنِ «العِلَلِ» وَ «الْخِصالِّ» قالَ: قَالَ أَمِیرُالْمُؤمِنینَ عَلَیهِ السَّلَامُ: لَا یخْرُجُ الْمُسْلِمُ فِى الْجِهَادِ مَعَ مَنْ لَا یؤْمَنُ فِى الْحُکمِ وَ لَا ینْفِدُ فِى الْفَىْ‌ءِ أَمْرَ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ. فَإنَّهُ إنْ مَاتَ فِى ذَلِک الْمَکانِ کانَ مُعِینًا لِعَدُوِّنَا فِى حَبْسِ حَقِّنَا وَ الإشَاطَةِ بِدِمَآئِنَا[[3]](#footnote-3)، وَ مِیتَتُهُ مِیتَةٌ جَاهِلِیةٌ.

 «در «علل» و «خصال» أبى بصیر از حضرت صادق علیه السّلام از

پدرانشان علیهم السّلام روایت مى‌كند كه: أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: هیچ فرد مسلمانى در تحت حكومت كسى كه در حكمش مأمون نیست بجهاد نمى‌رود، مگر آنكه در حبس حقّ ما و ریختن خون ما شركت كرده است؛ و اگر بمیرد به مردن أهل جاهلیت مرده است.»

 یعنى آن رئیس لشكر در أحكامى كه صادر مى‌كند، دل إنسان آرام نیست و متزلزل است كه آیا حكم به حقّ مى‌كند یا به باطل؟! در اینجا این را بكش، آنجا او را بزن، این را اسیر كن، آن را گردن بزن، این مال را بگیر، واجب الإجراء مى‌باشد یا نه؟ این إنسان مأمون نیست، و این حكم مورد أمن و آرامش دل نیست؛ چون شخصى است كه از او حكمهاى خلاف دیده شده است، پس جهاد با این فرد جائز نیست.

 خارج نمى‌شود مسلمانى در جهاد با كسیكه در حكمش مأمون نیست؛ و در غنیمتى كه مى‌گیرد أمر خدا را إجرا نمى‌كند. غنائمى كه بدست مى‌آید باید طبق أمر خدا قسمت شود؛ این فرد روى سلیقه خودش قسمت مى‌كند. یك فرد مسلمان در چنین جهادى نمى‌تواند شركت كند؛ و اگر مسلمانى با یك چنین شخصى به جهاد رفت، دشمن ما را در حبس حقّ ما و ریختن و هدر دادن خون ما إعانت نموده است. بنابراین، چنانچه مرگ او فرا برسد، خواهد مُرد به مردن مردمان جاهلیت.

## خبر «تحف العقول» در حرمت خون ریزى از كفّار در دار تقیه و حكومت جائر

 پنجم: وَ خَبَرِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِىِّ بْنِ شُعْبَةِ، الْمَرْوىِّ عَنْ «تُحَفِ الْعُقُولِ» عَنِ الرِّضا عَلَیهِ السَّلَامُ فى کتابِهِ إلَى الْمَأْمونِ: وَ الْجِهَادُ وَاجِبٌ مَعَ إمَامِ عَادِلٍ؛ وَ مَنْ قَاتَلَ فَقُتِلَ دُونَ مَالِهِ وَ رَحْلِهِ وَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ. وَ لَا یحِلُّ قَتْلُ أَحَدٍ مِنَ الْکفَّارِ فِى دَارِ التَّقِیةِ إلَّا قَاتِلٌ أَوْ بَاغٍ؛ وَ ذَلِک إذَا لَمْ تَحْذَرْ عَلَى نَفْسِک. وَ لَا أَکلُ أَمْوَالِ النَّاسِ مِنَ الْمُخَالِفینَ وَ غَیرِهِمْ. وَ التَّقِیةُ فِى دَارِ التَّقِیةِ وَاجِبَةٌ؛ وَ لَا حَنْثَ عَلَى مَنْ هَلَک تَقِیةً یدْفَعُ بِهَا ظُلْمًا عَنْ نَفْسِهِ.

 در نامه‌اى كه ـ طبق این خبر ـ حضرت إمام رضا علیه السّلام براى مأمون‌

مى نویسند آمده است كه: جهاد واجب است با إمام عادل؛ بنابراین، كسى كه براى نگهدارى مال و مسكن خودش و براى نگهدارى جان خود جهاد و مقاتله كند و كشته شود، این فرد شهید است. ولیكن حلال نیست كشتن یكى از كفّار در دار تقیه مگر اینكه آن كافر، قاتل یا متعدّى و متجاوز باشد.

 دار تقیه داریست كه حاكمى جائر بر آن مسلّط شده و أوامر و نواهى زیر فرمان اوست؛ و در اینصورت إنسان باید خونها را حفظ كند. تقیه یعنى حفظ كردن: (وَقَى یقى وِقایةً و وَقّیا و واقیةً و وَقَّى) فُلانًا: صانَهُ وَ سَتَرَهُ عَنِ الاذَى. (تَقَى یتْقى تُقًى و تِقآءً و تَقیةً) بِمَعْنِى اتَّقَى. (اتَّقَى اتِّقآءً وَ تَوَقَّى تَوَقِّیا) فُلانًا: حَذَرَهُ وَ خافَهُ؛ تَجَنَّبَهُ‌. از او حذر كرد؛ خودش را حفظ كرد.

 دار تقیه یعنى آن خانه‌اى كه إنسان در آنجا باید مواظب باشد و خودش را از شرّ دشمن حفظ كند. در وقتى كه إمام عادل بر سر كار است تقیه نیست و هر خونى كه بدستور او ریخته شود، این خون بجا ریخته شده است و لو اینكه حكم كند همه كفّار را بكشید. آنجا جاى تقیه، یعنى جاى حفظ خون نیست؛ و اگر كسى خلاف قول او رفتار كند گناه كرده است. و أمّا اگر حاكم جائرى بر سر كار است كه أوامرش بر أساس حقّ نیست، و چه بسا أوامر او خلاف باشد، و غالباً هم خلاف است (و اصولًا أصل وجود حاكم جائر خلاف است) بنابراین، آن خونهائى كه ریخته شود به ناحقّ است و لو از كفّار و مشركین باشد. ریختن خون كفّار و مشركین جائى صحیح است كه به نظر حاكم عادل باشد؛ اگر حاكم، جائر باشد إنسان حقّ كشتن كفّار را هم ندارد؛ این را مى‌گویند: دار تقیه، یعنى خانه‌اى كه باید در آن خونها حفظ شود.

 حضرت به مأمون میفرماید: كشتن هیچیك از كفّار در دار تقیه حلال نیست مگر آن كافرى كه فردى را كشته باشد و قصاصاً او را بكشند؛ و یا به مرد مسلمانى تعدّى كند كه در اینصورت او را مى‌كشند. وَ ذَلِک إذَا لَمْ تَحْذَرْ عَلَى نَفْسِک‌، البته جواز قتل كفّار در جائیست كه از آنها بر نفس خود خائف نباشى، و

إلّا قتل آنها جائز نیست. و همچنین جائز نیست خوردن أموال مخالفین و غیر مخالفین در تحت لواى حاكم جائر.

 و تقیه هم در دار تقیه واجب است وقتى كه دار، دار تقیه است و حاكم آنجا حاكم جائر است، و اگر إنسان تقیه نكند خونش و ناموسش و همه چیزش را به باد داده است؛ در اینصورت حفظ خون در چنین مرحله‌اى از واجبات است. و اگر إنسان از روى تقیه قسم بخورد و مقصودش حفظ نفس خود باشد مرتكب گناه نشده است و كفّاره هم ندارد.

## خبر سمندرى در لزوم جهاد در جائى كه هر فرد مسلمان بتواند به ذمّه و عهد خود وفا نماید

 ششم: روایت محمّد بن عبد الله سَمَندَرى است كه مى‌گوید: قُلْتُ لِابِى عَبْدِ اللَهِ عَلَیهِ السَّلَامُ: إنِّى أَکونُ بِالْبَابِ (یعْنِى بَابٍ مِنَ الابْوَابِ) فَینَادُونَ: السِّلَاحِ! فَأَخْرُجُ مَعَهُمْ؟!

 مى گوید: من بحضرت صادق علیه السّلام عرض كردم كه: من در باب هستم (یكى از این مكانهائى كه متعلّق به حكومت است) و در آنجا ندا مى‌كنند و صدا مى‌زنند كه بیائید و سلاح بگیرید (شمشیر و نیزه و غیره تقسیم مى‌كنند) و براى جنگ حركت كنید! و مردم هم براى جنگ حركت مى‌كنند؛ آیا جائز است در این جنگ شركت كنم؟!

 فَقَالَ: أَرَأَیتَک إنْ خَرَجْتَ فَأَسَرْتَ رَجُلًا فَأَعْطَیتَهُ الامَانَ وَ جَعَلْتَ لَهُ مِنَ الْعَهْدِ مَا جَعَلَهُ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ (وَ سَلَّمَ) لِلْمُشْرِکینَ، أَکانَ یفُونَ لَک بِهِ؟! قَالَ: لَاوَ اللَهِ جُعِلْتُ فِدَاک؛ مَا کانَ یفُونَ لِى. قَالَ: فَلَا تَخْرُجْ. ثُم قَالَ لِى: أَمَا إنَّ هُنَاک السَّیفُ.

 حضرت فرمود: به من بگو ببینم كه اگر با اینها بسوى جهاد خارج شدى و یك مردى را به إسارت گرفتى و به او أمان دادى، همانطور كه پیغمبر به یكى از مشركین عهد و أمان مى‌داد، و او در اینصورت محفوظ بود و دیگر كسى حقّ كشتن او را نداشت (در زمان پیغمبر هر مسلمانى كه یك مشركى را أسیر مى‌گرفت و به او أمان مى‌داد، تمام لشكر از بالا و پائین، رئیس و مرؤوس این‌

أمان را محترم مى‌شمردند) آیا أمان تو هم مانند أمان پیغمبر محترم است؟! گفت: نه بخدا قسم ـ فدایت شوم ـ این كار را نمى‌كنند و وفا هم نمى‌كنند؛ چه بسا آنكه را من أمان داده‌ام مى‌كشند. حضرت فرمود: بنابراین، با آنها خارج نشو! بعد فرمود: در آنجا شمشیر است؛ یعنى ظلم است، كشتن است، عدالت و دعوت به قرآن و حقّ نیست. آن جهادى محترم است كه در آن أمان باشد. هر أمانى محترم است و بر تمام أفراد لازم است كه به آن اعتنا كنند، كما اینكه پیغمبر طبق آیات قرآن به أمان مؤمنین و مسلمین اعتنا مى‌نمود، و غنیمتى كه إنسان مى‌گیرد باید طبق قاعده قرآن باشد؛ أمّا اینها خروج و كشتار است، نه جهاد.

 هفتم: خَبَر الْحَسَنِ بْنِ الْعَبّاسِ بْنِ الْجَوْشىِّ عَنْ أبى جَعْفَرٍ الثّانى عَلَیهِ السَّلَامُ فى حَدیثٍ طَویلٍ فى بَیانِ‌ (إِنَّا أَنْزَلْناهُ) قَالَ: وَ لَا أعْلَمُ فِى هَذَا الزَّمَانِ جِهَادًا إلَّا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ وَ الْجوَارَ[[4]](#footnote-4).

 در این خبر هم حضرت إمام محمّد تقىّ علیه السّلام ضمن بیان مفصّلى در تفسیر سوره‌ إِنَّا أَنْزَلْناهُ‌ مى فرماید: من در این زمان جهادى را نمى‌شناسم و سراغ ندارم در عالم متحقّق شود مگر حجّ و عمره و جِوار (پناه دادن مسلم).

## خبر عبد الملك در اینكه: جهاد حاكمان وقت اگر خیر بود در آن از حضرت سبقت نمى‌گرفتند

 هشتم: خبر عبد الملك بن عمر است؛ قَالَ‌: قَالَ لِى أَبُو عَبْدِ اللَهِ عَلَیهِ السَّلَامُ: یا عَبْدَ الْمَلِک! مَا لِى لَا أَرَاک تَخْرُجُ إلَى هَذِهِ الْمَوَاضِعِ الَّتِى یخْرُجُ إلَیهَا أَهْلُ بِلَادِک؟! قَالَ: قُلْتُ: وَ أَینَ؟ قَالَ: جُدَّةَ وَ عُبَّادَانَ وَ الْمَصِیصَةِ وَ قَزْوِینَ. فَقُلْتُ: انْتِظَارًا لِامْرِكُمْ وَ الاقْتِدَآءَ بِكُمْ! فَقَالَ: إى وَ اللَهِ! لَوْ کانَ خَیرًا مَا سَبَقُونَا إلَیهِ.

 عبد الملك بن عمر مى‌گوید: حضرت صادق علیه السّلام بمن فرمودند: اى عبد الملك! چرا من تو را نمى‌بینم كه با مردم خارج شوى بسوى این‌

مواضعى كه أهل شهرها و هموطنان تو خارج مى‌شوند و بسوى این مواضع مى‌روند؟!

 عرض كردم: مقصودتان چیست؟! كجا را در نظر دارید؟! حضرت فرمودند: جُدَّه‌ (جَدَّه با فتحه جیم غلط است. جُدَّه با ضمّه، شهرى است كنار بحر أحمر و تا مكّه فاصله كمى دارد.) و عُبّادان و مَصیصَه و قزوین (در این نواحى است كه لشكرها را تقسیم مى‌كنند). گفتم: علّت اینكه من خارج نمى‌شوم انتظار امر شما و قیام و حكومت شماست، تا در زیر لواى شما باشم و بشما اقتدا نموده باشم.

 حضرت فرمود: إى وَ اللَهِ! راست گفتى! اگر این جهادى كه اینها مى‌كنند خیر بود آنها از ما پیشى نمى‌گرفتند؛ در حالیكه ما در این جهاد پیش قدم هستیم و در این أمر خیر، مقدّمیم.

 معلوم میشود در آن جهاد خیرى نیست، بلكه شرّ محض است و خیر در نزد ماست كه به این جهادها دست نمى‌زنیم.

 قَالَ: قُلْتُ لَهُ: کانَ (نَوَاطٌ) یقُولُونَ لَیسَ بَینَنَا وَ بَینَ جَعْفَرٍ خِلَافٌ إلَّا أَنَّهُ لَا یرَى الْجهَادَ.

 عرض كردم كه نواط مى‌گویند: بین ما و بین جعفر هیچ خلافى نیست مگر اینكه آنحضرت جهاد را واجب نمى‌داند، ولى ما جهاد را واجب مى‌دانیم.

 فَقَالَ: أَنَا لَا أَرَاهُ؟! بَلَى وَ اللَهِ إنِّى لَارَاهُ وَ لَکنْ أَکرَهُ أَنْ أَدَعَ عِلْمِى إلَى جَهْلِهِمْ.

 حضرت فرمود: من جهاد را واجب ندانم؟! بله قسم به خدا من جهاد را واجب مى‌دانم ولیكن كراهت دارم از اینكه علم خود را به جهل آنها بسپارم.

 یعنى من أوّل مسلمانم؛ أوّل مجاهد فى سبیل الله هستم؛ أوّلین برافرازنده آیات قرآن براى قیام و جهادم؛ ولى این جهادى كه اینها مى‌كنند از روى جهالت است، از روى نابینائى است، از روى نادانى است، از روى عمى و

كورى است. و من اگر بخواهم با این أفراد جهاد كنم باید تمام إدراكات خود را از بین ببرم و تابع محض ضلالت و جهل آنها بشوم؛ مگر از كسى اینكار ساخته است؟ مگر كسى كه داراى قوّه مفكّره است مى‌تواند زیر آراء ظلم و بطلان و جهل برود؟! پس موقعیت خارجى براى من إیجاب جهاد نمى‌كند، نه اینكه من جهاد را واجب نمى‌دانم.

 مرحوم صاحب «جواهر» پس از نقل این روایت مى‌فرماید: إلَى غَیرِ ذَلِک مِنَ النُّصُوصِ الَّتى مُقْتَضاها کصَریحِ الْفَتاوَى عَدَمُ مَشْروعیةِ الْجِهادِ مَعَ الْجآئِرِ وَ غَیرِه.

 مى فرماید: مقتضاى این نصوص و غیر آن همانند سائر آن نصوص ـ مثل صریح فتاواى بزرگان علماى شیعه رضوان الله علیهم ـ عدم مشروعیت جهاد با حاكم جائر است.

 بَلْ فى «الْمَسالِک» وَ غَیرِها عَدَمُ الاکتِفآءِ بِنآئِبِ الْغیبَةِ، فَلا یجوزُ لَهُ تَوَلّیهِ.

 بلكه در «مسالك» و غیر آن گفته است: در زمان غیبت اگرچه قائل به ولایت فقیه هم بشویم فائده ندارد، و باید حتماً إمام عصر و إمام معصوم باشد.

 بَلْ فى «الرّیاض» نَفْىُ عِلْمِ الْخِلافِ فیهِ حاکیا لَهُ عَنْ ظاهِرِ «الْمُنْتَهَى» وَ صَریحِ «الْغُنْیةِ» إِلَّا مِنْ أحْمَدَ فى الاوَّلِ؛ قَالَ: وَ ظاهِرُهُما الإجْماعُ مُضافًا إلَى ما سَمِعْتَهُ مِنَ النُّصوصِ الْمُعْتَبِرَةِ وُجودَ الإمام.

 بلكه در «ریاض» ادّعاى نفى خلاف كرده و حكایت نموده است این مطلب را از ظاهر «منتهى» و صریح «غنیه»، أمّا در «منتهى» از إجماع، فقط أحمد را استثناء كرده است. در «ریاض» فرموده: ظاهر «منتى» و «غنیه» إجماع است بر عدم جواز جهاد در صورتیكه إمام عصر و إمام معصوم نباشد؛ مضافاً به آن نصوصى كه در آنها جهاد را فقط اختصاص به إمام داده است.

 ایشان مى‌فرماید: لَکنْ إنْ تَمَّ الإجْماعُ الْمَزْبورُ فَذاک، وَ إلَّا أمْکنَ الْمُناقَشَةُ فیهِ بِعُمومِ وَلایةِ الْفَقیهِ فى زَمَنِ الْغِیبَةِ الشّامِلَةِ لِذَلِک الْمُعْتَضَدَةِ بِعُمومِ‌

أدِلَّةِ الْجِهَادِ، فَتَرَجَّحَ عَلَى غَیرِهَا.[[5]](#footnote-5) انتهى موضع الحاجة.

 مى فرماید: اگر إجماع مدّعى ثابت شود فَبِها، و إلّا جاى مناقشه است كه أوّلًا بگوئیم: ولایت فقیه در زمان غیبت شامل مصالح عامّه مسلمین بوده و معتضَد به عموم أدلّه جهاد است؛ و أدلّه جهاد هم إطلاق و عمومیت دارد و مؤید عمومیت حدود اختیار ولایت فقیه است؛ و در اینصورت بر إطلاقاتى كه در آن، ظهور إمام عصر قید شده است رجحان پیدا مى‌كند؛ و بالنّتیجه مقصود از آن، حاكم عادل است نه إمام عصر.

 و محصّل مطلب اینست كه: معلوم نیست إجماع مدّعَى ثابت شود (همانطورى كه ایشان بعنوان إنّ تَمَّ فرموده‌اند) زیرا إجماعُ المحصَّلِ غیرُ حاصلٍ و المنقولُ غیرُ حجّةٍ؛ إجماع محصّل ثابت نیست و منقول هم حجّیت ندارد.

 در اینجا هم غیر از إجماع منقول چیزى نقل نشده است؛

## أدلّه عامّه ولایت فقیه براى ایجاب جهاد در زمان غیبت قائم و استوار است‌

 و عموم أدّله ولایت فقیه كه قبلًا بحث شده است دلالت مى‌كند بر اینكه تمام شؤون ولایت إمام براى فقیه أعلم و أشجع و أقوى، و آن كسى كه با ولىّ خود یعنى إمام عصر متّصل است و مى‌تواند از آبشخوار ولایت إشراب بشود، ثابت و محقّق است؛ و چنین شخصى مى‌تواند أمر و نهى كند. و عموم أدلّه علم و إطلاقات أدلّه جهاد هم إلى یوم القیامة بر جاى خودش پا برجاست.

 بنابراین، أدلّه جهاد در زمان غیبت و حضور تفاوتى ندارد، و در زمان ولایت فقیه عادل، در صورتى كه حكومت بر او استوار باشد (یعنى حاكم مبسوط الید باشد) مى‌تواند إقامه جهاد كند. بلكه یكى از واجبات بر او إقامه جهاد است؛ و همانطورى كه بحث شد: بر حاكم لازم است لا أقلّ در هر سال یكمرتبه جهاد انجام دهد تا اینكه جهاد تعطیل نشود. و عزّت إسلام بر أساس جهاد است؛ و وقتى جهاد از بین برود مردم حكم مرده را پیدا مى‌كنند و ذلّت و عدم تحرّك بر آنها حاكم مى‌شود. و چقدر رسول خدا از جهاد مستبشر بود! و

چقدر جهاد براى آنحضرت خوشایند بود! جهاد یعنى حیات؛ جهاد آدمكشى نیست؛ جهاد مسلمان كردن شخص كافر و إرائه قرآن و إرائه و إقامه نماز و أمر بمعروف و نهى از منكر در سراسر عالم است. و این از بهترین خصالى است كه قرآن مجید ـ بنحو الإطلاق و العموم ـ مؤمنین را به آن أمر مى‌كند.

 بنابراین، هیچ وجهى ندارد كه ما جهاد را اختصاص به خود إمام عصر علیه السّلام بدهیم و در زمان غیبت باب جهاد را مسدود كنیم؛ بلكه جهاد با تمام شرائط و آداب برجاى خود باقى است؛ ولى البتّه باید تحت نظر ولىّ فقیه جامع الشّرائط صورت بگیرد. اگر فقیه عادلى با تمام آن خصوصیات باشد و مردم هم با او بیعت كنند و حكومت برقرار شود، آن فقیه بر حسب مقتضیاتى كه میداند به جهاد أمر میكند؛ و اگر مقتضى ندانست طبعاً أمر نمى‌كند.

 باید دانست: مقصود از تحقّق جهاد در زمان غیبت این نیست كه ولىّ فقیه هر روز أمر به جهاد كند؛ بلكه منظور این است كه أمر جهاد به دست اوست؛ و هر وقتى كه صلاح بداند به جهاد أمر مى‌كند؛ وقتى هم كه صلاح نمى‌داند أمر نمى‌كند. كلام هم در جهاد است نه دفاع؛ و دفاع در هر صورت واجب است.

 ولیكن بحث ما در این است كه یكى از وظائف حكومت إسلام و ولایت إیجاد وزارت جهاد است، كه بایستى مسلمانها را تربیت و به فنون جنگ آشنا نماید و آنها را به جهاد به كفّار براى مسلمان نمودن آنان بفرستد. این از وظائف حكومت إسلام است و حتماً حكومت إسلام باید چنین وزارتخانه‌اى داشته باشد.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم جهاد را خیلى دوست داشتند و در جهاد خیلى مسرور و مبتهج بودند. چون جهاد دعوت به حیات است، دعوت به مبدأ است، دعوت به وطن أصلى است. گویا رسول خدا در روى زمین، خود را با تمام أفراد غریبه مى‌بیند، مگر آن كسیكه إسلام بیاورد؛ كه او دیگر أهل وطن است. و لذا رسول خدا عاشق بود بر اینكه كسى را مسلمان‌

كند. حتى از كیفیت برداشتن شمشیر و تیر و حركت دادن لشكر در بعضى از همین تواریخ مطالبى دیده مى‌شود كه موجب تعجّب إنسان میگردد، كه تا چه حدّ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم حتّى نسبت به اسبى كه او را براى جهاد مى‌بردند إبراز إحساسات مى‌نمودند. روى آن اسب دست مى‌كشید، دستمال مى‌مالید، پیراهن خودش را مى‌انداخت، با رِداى خود خاك را از روى آن اسب مى‌گرفت؛ گویا با اسب گفتگو مى‌كرد (آن اسبى كه بر آن سوار مى‌شدند و با آن مى‌جنگیدند.

## رسول خدا از شیهه اسب مجاهد حظّ مى‌برند

 واقِدىّ در «مَغازى» نقل مى‌كند: رسول خدا كه به جنگ تبوك رفته بودند، أَهْدَى رَجُلٌ مِنْ قُضاعَةَ إلَى النَّبىِّ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فَرَسًا «در بین راه یكى از مردم قضاعه اسبى را به رسول خدا هدیه كرد» فَأَعطاهُ رَجُلًا مِنَ الانْصَارِ وَ أمَرَهُ أنْ یرْبِطَهُ حِیالَهُ، اسْتِئْناسًا بِصَهیلِهِ.

 «حضرت آن اسب را به یكى از أنصار بخشیدند و گفتند: این اسب مال تو، ولیكن همیشه او را نزدیك ما ببند كه صداى شیهه‌اش را بشنویم؛ ما از صداى شیهه اسب خیلى خوشمان مى‌آید و با صداى شیهه اسب مأنوسیم.»

 فَلَمْ یزلْ کذَلِک حَتَّى قَدِمَ رَسولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ الْمَدینَةَ، فَفَقَدَ صَهیلَ الْفَرَسِ فَسَأَلَ عَنْهُ صاحِبَهُ، فَقالَ: خَصَیتُهُ یا رَسولَ اللَهِ.

 «این مرد پیوسته در راه، آن اسب را نزدیك إقامتگاه پیغمبر مى‌بست و آن اسب هم دائماً شیهه مى‌كشید، تا اینكه وارد مدینه شدند و دیگر صداى صهیل اسب بگوش پیغمبر نرسید؛ پیغمبر از صاحبش سؤال كردند: چرا این اسب صدا نمى‌كند؟! گفت: خَصَیتُهُ یا رَسولَ اللَهِ! من أخته‌اش كردم.» رسول خدا هیچ تعرّضى به او ننمودند ولیكن از مطالبى كه در پاسخ فرمودند معلوم مى‌شود كه چقدر آنحضرت ناراحت شدند! (میخواهند بگویند: من بتو اسب دادم، اسب نر، كه دائماً شیهه بكشد و صدا كند و صدایش بیابان و دشت را پر كند؛ صداى صهیل و شیهه اسبان تازى با مردان غازى در میدان كارزار دل كفّار و

مشركین را مى‌لرزاند و مى‌ترساند و هر شیهه اسبى حكم چند شمشیر برّان را دارد؛ تو آمدى اخته‌اش كردى؛ چرا اینكار را كردى؟! من كه نخواستم اسب أخته بتو بدهم؛ من اسب نر بتو دادم كه شیهه بزند.»

 البتّه رسول خدا هیچ نگفتند، و او بواسطه إهداء رسول خدا صاحب اسب شد و هر كارى كه میخواست مى‌توانست بكند؛ ولیكن رسول خدا كه گفتند این اسب را بگیر و پیوسته نزدیك من ببند، یعنى اینكه صدایش بمن برسد و من با شنیدن صداى او مبتهج و مسرور شوم؛ ولى او آمد و این بلا را بسر اسب آورد.)

 قالَ رَسولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ: فَإنَّ الْخَیلَ فِى نَواصِیهَا الْخَیرُ إلَى یومِ الْقِیمَةِ.

 «رسول خدا فرمودند: در پیشانى اسبهاى نر خیر نوشته شده است تا روز قیامت. یعنى پیوسته این حیوان مركز تراوش خیر است.»

 اتَّخِذُوا مِنْ نَسْلِهَا وَ بَاهُوا بِصَهِیلِهَا الْمُشْرِکینَ. «شما از آن نسل بگیرید و بگذارید بچّه بیاورد (اسب نر باید بچّه بیاورد) و با صدا و شیهه‌اش به مشركین افتخار كنید! این عظمت شماست در میدان جنگ.»

 أعْرَافُهَا أدْفَآؤُهَا وَ أَذْنَابُهَا مَذَابُّهَا.

 «یالهاى اسب كه بر گردنش افتاده است در حكم پتو و لحافى است كه این حیوان را حفظ مى‌كند؛ و دُمش موجب از بین بردن حیواناتى است كه بر او جمع مى‌شوند؛ و با او دور مى‌كند از خود، آنچه را كه ناملایم است».

## مجاهدین فى سبیل الله در روز قیامت بر منبرهائى از نور بر فراز أهل موقف‌اند

 وَالَّذِى نَفْسِى بِیدِهِ إنَّ الشُّهَدَآءَ لَیأْتُونَ یوْمَ الْقِیمَةِ بِأَسْیافِهِمْ عَلَى عَوَاتِقِهِمْ لَا یمُرُّونَ بِأَحَدٍ مِنَ الانْبِیآءِ إلَّا تَنَحَّى عَنْهُمْ؛ حَتَّى إنَّهُمْ لَیمُرُّونَ بِإبْرَاهِیمَ الْخَلِیلِ (خَلِیلِ الرَّحْمَنِ) فَیتَنَحَّى لَهُمْ حَتَّى یجْلِسُوا عَلَى مَنَابِرَ مِنْ نُورٍ.

 «قسم به آن كسى كه جان من در دست اوست، شهیدان راه خدا در روز قیامت وارد صحنه قیامت مى‌شوند در حالتى كه شمشیرها بر روى شانه‌هاى خود گذاشته‌اند و با این كیفیت وارد محشر مى‌شوند؛ و بر أحدى از أنبیاء عبور

نمى كنند إلّا اینكه آن پیغمبر از ایشان كناره مى‌گیرد و به آنها راه مى‌دهد؛ تا اینكه مرور مى‌كنند بر إبراهیم خلیل (خلیل الرّحمن) او هم براى اینها راه مى‌گشاید، یعنى كنار مى‌رود و راه را براى اینها باز مى‌كند؛ و اینها همینطور مى‌آیند تا بر روى منبرهایى از نور مى‌نشینند.»

 یقُولُ النَّاسُ: هَؤُلَاءِ الَّذِینَ أُهْرِیقُوا دِمَآءَهُمْ لِرَبِّ الْعَالَمِینَ؛ فَیکونُ کذَلِک حَتَّى یقْضِىَ اللَهُ عَزَّ وَ جَلَّ بَینَ عِبَادِهِ. «مردم مى‌گویند: اینها كسانى هستند كه خونهاى خود را براى ربّ العالمین ریخته‌اند؛ همینطور آنها روى آن منابر از نور مى‌مانند تا اینكه خداوند بین بندگان خود حكم و قضاوت كند.»

 قَالُوا: وَ بَینَا رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ بِتَبُوک قَامَ إلَى فَرَسِهِ الظَّرِبِ فَعَلَّقَ عَلَیهِ شِعَارَهُ وَ جَعَلَ یمْسَحَ ظَهْرَهُ بِرِدَآئِهِ.

 «گفتند: هنگامى كه رسول خدا در راه تبوك حركت مى‌كرد، بعضى از أوقات بر مى خاست و بسوى اسب ظَرِبْ مى‌رفت (اسب ظرب، آن اسبى است كه مى‌گویند هم چاق است و هم كوتاه) و لباس زیر خود را مى‌كند و روى سر و گردن او مى‌انداخت تا از شدّت گرما یكقدرى تخفیف پیدا كند، یا آفتاب به او نخورد؛ و با رداى خود به پشت این اسب مى‌مالید.»

 قیلَ یا رَسُولَ اللَهِ: تَمْسَحُ ظَهْرَهُ بِرِدَآئِک؟! «گفته شد: اى رسول خدا پشت این اسب را با رداى خودت مسح مى‌كنى؟!» قَالَ: نَعَمْ؛ وَ مَا یدْرِیک لَعَلَّ جِبْرِیلَ أَمَرَنِى بِذَلِک؛ مَعَ أَنِّى قَدْ بِتُّ اللَیلَةَ وَ إنَّ الملئِکةَ لَتُعاتِبُنى فِى حَسِّ الْخَیلِ وَ مَسْحِهَا.

 «رسول خدا فرمود: آرى، تو چه میدانى! شاید جبرئیل بمن أمر كرده است كه اینكار را انجام بدهم؛ علاوه من دیشب در خواب دیدم كه ملائكه درباره گرد افشاندن از بدن اسبها و مسح كردن آنها مرا مؤاخذه مى‌كنند، كه خودت باید به سراغ اسبت بروى و خاك و گرد و غبار را از اسب دور كنى و اسبت را مسح كنى و دست بكشى.»

 وَ قَالَ: أَخْبَرَنِى خَلِیلِى جِبْرِیلُ: أَنهُ یکتُبُ لِى بِکلِّ حَسَنَةٍ أَوْ فَیتُهَا إیاهُ حَسَنَةً.

 «خلیل من جبرئیل بمن خبر داد: هر حسنه‌اى كه من به این اسب انجام بدهم، خداوند براى من یك حسنه مى‌نویسد.»

 وَ إنَّ رَبِّى عَزَّوَجَلَّ یحُطُّ عَنِّى بِهَا سَیئَةً. «و خداوند یك سیئه هم از سیئات من بواسطه این عمل از من بر مى‌دارد و آن سیئه را از بین مى‌برد.»

 وَ مَا مِنِ امْرِىٍ مِنَ الْمُسْلِمِینَ یرْبِطُ فَرَسًا فِى سَبِیلِ اللَهِ فَیوَّفِّیهُ بِعَلِیفِهِ یلْتَمِسُ بِهِ قُوَّتَهُ إلَّا کتَبَ اللَهُ لَهُ بِکلِّ حَبَّةٍ حَسَنَةٍ، وَ حَطَّ عَنْهُ بِکلِّ حَبَّةٍ سَیئَةً.

 «هیچ مسلمانى نیست كه اسبى را در راه خدا ببندد و با خود بكشد و به اندازه كافى و وافى به علوفه او رسیدگى كند و مقصود او این باشد كه آن اسب قدرت بگیرد، مگر اینكه خداوند به إزاء هر دانه ایكه به آن اسب داده حسنه‌اى براى او مى‌نویسد، و به إزاء هر دانه‌اى كه به آن اسب داده یك سیئه از سیئات او را بر مى‌دارد.

 قِیلَ: یا رَسولَ اللَهِ وَ أَىُّ الْخَیلِ خَیرٌ؟!

 «عرض شد: اى پیغمبر، كدام یك از أقسام اسبها بهترند

 »؟ قَالَ: أَدْهَمُ، أَقْرَحُ، أَرْثَمُ، مُحَجَّلُ الثُّلْثِ، مُطْلَقُ الْیمِینِ؛ فَإنْ لَمْ یکنْ أَدْهَمُ فَکمَیتٌ عَلَى هَذِهِ الصِّفَةِ.[[6]](#footnote-6) «حضرت فرمود: آن اسب قرمزى كه رنگش به سیاهى بخورد و در پیشانیش سفیدى بوده باشد و لب‌هاى بالا و دماغش و پاهایش تا ثُلث ساق سفید بوده، همراه با یمن و بركت رها شده باشد؛ و اگر اسبى به این رنگ پیدا نشد، آن اسب قرمزى كه رنگش به زردى متمایل باشد و او را كُمَیت مى‌گویند (در صورتى كه این صفات نیز در آن بوده باشد) از همه اسبها بهتر است.»

 اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

# درس سى و هشتم: وجوب جهاد، تحت ولایت فقیه إلهى از خود گذشته و به خدا پیوسته‌

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیم‌

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ

 بحث مهمّى كه باید در اینجا مطرح شود این است كه: آیا أصل تشكیل حكومت إسلامى و تصدّى ولىّ فقیه یك أمر لازمى است یا لازم نیست؟ و آیا أمر بر پاداشتن ولایت فقیه بر مؤمنین و مسلمین واجب نیست؟ و تعیین حاكم شرع در زمان غیبت كه إمام معصوم در پرده استتار است محلّى ندارد؟ و آیا این أمر اختصاص به خود آن حضرت دارد؟ و در صورت غیبت، تصدّى مقام إمامت و آمریت و ولایت براى هر كس أیا ما كانْ غصب مقام إمامت و وصایت و خلافت محسوب مى‌شود؟ و بنابراین، تشكیل حكومت بهر نحو، حكومتى در مقابل حكومت او و ولایتى در مقابل ولایت اوست؟ و نه تنها این أمر، أمر مُستحسنى نیست، بلكه مذموم هم مى‌باشد؛ چون غصب مقام خلافت و غصب مقام وصایت است؟

 و بر همین أساس، بسیارى از أخباریین قائل شده‌اند كه در زمان غیبت ولایتى نیست و حدود هم نباید جارى شود و تشكیل نماز جمعه هم حرام است. و بعضى از فقهاء هم كه در وجوب نماز جمعه تشكیك كرده‌اند و احتمال حرمت داده‌اند بر همین أساس است كه نماز جمعه اختصاص به إمام معصوم یا إذن خاصّ از قِبَل او دارد. بنابراین، بدون تصدّى وى یا منصوب از قِبل وى‌

حرام است و تشكیل نماز جمعه جائز نیست.

 در اینصورت یا أصلًا نماز جمعه خواندن حرام است، یا اگر كسى احتیاطاً نماز جمعه را بخواند باید نماز ظهر را هم بخواند؛ چون با وجود قطع به اشتغال ذمّه یقین به فراغ حاصل نشده است. و فراغ ذمّه در جائى حاصل مى‌شود كه إنسان در طرفین شبهه احتیاط كند و آن، نماز جمعه و نماز ظهر است.

 و بعضى پا را از این فراتر گذاشته و گفته‌اند: طبق روایاتى كه در دست است، در زمان غیبت فساد در عالم زیاد مى‌شود و منكرات رو به فزونى گذاشته، ظلم و جور عالم را فرا مى‌گیرد؛ و قیام حضرت وقتى است كه زمین پر از شرك و ظلم شده باشد؛ آنوقت‌ یمْلَا اللَهُ بِهِ الارْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا. بنابراین، هر چه فساد بیشتر شود فرج نزدیكتر مى‌شود.

 حتّى بعضى از عوام مى‌گویند: چه بهتر اینكه فساد بیشتر شود تا حضرت زودتر ظهور كنند. و هر قدمى یا قلمى كه براى إصلاح برداشته شود، جز اینكه قدمى علیه آنحضرت است نخواهد بود؛ زیرا ظهور آنحضرت را به تأخیر مى‌اندازد. و ما كه عاشق زیارت آنحضرت هستیم باید كارى كنیم كه آنحضرت زودتر ظهور كنند؛ و با عمل صالح ما و أمر بمعروف و نهى از منكر در خارج صلاح پیش مى‌آید، و هر چه صلاح پیش بیاید ظهور آنحضرت به تأخیر مى‌افتد.

 تا جائى كه میگویند: هر مقدار كه رؤساى ظلم و جور بیشتر بر ما تعدّى كنند و كفر عالم را فرا بگیرد و پرچم یهود و نصارى بر سر ما باشد مسأله‌اى نیست، چون بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا خواهد بود. پس باید این را به فال نیك گرفت زیرا ظهور حضرت نزدیك است.

 در همین زمان پهلوى بعضى مى‌گفتند: این بى حجابى كه آمد ظهور حضرت را نزدیك كرد؛ و إنسان داعى ندارد و نباید اصولًا بر خلاف این مَمشى رفتار كند و مردم را أمر به حجاب نموده، یا براى حجاب زنها قیام نماید؛ زیرا كه این كارها ظهور را به تأخیر مى‌اندازد.

 أمّا مرحوم آیة الله حاج آقا حسین قمّى رحمة الله علیه از عراق آمدند و با محمّد رضا پهلوى معاهده بستند كه حجاب باید آزاد شود، و مردم از بى حجابى إجبارى در أمان باشند، رحمة الله علیه رحمةً واسعه.

 ایشان سید غیور و پابرجائى بود، و ایستادگى كرد و زنها را از إسارت آنها بیرون آورد. چندین سال بود كه زنها چادر بسر نكرده بودند و بعضى هم چادرها را با كفن‌هاى خود بسته بودند؛ چون مى‌دانستند تا هنگامى كه بمیرند روزى نخواهد آمد كه دو مرتبه حجاب برگردد. و آن مرد ایستادگى كرد و پنج مادّه را از تصویب دولت گذراند كه یكى از آن پنج مادّه آزادى حجاب بود، تا اینكه زنها آزاد باشند و أفرادى كه مى‌خواهند چادر سرشان كنند مجبور به بى حجابى نباشند.

 اكنون شاهد اینجاست كه در همان زمان عدّه‌اى مخالفت مى‌كردند و مى‌گفتند: این سید آمده است ظهور إمام زمان را به تأخیر اندازد! یا أخیراً كه در همین مجالس دو مرتبه زمزمه بى حجابى بود، أشرف پهلوى گفته بود: من نمى‌گذارم زحمات پدرم هدر برود؛ و همان كارى كه شده بود (مدارس و دانشگاهها بى حجاب شدند) دو مرتبه باید انجام شود! و وزارت فرهنگ هم براى إقدام به این كار دست به كار شده بود؛ و بعضى هم واقعاً خوشحال بوده و مى‌گفتند: این كار به ظهور إمام زمان كمك مى‌كند و تعجیل در ظهور مى‌شود!

 و من خود از واعظى شنیدم كه یكساعت در بالاى منبر بحث مى‌كرد و به أدلّه مُتقنه شرعیه إثبات مى‌كرد كه دنیا مال دنیاپرستان است. أئمّه را به دنیا دارى، به ریاست، به آمریت، به حاكمیت چكار؟! دخالت در امور سیاسى و اجتماعى مردم و ریاست بر مردم و أمر و نهى أصلًا مربوط به قضیه إمامت نیست. و قضیه إمامت و ولایت در مسیر دیگرى است. و قیام حضرت سید الشّهداء علیه السّلام أصلًا براى مبارزه با یزید نبوده است، به هیچ وجه من الوجوه، حضرت از طرف پروردگار مأموریتى داشتند كه بیایند و در كربلا

كشته بشوند؛ و بر أساس میعادى كه خداوند با آن حضرت در عهد ألست نهاده بود، حضرت در همان مسیر حركت كردند و به فوز شهادت رسیدند!

## ردّ أدلّه قائلین به عدم جواز حكومت إسلام و جهاد و جمعه و إجراء حدود در زمان غیبت‌

 حقّاً باید از نفهمى و جهالت به خدا پناه برد؛ كه چقدر إنسان باید جاهل باشد، چقدر باید از قرآن و سنّت دور افتد كه طرز تفكّرش درست همان طرز تفكّرى باشد كه دشمنان براى ما ترسیم كرده‌اند، و خواسته‌اند ما را به این طرز تفكّر متفكّر كنند!

 این مسكینان نمى‌دانند كه ظهور حقیقى إمام زمان علیه السّلام تنها ظهور شخصى و جسمى و عینى نیست. ظهور إمام زمان یعنى ظهور دین، یعنى ظهور صدق، یعنى ظهور عدالت، یعنى ظهور توحید. و به هر درجه‌اى كه دین در میان مردم ظهور پیدا كند آن حضرت ظهور پیدا كرده است؛ و به هر درجه‌اى كه مردم راست بگویند و بر أساس عدالت رفتار كنند، حقیقت آن حضرت ظهور پیدا كرده است؛ و به هر درجه‌اى كه مردم گرفتار معصیت و جنایت شوند، حقیقت آن حضرت بیشتر غائب شده است. آنوقت با این أعمال، عوض اینكه خود را به ظهور نزدیك كنند دور مى‌كنند؛ و بر خلاف كتاب و سنّت عمل مى‌كنند. و فقط به عشق اینكه ما عاشق إمام زمان هستیم به یك دعاى ندبه و گریه كردن اكتفا مى‌كنند؛ بعد دست به هر كارى كه بگوئید مى‌زنند و از گرانفروشى و احتكار و از سائر امور مادّى و طبیعى كه نهى شده است دست بردار نیستند؛ و دلخوشند به اینكه این كافى است.

 با اینكه این كافى نیست. دعاى ندبه باید خوانده شود؛ ولى باید با دعاى ندبه فكر خود را به حقیقت إمام زمان نزدیك كرد، نه اینكه دور كرد و به گریه ظاهرى اكتفا نمود و خود را در پوشش جهالت در مسیرى حركت داد كه خلاف رضاى آن حضرت است.

 على كلّ تقدیر، این منطقى است كه الآن هم ممكن است بعضى كم و بیش به آن پایبند باشند و بگویند: هر قیامى قبل از قیام حضرت قائم عجّل الله‌

تعالى فرجه الشّریف صورت بگیرد، آن قیام باطل است، أیا ما كان؛ و هیچكس دست به كار خیر و عدالت نباید بزند ـ و لو به نحو موجبه جزئیه ـ چون خلاف نظریه آن حضرت است.

## بطلان گفتار كسانى كه إقدام بر إصلاح جامعه را موجب تأخیر در ظهور مى‌دانند

 اكنون بحث ما در این جهت است كه أوّلًا: كلّیاتى كه در قرآن مجید و سنّت است بما چه مى‌گوید؟ و ثانیاً: وظیفه ما در زمان غیبت چیست؟ و ثالثاً: روایات و آیات و تواریخ مستندى كه در این قضیه داریم چه مى‌باشد؟ و آیا واقعاً مطلب همین است كه اینها مى‌گویند یا نه؟! بلكه إیجاد حكومت إسلام و ولایت فقیه و تبعیت از فقیه عادل أعلم از ضروریات دین است و هر كسى كه در این أمر اهتمام نورزد نماز و روزه‌اش قبول نیست؛ حجّ و أمر به معروف و نهى از منكرش قبول نیست؛ و تشكیل حكومت إسلام از أهمّ وظائف مسلمین است.

## إطلاق و تشدید آیات قرآن در لزوم قیام به حقّ و گسترش قسط در جامعه‌

 ما در قرآن مجید آیاتى بر وجوب أمر به معروف و نهى از منكر و قیام به قسط داریم؛ و این آیات إطلاق داشته و اختصاصى به زمانى دون زمانى ندارد. پس إطلاق آنها شامل زمان غیبت، و نسبت به یك یك أفراد مسلمان خواهد بود كه آنها نباید با یهود و نصارى آشنایى و مودّت و دوستى داشته باشند و آنها را به خود راه بدهند.

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا وَدُّوا ما عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ وَ ما تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ.[[7]](#footnote-7)

 و یا مانند آیه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى‌ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى‌ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ‌.[[8]](#footnote-8)

 اى كسانى كه إیمان آوردید، شما باید بر پادارندگان و برافرازندگان در راه خدا و براى خدا باشید! قوّام در راه خدا و هر چه فى سبیل الله است (أعمّ از

نماز و روزه و أمر بمعروف و نهى از منكر و جهاد و صدقات و زكوات و نكاح و كسب و كار) باشید؛ و هر چیزى كه در راه خدا إمضاء شده، بر عهده شماست.

 یعنى قیام به حقّ كنید و لواء حقّ را برافرازید، تا مردم در زیر لواى شما و در تحت قیام شما از بهره‌هاى معنوى متمتّع باشند. شما باید نسبت به تمام مردم عالم، شهداء بالقسط و گواهان به عدل و ناظر و گواه باشید (گواهى لَهِ خود و علیه دیگرى نداده، گواه به صدق و به حقّ باشید). و اگر أفرادى با شما دشمنى ورزیدند موجب این نشود كه شما از راه عدالت انحراف پیدا كنید و حكم علیه آنها و لَهِ دوستان خود بدهید. در هر حال باید حكم به عدالت كنید، خواه به دشمنان خود و خواه به دوستان خود. این طریق و مسیر به تقوى نزدیكتر است و شما را در پاكیزگى و مصونیت از حوادث نفسانى و شیطانى بهتر نگاه مى‌دارد.

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَداءَ لِلَّهِ وَ لَوْ عَلى‌ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوالِدَيْنِ وَ الْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيراً فَاللَّهُ أَوْلى‌ بِهِما فَلا تَتَّبِعُوا الْهَوى‌ أَنْ تَعْدِلُوا وَ إِنْ تَلْوُوا أَوْ تُعْرِضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كانَ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً.[[9]](#footnote-9)

 باز در این آیه بنحو عموم مى‌فرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، اى كسانیكه إیمان آوردید، شما برافرازندگان و بر پادارندگان حقّ و قسط در میان مردم باشید و پرچم عدالت را در دست بگیرید؛ و نه تنها خود قائم به قسط بوده، بلكه قوّام به قسط باشید. یعنى نه اینكه شما فقط در بین خود و خانواده خود عدالت و قسط را عملى كنید، بلكه باید همه أفراد قیامشان به شما باشد و در قسط و عدل نگهدار و پاسدار و نگهبان باشید. شما باید گواه باشید؛ گواه لِلَّه، گواه بحقّ، گواه به صدق؛ و اگرچه گواهى و شهادت علیه شما یا نزدیكانتان باشد، گواهى به حقّ بدهید. اگر دیدید شخصى فقیر است، به واسطه فقر بر او دل نسوزانید و حكم شهادت لَهِ او ندهید و نگوئید این شخصِ بیچاره و ضعیفى‌

است. حكم را بر أساس حقّ قرار بدهید. خدا أولى است بر آن فقیر و غنىّ؛ و ولایتش بر آنها بیشتر است از خود آنها. او بیشتر ملاحظه حقّ را دارد و حكم به حقّ مى‌كند. پس متابعت از هواى خود نكنید و همیشه در راه عدالت حركت كنید. در أداى شهادت صریح و روشن حقیقت را بیان كنید؛ نه اینكه به قسمى مجمل و مبهم باشد كه بالمآل لَهِ شخص محبوب خود قرار گیرد. یا اینكه با وجود علم و اطّلاع از واقعیت بكلّى از شهادت إعراض كنید و شهادت ندهید. و بدانید كه خداوند به أعمال و نیات شما مطّلع و خبیر است. و در آنچه انجام خواهید داد مورد بازخواست قرار خواهید گرفت.

 در این آیات، عنوان‌ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا بدون إشكال خطاب به عامّه مكلَّفین است، أعمّ از مرد و زن.

 در سوره مائده در سه مورد: ذیل آیات ٤٤ و ٤٥ و ٤٧ به ترتیب وارد است: وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْكافِرُونَ‌ ـ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ‌ ـ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ‌.

 كسانیكه حكم نكرده‌اند به آنچه خداوند نازل فرموده است این جماعت همه كافرند؛ همه ظالمند؛ همه فاسقند.

 آیا در زمان غیبت این عناوین (كفر، فسق، ظلم) بر كسى كه حكم‌ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ‌ نكند دیگر صادق نیست؟! و آیا مردم در زمان غیبت از تكلیف رها شده، مثل‌ هَمَجٌ رَعآء و مانند حیوانات، بَلْ هُمْ أَضَلُ‌ مى شوند؟ و آیا خداوند آنها را مانند بهائم قرار داده است؛ و اگر بخلاف‌ما أنزَلَ اللَه حكم كنند مورد مؤاخذه قرار نمى‌گیرند؟!

 و خلاصه آیا قرآن در آخر الزّمان مرده یا منسوخ شده است؟ و آداب جاهلى و سنن ملّى و آراء و أفكار شهوانى، قرآن را نسخ كرده اند؟ و آیات‌ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ‌ دیگر در اینجا صادق نیست؟ و إنسان در هر جا منظره‌اى‌

از قباحت و فساد و ظلم و ستم ـ شخصى یا اجتماعى ـ دید باید سكوت اختیار كند، چون این قیام و أمر به معروف بر خلاف مسیر و نظر إمام به حقّ است؟!

 عجبا! اگر اینطور باشد، آن إمام دیگر إمام به حقّ نیست؛ آن إمام ظلم است. آن إمامى كه نخواهد إنسان قیام به عدل و قیام به حقّ كند، إغاثه مظلوم كند، بلكه دوست داشته باشد ظالم بر ظلم خود إدامه دهد، یا به ظالم كمك كند، یا در دستگاههاى ظالمانه وارد بشود و این أمر با روح آن إمام ملایمت داشته باشد، آن إمام دیگر إمام زمان نیست؛ او شیطانى است رجیم در تمام عوالم إلى یوْمِ الوَقتِ المَعْلوم، و این فرد بشر را إغوا مى‌كند.

 پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم وقتى از جنگ تبوك برگشتند (جنگ تبوك خیلى طول كشید و مشكلاتى داشت، گرچه انجام نشد، ولى طول سفر در تابستان و حركت از مدینه تا به شام موجب بسیارى از مرارت‌ها و مشكلات شد.) خبر دادند كه دیگر جنگى واقع نمى‌شود؛ یعنى دیگر جنگى در زمان حیات خود پیغمبر واقع نمى‌شود، و همین طور هم شد و غزوه تبوك آخرین غزوه ایست كه رسول خدا انجام دادند. و در این وقت مسلمین شروع كردند به فروش أسلحه‌هاى خود و مى‌گفتند: جهاد پایان یافت؛ و مردم متمكّن هم بواسطه تمكّن خود آن سلاحها را مى‌خریدند. چون این جریان به گوش رسول خدا رسید آنها را از این عمل نهى كرده و فرمودند: لَا تَزَالُ عِصَابَةٌ مِنْ أُمَّتِى یجَاهِدُونَ عَلَى الْحَقِّ حَتَّى یخْرُجَ الدَّجَّالُ.[[10]](#footnote-10) دائماً جماعتى از امّت من در راه حقّ جهاد مى‌نمایند تا زمانى كه دجّال خروج كند.

## مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرُمِ اللَهِ ...

 طبرى در تاریخ خود نقل و روایت مى‌كند از أبو مِخْنَف از عَقَبة بن أبى العیزار كه او روایت كرده است كه حضرت سید الشّهداء علیه السّلام أصحاب خود و أصحاب حُرّ را در بَیضة مخاطب قرار داده و به این خطبه مشغول شدند:

 فَحَمِدَ اللَهَ وَ أَثْنَى عَلَیهِ، ثُمَّ قَالَ: أَیهَا النَّاسُ! إنَّ رَسُولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ‌

عَلَیهِ وَ ءَالِهِ قَالَ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَآئِرًا مُسْتَحِلا لِحُرُمِ اللَهِ نَاکثًا لِعَهْدِ اللَهِ مُخَالِفًا لِسُنَّةِ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ، یعْمَلُ فِى عِبَادِ اللَهِ بِالإثْمِ وَ الْعُدْوَانِ، فَلَمْ یعَیرْ عَلَیهِ بِفِعْلٍ وَ لَا قَوْلٍ، کانَ حَقًّا عَلَى اللَهِ أَنْ یدْخِلَهُ مَدْخَلَهُ.[[11]](#footnote-11)

 پس حمد خداوند را بجاى آورد و ثنا بر او فرستاد و پس از آن فرمود: اى مردم! رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: هر كسى بنگرد سلطان ستمگرى را كه حرام خدا را حلال شمرد، و عهد خدا را بشكند، و خلاف سنّت رسول خدا صلّى الله علیه و آله رفتار كند، و در میان بندگان خدا به گناه و ستم عمل كند و آن شخص بیننده سكوت اختیار كند و نه از راه كردار و نه گفتار او را سرزنش ننماید و در مقام إنكار و عیب گوئى بر نیاید، بر خدا واجب است او را به همان جائى ببرد كه آن سلطان جائر را مى‌برد.

 خطبه حضرت إدامه دارد، و فقط بَدْو آن خطبه كه شاهد كلام ما بود در اینجا ذكر شد.

## پاسخ از ظهور روایاتى كه هر گونه قیام را قبل از ظهور حضرت قائم محكوم مى‌كند

 أفرادى كه مى‌گویند در زمان غیبت إنسان نباید به هیچ وجه من الوجوه قیامى و إقدامى كند به چند روایت تمسّك مى‌كنند:

 أوّل روایتى است كه كلینى در «روضة كافى» عن محمّد بن یحیى، عن أحمد بن محمّد، عن الحسین بن سعید، عن حَمّاد بن عیسى، عن الحسین بن المختار، عن أبى بصیر، عن أبى عبد الله علیه السّلام روایت مى‌كند كه:

 قَالَ: کلُّ رَایةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِیامِ الْقَآئِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ یعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَهِ عَزّ وَ جَلَّ.[[12]](#footnote-12)

 سلسله سند را به حضرت صادق علیه السّلام مى‌رساند كه آن حضرت فرمود:

 «هر پرچمى كه قبل از قیام قائم برافراشته گردد، صاحب آن پرچم طاغوت است؛ و مردم او را عبادت مى‌كنند و دست از عبادت پروردگار عزّ و جلّ برداشته، او را معبود خود قرار مى‌دهند.» یعنى آن صاحب پرچم، طاغوت است و در مسیر غیر پروردگار حركت مى‌كند؛ و خود را معبود مردم قرار داده است و أفرادى كه به او مى‌گروند عابد او هستند و عبادتشان هم در غیر راه خدا قرار دارد.

 و این رایت هم اختصاص به یك رایت ندارد (کلُّ رَایةٍ) هر پرچمى برافراشته گردد (كُلّ اضافه به رایة شده است، رایت هم نكره است و إفاده عموم مى‌كند). بنابراین، این حكم تا قبل از قیام قائم إدامه دارد. این است مفاد این روایت.

 حال از سند كه بگذریم آیا خود این متن قابل قبول است، یا اینكه منظور خاصّى را در بر دارد؟ از قرینه‌ قَبْلَ قِیامِ الْقَآئِمْ‌ مى توان استفاده كرد كه آن رایتى كه برداشته شود، نه هر رایتى است كه در راه قائم و در مسیر دین و در مسیر قرآن و در مسیر ولایت و در مسیر رضایت خود حضرت قائم برافراشته گردد؛ بلكه آن رایتى است كه در مقابل رایت قائم است.

 چون قائم علیه السّلام فقط یك قیام دارد و آن قیام بحقّ است؛ و آن قیام وقتى تحقّق پیدا میكند كه به موقع انجام شود و بجاى خود و به منصّه خود نشسته باشد. و هر كسى قبل از قیام قائم رایتى را ـ و لو بنام دین ـ برافرازد، اگر در غیر مسیر حضرت قائم باشد بعنوان خودپسندى و شخصیت طلبى و یا

لاأقلّ بعنوان خود محورى تحقّق خواهد یافت؛ و ولایتى را كه به خود نسبت مى‌دهد در مقابل ولایت قائم علیه السّلام است نه مندكّ و فانى در ولایت و قیام قائم، و نه در مسیر و ممشاى آن حضرت.

 پس هر رایتى كه در مقابل قیام قائم باشد فَصَاحِبُها طَاغُوتٌ‌. چون قیام قائم إنسان را با از بین رفتن شخصیت و استكبار و خودمنشى كه در أفراد موجود است بسوى پروردگار حركت مى‌دهد؛ و این رایت أفراد را بسوى خود دعوت مى‌كند و هر جائى كه محورى و مركزى از شخصیت طلبى باشد، آن طاغوت است و یعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَهِ عَزّ وَ جَلَّ.

 مجلسى در «مرآت العقول»[[13]](#footnote-13) این روایت را موثّق دانسته است.

## بحث از قیام زید بن علىّ بن الحسین و نهى إمام از آن‌

 روایت دیگر در «بحار الانوار» علّامه مجلسى است در أحوالات حضرت باقر علیه السّلام كه از «مناقب» ابن شهرآشوب روایت مى‌كند:

 یرْوَى أَنَّ زَیدَ بْنَ عَلِىٍّ لَمَّا عَزَمَ عَلَى الْبَیعَةِ قَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلامُ: یا زَیدُ؛ إنَّ مَثَلَ الْقَآئِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَیتِ قَبْلَ قِیامِ مَهْدِیهِمْ مَثَلُ فَرْخٍ نَهَضَ مِنْ عُشِّهِ مِنْ غَیرِ أَنْ یسْتَوِىَ جَنَاحَاهُ؛ فَإذَا فَعَلَ ذَلِک سَقَطَ فَأَخَذَهُ الصِّبْیانُ یتَلاعَبُونَ بِهِ. فَاتَّقِ اللَهَ فِى نَفْسِک أَنْ تَکونَ الْمَصْلُوبَ غَدًا بِالْکنَاسَةِ! فَكَانَ كَمَا قَالَ.»[[14]](#footnote-14)

 ابن شهرآشوب مى‌گوید: «روایت شده است: هنگامى كه زید بن علىّ بن الحسین علیهم السّلام عازم بر خروج شد و مى‌خواست از مردم براى قیام خود بیعت بگیرد و علیه حكومت اموى و هشام بن عبد الملك جهاد كند، حضرت‌

أبو جعفر إمام باقر علیه السّلام، یعنى برادرشان به او فرمودند: اى زید! مَثَل كسى از این أهل بیت كه قبل از قیام مهدىّ آنها قیام كند، مَثَل جوجه‌اى را مى‌ماند كه از لانه و آشیانه خود پرواز كند قبل از اینكه بالهاى این جوجه استوار شده و قدرت بر پرواز داشته باشد؛ در این صورت آن جوجه مى‌افتد؛ و وقتى جوجه افتاد بچّه‌ها او را مى‌گیرند و با او بازى مى‌كنند. بنابراین، خدا را در ریخته شدن خون خود در نظر بدار كه مبادا تو را فردا در كناسه و مزبله كوفه بر دار زنند! و مطلب هم همین طور بود كه حضرت فرمود.»

 یعنى زید در كوفه خروج كرد و سه روز (چهارشنبه و پنج شنبه و جمعه) مردم را دعوت به بیعت كرد، و أفرادى دور او جمع شدند و روز قیام هم چهارشنبه بود. در روز جمعه هنگامى كه لشكر شام ظاهر شد، تمام أفرادى كه با او بیعت كرده بودند فرار كردند و تنها سیصد نفر با او ماندند و همه كشته شدند؛ و تیرى هم به خود زید إصابت كرد و بواسطه آن تیر در میدان افتاد و جنازه او را در كناسه كوفه بر دار آویختند و چهار سال جنازه‌اش بر بالاى دار بود.

 به این روایت استدلال مى‌كنند كه: بنابراین، قیامى هم كه زید نمود قیام باطلى بوده است و حضرت آنرا منع كرده‌اند؛ و چون بر خلاف دستور و منع حضرت بوده است ـ همانطورى كه حضرت فرمودند ـ كشته و مصلوب شد و در مزبله كوفه به دار آویخته شد. و این جمله حضرت كه: إنَّ مَثَلَ الْقَآئِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَیتِ قَبْلَ قِیامِ مَهْدِیهِمْ مَثَلُ فَرْخٍ نَهَضَ مِنْ عُشِّهِ مِنْ غَیرِ أَنْ یسْتَوِىَ جَنَاحَاهُ؛ «مَثَل كسى كه از أهل این بیت قیام كند قبل از مهدىّ آنها، مَثَل جوجه‌اى است كه بال در نیاورده از لانه خود بپرد و بیفتد و بچّه‌ها او را بگیرند و با او بازى كنند» همین معناست. یعنى هر كسى قبل از قیام مهدىّ نهضت كند به همین كیفیت مبتلا خواهد گشت، و لذا هیچ كس قبل از قیام مهدىّ ـ على نحو الإطلاق ـ نباید نهوض كند. پس إطلاق این روایت شامل همه زمانها مى‌شود حتّى زمان غیبت، و هیچ كس حقّ نهوض ندارد؛ و إلّا مانند پرواز جوجه‌اى‌

است كه بال و پرش استوار نشده، كه دچار آفات و مصائب مى‌شود و دشمنان حمله مى‌كنند و او را از پا در مى‌آورند.

 ولیكن این روایت با إطلاق خود در صدد بیان این معنى نیست كه هر كسى از هر حقّى دفاع كند، مَثَل او مثل فَرْخ است؛ حضرت در اینجا مى‌فرماید ما یك مهدىّ داریم و بس! مهدىّ آخر الزّمان یكى است، و اوست كه قیام مى‌كند؛ و مهدىّ نوعى هم نیست، بلكه مهدىّ شخصى است. مهدىّ یك شخص از خاندان ماست كه در روایات هم تمام خصوصیاتش آمده است، كه پس از إمام یازدهم به ولایت و إمامت مى‌رسد، و پیامبر هم به اسم او تصریح فرموده است، كه او مهدىّ آخر الزّمان است. آن مهدىّ، كسى است كه قیام مى‌كند و تمام دنیا را زیر پرچم عدل خود مى‌گیرد و با سیف، تمام دشمنان را از بین مى‌برد و هیچ كس در مقابل او تاب مقاومت ندارد. حالا اگر كسى از أهل این بیت (یعنى از خاندان ما أهل بیت) بخواهد قیام كند و كار او را بكند، نخواهد توانست. آن مهدىّ وقتى قیام مى‌كند كه بالهایش استوار شده باشد؛ و وقتى بخواهد از آشیانه بپرد، یك مرتبه پرواز مى‌كند و بر روى آسمانها و بر فراز قلّه كوهها سیر مى‌كند؛ نه اینكه روى زمین بیفتد و بچّه‌ها او را بگیرند و با او بازى كنند. و هر كس قبل از آن قیام بخواهد كار او و قیام او را بكند و دشمنان را در هم بكوبد و لواى مهدىّ را خود بدست گیرد، یعنى خود مهدىّ بشود، آن شخص مهدىّ نخواهد بود؛ زیرا مهدویت نوعیه نیست، بلكه مهدویت شخصیه است و قائم به اوست.

 بنابراین، اى برادر من! با كمال علم و دانش و درایت و حقیقتى كه دارى، و با اینكه نیتت نیت صحیح (قیام علیه باطل) است، من نصیحت مى‌كنم كه این كار بر صلاح نخواهد بود؛ زیرا در وراء هر مسأله یك مسأله غامض ترى وجود دارد و هر ظاهرى یك باطنى دارد و آن باطن هم باطنى دارد. و این قیام تو گرچه بعنوان جلوگیرى از ظلم و فساد و كوتاه كردن دست تعدّى دشمنان است و

نیتت هم نیت حقّ است، ولیكن با توجّه به مسائل دیگر كه از آن غافلى، خون تو و أفراد دیگر ریخته خواهد شد و بدون نتیجه مسأله فیصله پیدا خواهد نمود. بنابراین، این كار را نكن! و من مى‌بینم كه فردا تو را مى‌كشند و در كوفه هم به دار مى‌زنند، فَاتَّقِ اللَهَ فِى نَفْسِک!

## قیام محمّد و إبراهیم فرزندان عبد الله محض نادرست بود

 این روایت به این خوبى كجا دلالت مى‌كند كه هیچ كس نخواهد توانست در زمان غیبت إیجاد حكومت إسلامى كند؟! كجا دارد كه هیچ كس حقّ دفع از ظلم را ندارد؟ كجا دارد كه هیچ كس نمى‌تواند أمر بمعروف و نهى از منكر كند؟! إنَّ مَثَلَ الْقَآئِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَیتِ‌، یعنى هر كس از أهل این بیت قیام كرد؛ مثل محمّد (صاحب نفس زكیه) و إبراهیم غَمْر، كه این دو نفر پسران عبد الله بن محض بودند و قیام كردند و حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام آنها را نصیحت كرد كه این كار را نكنید؛ و هر دو به بدترین وضعى كشته شدند.

 آنها هم مردم را به عنوان مهدویت به خود دعوت مى‌كردند و مى‌گفتند: ما آن مهدىّ هستیم كه پیغمبر خبر داده است. و عبد الله بن محض كه پسر حسن بن حسن بن علىّ بن أبى طالب علیه السّلام (یعنى پسر حسن مُثنَّى) بود، آن هم مردم را به بیعت با اینها به عنوان مهدویت دعوت مى‌كرد، و خودش با محمّد به عنوان مهدىّ بیعت نمود.

 حضرت مى‌گویند: این كارها را نكنید؛ آن مهدىّ یك شخص خاصّ است. اگر شما تمام دنیا را هم جمع كنید كه بعنوان مهدویت با شما بیعت كنند، شما مهدىّ نخواهید شد؛ چون مهدىّ آن فرد خاصّ است و إنسان باید دنبال آن مهدىّ برود.

 بر أساس این گفتار روایتى است در «فرآئد السِّمْطَین» و «عیون أخبار الرّضا» كه وقتى حضرت إمام محمّد باقر علیه السّلام مى‌خواستند ولایت را به حضرت صادق علیه السّلام بسپارند، زید بن علىّ بن الحسین یعنى برادرشان حاضر بود و گفت: اى برادر جان! اگر تو كار حضرت إمام حسن علیه السّلام را مى‌كردى كه‌

چون مى‌خواست از دنیا برود، إمامت و ولایت را به برادر خود منتقل كرد نه به پسر خود، كار پسندیده‌اى بود. حضرت فرمود: این كار به دست ما نیست؛ اختیار این أمر به دست ما نیست؛ من كه نمى‌خواهم از طرف خودم ولایت را به فرزندم جعفر بدهم؛ این مطلب از قبل معین شده است و از اختیار من خارج است.

## أسامى أئمّه إثنى عشر در «صحیفه فاطمه» علیها السّلام‌

 «فرآئد السّمطین» و «عیون أخبار الرّضا» با سند متّصل خود از أبو نَضْرَة حدیث مینمایند كه: چون حالت احتضار به حضرت أبو جعفر محمّد بن علىّ علیه السّلام دست داد، فرزند خود صادق علیه السّلام را فرا خواند تا عهد و میثاق إمامت را به او واگذار نماید. برادرش زید بن علىّ گفت: لَوِ امْتَثَلْتَ فِى تِمْثَالِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ عَلَیهِمَا السَّلامُ لَرَجَوْتُ أَلَّا تَکونَ ءَاتَیتَ مُنْکرًا. «تو در این پیمان اگر مثل انتقال إمامت از حسن به حسین علیهما السّلام (كه از برادر به برادر دیگر بود، نه به فرزند) عمل مى‌نمودى، من امیدوار بودم كه عمل زشت و منكرى را در اینجا بجا نیاورده باشى.»

 حضرت إمام باقر علیه السّلام در پاسخ فرمود: یا أَبَا الْحُسَینِ! إنَّ الامَانَاتِ لَیسَ بِالْمِثَالِ وَ لَا الْعُهُودَ بِالسَّوْمِ؛ وَ إنَّمَا هِىَ أُمُورٌ سَابِقَةٌ عَنْ حُجَجِ اللَهِ تَبَارَک وَ تَعَالَى.[[15]](#footnote-15)

 «اى أبو الحسین (كنیه زید برادر آنحضرت أبو الحسین بود) مواثیق و عهود إمامت و أمانت‌هاى ولایت را راهى به قیاس و به مَثَل عمل نمودن نیست؛ و پیمانها و التزامهاى آن به معامله و عرض متاع و ثَمن نمى‌ماند؛ بلكه تنها مربوط به امور سابقه و وصیت‌ها و التزامهائى است كه از حجّت‌هاى خداوند تبارك و تعالى رسیده است.»

 در اینحال حضرت، جابر بن عبد الله أنصارى را طلب كردند و به او گفتند: اى جابر، آنچه خودت بالعیان از صحیفه فاطمه مشاهده كرده‌اى براى ما بیان‌

كن!

 جابر عرض كرد: آرى یا أبا جعفر؛ من وارد شدم بر سیده و خانم خودم فاطمه دختر رسول خدا صلّى الله علیه و آله تا آنكه وى را به میلاد حسین علیه السّلام تهنیت گویم؛ در آنجا صحیفه‌اى در دست او دیدم از جنس دُرّ سفید (دُرّةٌ بَیضآء).

 گفتم: اى خانم و سید و سرور بانوان! این صحیفه‌اى را كه من با تو مى‌بینم چیست؟

 گفت: در آن أسامى أئمّه، از فرزندان من مى‌باشد. عرض كردم: آنرا به من بده تا ببینم.

 گفت: اى جابر اگر منع و نهیى نبود به تو مى‌دادم؛ ولیكن نهى شده است از اینكه كسى او را مسّ كند مگر پیغمبر یا وصىّ پیغمبر یا أهل بیت پیغمبر، و أمّا تو إجازه دارى از ظاهر آن نگاه به درون آن بیندازى.

 جابر گفت: من آنرا خواندم. سپس شرح مى‌دهد كه: در آن أسماء دوازده إمام علیهم السّلام، و قبل از آنان پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم كه نام وى أبو القاسم محمّد بن عبد الله المصطفى و مادرش آمنه است، تا به آخر كه اسم آنحضرت أبو القاسم محمّد بن الحسن است كه حجّت قائم و مادرش جاریه‌اى است به نام نرجس، صلوات الله علیه أجمعین، موجود بود.

 در این روایت حضرت باقر علیه السّلام در حضور زید، جابر را إحضار كردند و جابر براى زید این روایت را از صحیفه فاطمه بیان كرد، تا براى حضرت زید موجب اطمینان شود كه عهود و مواثیق بواسطه انتخاب و اختیار نیست و از سابق بوده است.

 همه این مطالب دلالت مى‌كند بر اینكه زید مردى بزرگوار و عامل بالقسط، و قیامش قیام به قسط بوده است؛ ولیكن درجه و مقام حضرت باقر علیه السّلام را نداشته، و آنچه از علوم بر حضرت باقر منكشف شده بود، بر زید

منكشف نشده بود؛ و تمام اشتباهاتى را هم كه زید مرتكب شد فقط بر این أساس بود كه مقام حضرت باقر را نداشت.

 زید مردى كامل، جامع، فقیه و عالم به قرآن و از زهّاد و عبّاد بود، و در راه خدا قیام كرد و حضرت صادق بر او گریه كردند؛ ولى مقام حضرت باقر و صادق علیهما السّلام و مقام إمامت را نداشت؛ و همین فرقِ بین او و حضرت صادق و باقر علیهما السّلام بود.

 زید، عالم و حضرت باقر و صادق أعلم بودند؛ و چون با وجود أعلم إقدام به قیام كرد، قیامش ثمره نداد و موجب كراهت هم شد.

 اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

# درس سى و نهم: قیام زید و یحیى بر خلاف قیام محمّد و إبراهیم، به عنوان مهدویت نبود

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیم‌

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ

 قیامهائى كه تا بحال از خاندان أهل بیت صورت گرفته، به صور مختلف بوده است. یكى قیام محمّد (صاحب نفس زكیه) پسر عبد الله محض بن الحسن ابن الحسن بن علىّ بن أبى طالب علیه السّلام، یعنى نواده حضرت إمام حسن مجتبى است.

 عبد الله محض از بزرگان و شیوخ، و از رؤساى بنى الحسن بود؛ و در زمان خود در بنى الحسن بى نظیر بود و حضرت صادق علیه السّلام به او خیلى احترام مى‌گذاردند. او چنین خیال مى‌كرد كه منظور پیغمبر كه فرمودند: «مهدىّ علیه السّلام از صُلب من بوجود مى‌آید و از ظلم و عدوان جلوگیرى مى‌كند، و نام او نام من است» پسر او محمّد است؛ لذا مردم را به بیعت با محمّد دعوت مى‌نمود، و محمّد هم به همین عنوان قیام كرد؛ و منصور دوانیقى هم تمام بنى الحسن را گرفت و در زندان انداخت؛ و عبد الله محض و برادرش حسن مثلّث (كه جدّ أعلاى استاد ما، آیة الله حضرت علّامه طباطبائى است؛ و سادات طباطبا از بنى الحسن و از أولاد حسن مثلّث هستند) را بجرم اینكه آنها از مكان محمّد و برادرش إبراهیم خبر دارند و باید جاى آنها را به او نشان بدهند، در مدینه و مكّه به أنواع عذابها مبتلا ساخت؛ و همه آنها بى گناه بودند.

 حضرت كاغذى براى عبد الله محض نوشتند و در آن كاغذ مراتب حزن و اندوه فراوان خود را از أعمال منصور بیان كردند؛ و این كاغذ در «إقبال» سید ابن طاووس موجود است.

 منصور مى‌گفت: باید پسر خود را به من نشان بدهى! و او مى‌گفت: من چگونه بیایم و پسر خودم را به او نشان بدهم تا این مرد سفّاك پسر مرا بگیرد و قطعه قطعه كند؟! و الله این مصیبت من از مصیبت یعقوب بالاتر است؛ زیرا فرزندان یعقوب خبر آوردند كه پسر ترا گرگ خورده و از بین رفته است؛ ولى منصور به من مى‌گوید: پسرت را بمن تحویل بده، من مى‌خواهم او را جلوى چشم خودت قطعه قطعه كنم!

 قیام محمّد به عنوان مهدویت بوده است؛ لذا حضرت صادق علیه السّلام آنها را منع كردند و قیام آنها مورد رضاى آنحضرت نبود. و أمّا بنى الحسن، مثل عبد الله محض و سائر فرزندان و برادرانش كه مجموعاً هفده نفر بودند، با هشت نفر دیگر در زندان منصور در بغداد ـ پس از اینكه سالیان دراز در آنجا محبوس بودند ـ جان دادند؛ و إمام علیه السّلام هم براى آنها گریه كرده و طلب رحمت و مغفرت مى‌كند و إظهار ناراحتى مى‌نماید.

 أمّا إبراهیم (برادر محمّد) بدنبال او و براى خونخواهى او قیام كرد و او هم كشته شد.

## عدم تحمّل زید سبّ و شتم هشام را، و قیام وى در كوفه‌

 و أمّا زید و پس از او پسرش یحیى در زمان هشام بن عبد الملك بودند؛ و هشام در مجلس خود به زید خیلى إهانت كرد و زید را سَبّ نموده و ناسزا گفت. و زید هم مرد غیور و با شخصیت و با عظمت و أهل علم و تقوى و عالم به قرآن و مرد كاملى بود؛ او نتوانست تحمّل كند و از مجلس هشام كه بیرون آمد گفت: اگر مردم علاقه به حیات نداشتند ذلیل نمى‌شدند. و جمله‌اى دارد كه مى‌گوید:

 إنَّهُ لَمْ یکرَهْ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السُّیوفِ إلّا ذَلّوا! «هیچ قومى، هیچوقت گرماى شمشیر را ناگوار ندانستند، مگر اینكه ذلیل شدند.»

 این جمله وقتى به گوش هشام رسید، گفته بود: من گمان مى‌كردم كه این خاندان (یعنى بنى فاطمه) بكلّى از بین رفته‌اند و أثرى از آثار آنها نمانده است. چگونه مى‌شود خاندانى از بین رفته باشد در حالتى كه در میان آنها كسى است كه از او چنین سخنى تراوش كرده است!

 قیام زید در كوفه انجام شد. گرچه داوود بن علىّ بن عمر بن علىّ بن أبى طالب كه از نواده‌هاى حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام است و با او همسفر بود، چندین بار او را منع و نهى كرد و گفت: به بیعت أهل كوفه اعتماد مكن، اینها وفا ندارند؛ و با تو همان عمل را انجام خواهند داد كه با گذشتگان تو نمودند، و زید به كلام او توجّه نمود و قصد مراجعت به مدینه كرد؛ أمّا در بین راه، مردم كوفه آمدند و گفتند: این حرفها چیست؟! ما تا پاى جان حاضریم؛ اینك شمشیرهاى كشیده ماست كه بیارى تو خواهد آمد؛ تو مهدىّ این امّتى، قیام كن و این ظلم و تعدّى را از بین ببر! داستان خیلى مفصّل است و بسیارى از بزرگان آنرا نقل كرده‌اند.

 زید به كوفه آمد و حدود سى هزار نفر با او بیعت كردند؛ و سیزده ماه هم در كوفه متوقّف بود. مى‌گویند: شبى كه خواست قیام كند، أفرادى كه به دور او مجتمع بودند صد و بیست و دو نفر بودند و او هم قیام كرد؛ و عجیب اینكه همین أفراد بر آن دشمنان غلبه كردند و خیلى از آنها را كشته و خیلى را هم أسیر كردند؛ تا اینكه بالاخره زید كشته شد و از أفراد او جز چند نفرى باقى نماندند.

## شدّت تأثّر حضرت صادق علیه السّلام از شهادت عمویشان زید

 یكى از آن أفرادى كه با زید بود به مدینه برگشت و جریان زید را براى حضرت صادق علیه السّلام تعریف كرد، و آن حضرت گریه كردند. او گفت: زید را در زمین نهر دفن كردند و آب روى او بستند، ولى یكنفر از جاسوسان به والى كوفه خبر داد، و او جنازه را بیرون آورده، سرش را برید و ابتدا براى شام و سپس براى مدینه فرستاد؛ و بدن زید را هم در كوفه بدار آویخت و چهار سال بدن زید بالاى دار بود.

 حضرت گفتند: چرا اینطور دفنش كردند كه اینها بتوانند جایش را پیدا كنند؟! آن مرد گفت: و الله ما غیر از این هیچ كارى نمى‌توانستیم بكنیم. چون أفرادى كه با ما بودند و متصدّى این كار شدند فقط هشت نفر بودند، و بقیه همه از بین رفته و یا فرار كرده بودند و نزدیك بود كه صبح طلوع كند. حضرت فرمودند: فاصله شما تا نهر فرات چقدر بود؟ گفت: به اندازه پرتاب سنگ. حضرت فرمود: مى‌خواستید آهنى یا چیزى شبیه آن را بپاى زید ببندید و او را در فرات بیندازید؛ و این بهتر بود از اینكه او را دفن كنید تا جنازه‌اش را بیرون بیاورند و سرش را ببرند و بدنش را به دار زنند و در كناسه كوفه آویزان كنند. او گفت: و الله ما قادر بر این كار هم نبودیم.

 حضرت فرمودند: جنگ شما چگونه بود؟! عرض كرد: جنگ إسلام و كفر. حضرت فرمودند: با چه كسانى؟ گفت: با كفّار. حضرت فرمودند: مگر در آیه قرآن نیست كه هنگام جنگ با كفّار ـ در حال جنگ ـ هر كس را كه میگیرید باید بكشید و نباید زنده نگه دارید؛ زیرا أفرادى كه باقى مى‌مانند با هم اجتماع مى‌كنند و بر شما غلبه مى‌كنند؟

 آن أفرادى را كه بعد از تمام شدن جنگ مى‌گیرید، آنها أسیرند، مى‌خواهید آنها را مى‌كشید، یا از آنها فدیه مى‌گیرید و آزاد مى‌كنید. و شما در بحبوبه جنگ اینها را گرفتید و نگه داشتید؛ و بعد آنها اجتماع كرده بر شما غلبه كردند و شما را كشتند. اگر شما با كفّار جنگ مى‌كردید، چرا به این آیه قرآن عمل نكردید؟!

 نا گفته نماند كه زید بواسطه شمشیر از دنیا نرفت، بلكه تیرى بر پیشانى مباركش إصابت كرد و روى زمین افتاد. یعنى فردى بود كه كسى نمى‌توانست بواسطه شجاعتش به او نزدیك شود. تیرى از دور آمد و به پیشانیش إصابت كرد و بر روى زمین افتاد و جان داد؛ و آن أفرادى كه با او بودند متفرّق شدند. على كلّ تقدیر، قیام زید در برابر باطل و در برابر ستم بود.

 فضیل بن یسار كه از أصحاب خاصّ حضرت صادق علیه السّلام است، آنوقت در كوفه بود؛ و او هم براى حضرت صادق علیه السّلام خبر آورد كه زید در فلان روز قیام كرد و در روز بعد كشته شد؛ و حضرت وقتى جریانات را شنیدند گریه كردند و گفتند: اى فضیل، تو چند نفر از این كفّار را كشتى؟ گفت: شش نفر را كشتم. حضرت فرمودند: چگونه أهل كوفه صداى او را شنیدند و او را تنها گذاشتند؟ عجب مردمان بى حمیتى هستند!

 بنابراین، كشتارى كه فضیل بن یسار از آن دشمنان نمود مورد إمضاء حضرت واقع شد؛ و حضرت فرمودند: چرا مردم كوفه او را تنها گذاشتند و زیر بال و پر او را نگرفتند و وفاى بعهد نكردند! اینها تمام مورد إمضاست. كارهاى زید مورد إمضا بوده است و حضرت صادق و حضرت باقر علیهما السّلام فى حدّ نفسه قیام علیه ظلم و جور را إمضا مى‌كردند؛ و زید هم دعوت بخود نمى‌كرد؛ و أصلًا ادّعاى مهدویت و ریاست در او نبوده است. او دعوت به رضاى آل محمّد مى‌نمود و مى‌گفت: من دعوت مى‌كنم به ریاست و إمامت و إمارت آن كسى كه مورد رضا و پسند باشد و مردم از میان آل محمّد او را براى إمارت برگزینند. و هیچگاه نمى‌گفت: آن شخص من هستم.

## عدم مقایسه قیام زید النّار با قیام حضرت زید در حضور مأمون‌

 صدوق در «عیون أخبار الرّضا»[[16]](#footnote-16) نقل مى‌كند از ابن أبى عبدون، از پدرش، كه او گفت: زید بن موسى بن جعفر علیه بنى عبّاس قیام كرد (زید بن موسى بن جعفر همان كسى است كه در زمان حضرت رضا و مأمون علیه بنى عبّاس در بصره قیام كرد و خانه‌هاى بنى عبّاس را آتش زد. مأمون لشكر فرستاد و بر زید غلبه كرد و او را أسیر نمود؛ ولى بعد آنرا به حضرت رضا علیه السّلام بخشید. یعنى از گناه او گذشت و او را نكشت).

 قیام زید قیام بى جا و غلطى بود (او را بخاطر همین جهت كه خانه‌هاى بنى عبّاس را آتش زد زید النّار مى‌گویند) و حضرت إمام رضا علیه السّلام هم‌

زید را مؤاخذه كردند كه چرا اینكارها را مى‌كنى؟! چرا شما بنى فاطمه به روایتى كه از پیغمبر شنیده‌اید كه: هر كسى از أولاد فاطمه باشد بدن او بر آتش حرام است، مغرور مى‌شوید! آن روایت اختصاص به ذرّیه فاطمه یعنى حسن و حسین دارد، نه تمام أفرادى كه از أولاد آنها بوجود مى‌آیند و لو اینكه گرفتار معصیت هم بشوند و مخالفت هم بكنند. شما از این روایت نباید سوء استفاده كنید و بدون إذن إمام و ولىّ خود دست به كارهائى بزنید و چنین مفسده‌هائى ببار آورید.

 خلاصه قیام زید بن موسى قیام خوبى نبود و موجب ناراحتى حضرت رضا علیه السّلام شد. و چون زید را به سوى مأمون آوردند، جرمش را بجهت برادرش علىّ بن موسى الرّضا علیه السّلام بخشید؛ یعنى منّتى بر سر إمام رضا علیه السّلام گذاشت و گفت: ما جرم او را بشما بخشیدیم! و گفت:

 یا أبا الْحَسَنِ! لَئِنْ خَرَجَ أخوک وَ فَعَلَ ما فَعَلَ، لَقَدْ خَرَجَ قَبْلُهُ زَیدُ بْنُ عَلىٍّ (عَلَیهِ السَّلامُ) فَقُتِلَ؛ وَ لَوْ لا مَکانُک مِنّى لَقَتَلْتُهُ! فَلَیسَ ما أتاهُ بِصَغیرٍ.

 «اى أبو الحسن! اگر الآن برادر تو خروج كرد و آن كارها را در بصره انجام داد، قبل از او هم زید بن علىّ همین كارها را كرده بود؛ او هم خروج كرد و كشته شد. و اگر مكانت تو نبود، من هم برادر تو را مى‌كشتم، چون آن كارى كه انجام داد كار كوچكى نبود».

## حضرت زید از علماء آل محمّد، و در ولایت و عصمت تالى تلو معصوم بود

 حضرت رضا علیه السّلام به مأمون گفتند:

 یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ! لَا تَقِسْ أَخِى زَیدًا إلَى زَیدِ بْنِ عَلِىٍّ، فَإنَّهُ کانَ مِنْ عُلَمَآء ءَالِ مُحَمَّدٍ؛ غَضِبَ لِلَّهِ عَزّ وَ جَلَّ، فَجَاهَدَ أَعْدَآءَهُ حَتَّى قُتِلَ فِى سَبِیلِهِ‌. «كار زید ابن موسى را به كار زید بن علىّ قیاس نكن! زید بن علىّ از علمآء آل محمّد بود؛ براى خدا غضب كرد و با دشمنان جهاد نمود تا در راه خدا كشته شد.»

 بعد مى‌فرماید: پدر من موسى بن جعفر حدیث كرد براى من، كه او شنید از پدرش جعفر بن محمّد، كه فرمود: رَحِمَ اللَهُ عَمِّىَ زَیدًا، إنَّهُ دَعَا إلَى‌

الرِّضَا مِنْ ءَالِ مُحَمَّدٍ؛ وَ لَوْ ظَفَرَ لَوَفَى بِمَا دَعَا إلَیهِ.

 «خدا عموى من زید را رحمت كند، او دعوت بخود نمى‌كرد؛ او دعوت به شخص مورد رضا از آل محمّد مى‌كرد؛ و اگر ظفر پیدا مى‌نمود و غلبه مى‌كرد، وفا مى‌كرد به آنچه كه در پى آن بود.» و وقتى كه خواست خروج كند با من مشورت نمود؛ من گفتم:

 یا عَمِّ! إنْ رَضِیتَ أَنْ تَکونَ الْمَقْتُولَ الْمَصْلُوبَ بِالْکنَاسَةِ فَشَأْنُک! «عمو جان! اگر رضایت دارى كه كشته شوى و در كناسه و مزبله كوفه تو را بر دار زنند هر كارى كه مى‌خواهى انجام بده! من تو را أمر به خروج نمى‌كنم.»

 فَلَمَّا وَلَّى، قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ (عَلَیهِ السَّلامُ): وَیلٌ لِمَنْ سَمِعَ وَاعِیتَهُ فَلَمْ یجبْهُ! «هنگامى كه زید خداحافظى كرد و رفت، حضرت جعفر بن محمّد فرمود: واى بر كسى كه ندا و دعوت او را بشنود و إجابت نكند!»

 مأمون گفت: یا أَبَا الْحَسَنِ! أ لَیسَ قَدْ جَآءَ فِیمَنِ ادَّعَى الإمَامَةَ بَغَیرِ حَقِّهَا مَا جَآءَ؟! «مگر درباره كسى كه بغیر حقّ ادّعاى إمامت كند، این مطالب نیامده است؟!» یعنى زید بن علىّ ادّعاى إمامت كرد بِغَیرِ حَقِّهَا و آنچه از رسول خدا درباره این أفراد رسیده است شامل حال زید بن علىّ هم خواهد شد.

 فَقَالَ الرِّضَا عَلَیهِ السَّلامُ: إنَّ زَیدَ بْنَ عَلِىٍّ لَمْ یدَّعِ مَا لَیسَ لَهُ بِحَقٍّ؛ وَ إنَّهُ کانَ أَتْقَى لِلَّهِ مِنْ ذَلِک؛ إنَّهُ قَالَ: أَدْعُوکمْ إلَى الرِّضَا مِنْ ءَالِ مُحَمَّدٍ عَلَیهِمُ السَّلَامُ؛ وَ إنَّمَا جَآءَ مَا جَآءَ فِیمَنْ یدَّعِى أَنَّ اللَهَ تَعَالَى نَصَّ عَلَیهِ ثُمَّ یدْعُو إلَى غَیرِ دِینِ اللَهِ وَ یضِلُّ عَنْ سَبِیلِهِ بِغَیرِ عِلْمٍ.

 «حضرت فرمودند: زید بن علىّ ادّعا نكرد براى خود آنچیزى را كه حقّ نباشد، و مى‌ترسید كه چیزى را بغیر حقّ براى خود ادّعا كند؛ او مى‌گفت: من دعوت مى‌كنم شما را به رضاى آل محمّد؛ من قیام مى‌كنم سپس حكومت را مى‌دهم بدست آن كسى كه از آل محمّد مرضىّ و پسندیده براى حكومت است.

 أمّا آن أخبارى كه از پیغمبر وارد شده است، درباره آن كسى است كه‌

ادّعاى إمامت كند و بگوید: من إمامم؛ بعداً مردم را به غیر دین خدا بخواند و از روى جهالت و نادانى مردم را از طریق خدا گمراه كند.»

 وَ کانَ زَیدٌ وَ اللَهِ مِمَّنْ خُوطِبَ بِهَذِهِ الآیةِ: وَ جاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباكُمْ.[[17]](#footnote-17)

 «و قسم بخدا، زید از جمله أفرادى بود كه مخاطب به این آیه شده‌اند: آنطور كه باید و شاید در راه خدا مجاهده كنید؛ زیرا كه او شما را اجتباء و اختیار كرده است.»

 درباره زید بن علىّ مجموع و محصّل آنچه بدست مى‌آید اینست: أخبار وارده در مدح و ثناء زید فوق حدّ استفاضه است؛ بلكه مى‌توان گفت در حدّ تواتر است. زید داراى شخصیتى عظیم بود و پس از حضرت باقر علیه السّلام بهترین و با فضیلت‌ترین أولاد حضرت سجّاد علیه السّلام و قائل به عظمت و مقام صادقین علیهما السّلام بود؛ لیكن ظرفیت تحمّل اینگونه ظلمها و ستمها را مانند إمام معصوم نداشت. جام صبرش لبریز شد و تكیه بر شمشیر داد و علیه حكومت هشام بن عبد الملك كه در مجلس خود علناً بر او شَتْم كرده و ناسزا گفته بود[[18]](#footnote-18) قیام كرد. این قیام از باب أمر بمعروف و نهى از منكر بود؛ و

...[[19]](#footnote-19)

منع حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید نه به معنى این بود كه: حكومت جائرانه هشام سزاوار سرنگونى نیست، بلكه از این جهت بود كه وجودى چون او با این فضیلت و با این وزانت و متانت، حیف است بیهوده كشته شود؛ و از كشته شدن او ثمر قابل توجّهى، چون شهادت حضرت سید الشّهداء علیه السّلام‌

كه مثمر ثمر بود، عائد نگردد. حضرت صادق علیه السّلام بین قیام زید و نتیجه حاصله از این قیام را پیوسته موازنه مى‌نمودند و مى‌دیدند كه كفّه وجود و حیات ارزشمند عمویشان زید، بسیار سنگین‌تر و ارزشمندتر از شهادت اوست؛ فلذا بر مثل او دریغ مى‌خوردند و تأسّف داشتند و بر فقدان او محزون و

داغدار بودند.

 زید داراى فضل و تقوى و علم بود و از علماء آل محمّد شمرده مى‌شد؛ ولیكن در ولایت و عصمت تالى تلو معصوم بود نه مانند خود معصوم. و همچون حضرت إسمعیل بن جعفر علیه السّلام و حضرت محمّد بن علىّ النّقىّ علیه السّلام ـ كه اگر بَدائى نبود إمامت به آنها منتقل مى‌شد ـ داراى ظرفیت ولائىّ و سعه وجودى بود؛ ولى هنوز مرتبه عصمت و ولایت مطلقه را حائز نگشته بود و نظریه او چنین بود كه در هر حال براى رفع ظلم باید با شمشیر قیام كرد. این نظریه براى زید نقصان و عیب نبود، بلكه نسبت به نظریه حضرت صادق، نسبت تامّ با أتمّ و كامل با أكمل را داشت.

 هر یك از أئمّه ما سلام الله علیهم أجمعین در عین ولایت و عصمت و در عین توحید و طهارت داراى اختلافاتى در روش و سلوك، همانند اختلافات مكانى و زمانى و طبعى و طبیعى بوده‌اند كه جامع آنها فقط وصول به ولایت و توحید و تحقّق به حاقّ حقیقت بوده است.

 زید گرچه به این درجه از ولایت نرسیده بود، ولیكن فى حدّ نفسه مراحل عظیمى را از عبودیت طىّ كرده بود و جامع كمالات بسیارى از عوالم تجرّد بود؛ و فقط نیاز به كشف یك حجاب داشت كه همانند معصوم گردد. در این صورت دیگر مانند یك شیعه عادى نبود؛ بلكه در أعلى ذِروه از عرفان و توحید بود. و هیچگاه نمى‌توان مثل زیدى را با بسیارى از شیعیان كه به ظاهر در مقام تسلیم و إطاعت صِرف از إمامشان هستند و مقامات عرفانى و ولائى و كمالات توحیدى آنان حائز أهمّیت نیست قیاس نمود.

## نهى حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید، نهى إلزامى نبود

 نهى حضرت صادق علیه السّلام از قیام زید نهى إلزامى نبود، بلكه نهى إعافى و تنزیهى بود؛ و بلكه نهى إرشادى بود كه مخالفت آنها نه تنها از مقام حضرتش دور نمى‌كند، بلكه با وجود غیرت و عزّت و إباء زید، به او درجه و مقام و منزلت مى‌بخشد و او را در رَوح و ریحان و مقعد صدق وارد مى‌سازد؛ و

فقط هم درجه و هم رتبه با معصومش نمى‌كند؛ و در دقائق و ظرائف مراحل سلوك و عرفان، او را به یك درجه پائین‌تر نگاه مى‌دارد. این بود حقیقت آنچه از زید شهید سلام الله علیه بنظر مى‌رسد.

 مرحوم مجلسى در «مرآت العقول»[[20]](#footnote-20) مفصّلًا از زید و أقوال درباره او بحث نموده است.

 و از اینجا بدست مى‌آید: توجیهى را كه بعضى همچون صاحب «تنقیح المقال» نموده‌اند كه قیامش به أمر حضرت صادق علیه السّلام بوده و تقیةً براى عدم انتساب به حضرتش این نهى‌ها و أخبار صادر شده است، صحیح و وجیه نیست.

 این حقیقت قیام و مقام زید بود و روایتى كه ذكر شد: (اى زید! قیام تو قبل از قیام مهدىّ مانند قیام آن پرنده‌اى مى‌ماند كه قبل از آنكه بالهایش استوار شده باشد بخواهد پرواز كند، در اینصورت بر روى زمین مى‌افتد و بچّه‌ها با او بازى مى‌كنند؛ و من خائفم كه قیام كنى و مصلوب در كناسه كوفه باشى!) راجع به این جهت است. حضرت با آن نور ولایت مى‌بینند كه این قیام، قیامى است كه هیچ نتیجه ندارد؛ و خود زید هم كشته مى‌شود و سرش را مى‌برند و بر بام قصر هشام نصب مى‌كنند؛ و بعد همین سر را مى‌آورند و در مدینه، در مقابل چشم بنى الحسن و بنى الحسین و علویین و فاطمیین نصب مى‌كنند و بدنش هم در كناسه كوفه چهار سال مى‌ماند و هیچ فائده‌اى هم ندارد.

 حضرت مى‌فرماید: الآن صبر كن! این علمت را، این تقوایت را، این پاكیزگى و شجاعتت را در مكتب ما بیاور و درس بخوان و درس بده و بگذار این فرهنگى كه از بین رفته است گسترش پیدا كند! آن هنگامى كه وقت قیام برسد، مى‌رسد. و زید در اینجا اشتباه كرد؛ او تمام قوا و قدرت خود را در شمشیر گرد آورد و علم خود و حیات خود را هم از دست داد و بى نتیجه ماند. حضرت‌

براى این جهت گریه مى‌كنند.

 ما حصل گفتار این شد كه: این روایت، دلالت بر عدم حكومت ولىّ فقیه جامع الشّرائط در زمان غیبت نمى‌كند؛ و خروج بعضى از أهل البیت كه در این روایت آمده است تعارضى با بحث ما ندارد.

 و أمّا مطلب دیگر، عبارتى است از حضرت صادق علیه السّلام به متوكّل ابن هرون در این باره، كه بعضى براى عدم جواز تشكیل حكومت إسلامى در زمان غیبت بدان تمسّك كرده‌اند.

## ما خَرَجَ وَ لَا یخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَیتِ إلَى قِیامِ قَآئِمِنَا أَحَدٌ ...

 متوكّل بن هرون وقتى «صحیفه سجّادیه» را از یحیى بن زید گرفت و به مدینه آورد و به محضر حضرت صادق علیه السّلام رسید، حضرت از أحوال یحیى سؤال فرمود؛ او گفت: كشته شد! حضرت ناراحت شدند؛ و بعد كه صحیفه را خدمت حضرت صادق گذاشت، حضرت فرمودند:

 مَا خَرَجَ وَ لَا یخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَیتِ إلَى قِیامِ قَآئِمِنَا أَحَدٌ لِیدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ ینْعَشَ حَقًّا إلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِیةُ؛ وَ کانَ قِیامُهُ زِیادَةً فِى مَکرُوهِنَا وَ شِیعَتِنَا![[21]](#footnote-21)

 «خارج نمى‌شود از ما أهل البیت تا قیام قائم أحدى، براى اینكه ظلمى را از بین ببرد یا حقّى را حیات ببخشد، مگر اینكه بلیات و مصائب و گرفتاریها وى را خُرد مى‌كند و از پا در آورده مى‌شكند؛ و قیام او موجب زیادى در گرفتارى‌ها و ناراحتى‌هاى ما و شیعیان ما خواهد شد!»

 ممكن است گفته شود، عبارت: مَا خَرَجَ وَ لَا یخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَیتِ إلَى قِیامِ قَآئِمِنَا أَحَدٌ لِیدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ ینْعَشَ حَقًّا إلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِیةُ إطلاق دارد؛ هر قیامى كه واقع شود، نه تنها ما را خوشحال نمى‌كند، بلكه موجب زیادى در كراهت ما و موجب زیادى گرفتارى شیعیان ما خواهد بود.

 در اینجا باید گفت: منظور حضرت از این عبارت، قیام أفرادى از أهل البیت است (همانطورى كه در روایت سابق عرض شد). لَا یخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ‌

الْبَیت‌، یعنى هر كس از ما أهل البیت بخواهد قیامى كند كه نتیجه‌اش همانند قیام حضرت مهدىّ باشد، و دنیا را از شرك و ظلم برهاند و پرچم إسلام را بر سراسر كره زمین به اهتزاز در آورد، قطعاً شكست خواهد خورد و قیامش به نتیجه نخواهد رسید؛ زیرا قیام حضرت مهدىّ پس از حصول شرائط و مُعِدّاتى است كه موجب پیروزى و به نتیجه رسیدن آن قیام خواهد شد. پس هر كس قبل از او به این كار دست بزند شكست خواهد خورد؛ چون قیام، قیام نوعى نیست، قیام شخصى است. هر كدام از ما أهل البیت دست به آن قیام بزند براى اینكه ظلمى را از بین ببرد یا حقّى را إثبات كند و حیات بدهد، بلیه او را مى‌گیرد؛ و قیام او هم موجب ازدیاد در ناراحتى ما خواهد شد. به علّت آنكه قیام مى‌كند و دشمنان او را از بین مى‌برند.

 این أفرادى كه از بین رفته‌اند كه از ما جدا نیستند! اینها فرزندان ما، عموهاى ما، أقوام ما، شیعیان ما هستند. اینها در این دنیا حیات دارند، زن و بچّه دارند، اینها را مى‌گیرند و به زندان مى‌اندازند، شكنجه‌ها و عقوبت‌هاى جان فرسا مى‌دهند و تمام گرفتاریهاى آنها بر ما خواهد بود.

 به علاوه همین دشمنان، ما را در گرفتارى قرار مى‌دهند و به أنواع مصائب و ابتلائات مبتلا مى‌كنند؛ جاسوس مى‌گذارند، نمى‌توانیم نفس بكشیم؛ براى چه؟ براى اینكه كار از روى دستور انجام نگرفته است؛ و قبل از اینكه آن پرنده بال و پرش محكم شود خواسته است پرواز كند؛ و این ربطى به ولایت فقیه ندارد!

 كجا دارد كه در زمان غیبت مردم نمى‌توانند از یك فقیه وارسته از خود گذشته بخدا پیوسته‌اى كه ارتباط معنوى با حضرت إمام زمان علیه السّلام داشته باشد و در راه و روش آن حضرت باشد، تبعیت كنند؟! این قیام قیامى مقابل قیام او نیست، بلكه در راستاى قیام اوست. مردم براى تشكیل حكومت احتیاج به رئیس دارند؛ باید با رئیس كار كنند. چگونه مى‌توان قائل شد كه او

حقّ جلوگیرى از ظلم را ندارد، و حقّ ترویج و إعلام حقّى را هم ندارد و باید ساكت بنشیند؟!

 در اینجا یك سؤال مطرح است و آن اینكه در روایت وارد است: مَا خَرَجَ وَ لَا یخْرُجُ‌، حضرت مى‌فرمایند: خارج نشده است و خارج نمى‌شود. اگر حضرت مى‌فرمود: لَا یخْرُجُ‌، از این به بعد كسى خروج نمى‌كند، ممكن بود احتمال این مطلب داده شود كه در زمان غیبت حقّ دخالت در این امور بر عهده فقیه نیست؛ ولیكن در اینجا مَا خَرَجَ‌ هم آمده است. یعنى از ما أهل البیت خارج نشده‌اند مگر اینكه موجب زیادى مكروه ما بوده‌اند؛ مثل محمّد و إبراهیم (پسران عبد الله محض) كه اینها خروج كردند و خروجشان موجب زیادى در مكروه ما و شیعیان ما بوده است؛ و مانند زید و یحیى كه خروج كردند و موجب زیادى مكروه ما شده‌اند؛ یعنى ما را بیشتر گرفتار كرده و شیعیان ما را بیشتر مبتلا كرده‌اند.

 سؤال این است: حضرت كه مى‌فرمایند: مَا خَرَجَ‌، مگر حضرت سید الشّهداء علیه السّلام خروج نكرد؟ آیا مى‌توانیم بگوئیم خروج حضرت سید الشّهداء علیه السّلام هم موجب زیادى مكروه و ناگوارى و كراهت حضرت صادق علیه السّلام و شیعیانشان شده است؟!

 اینرا نمى‌توانیم بگوئیم؛ چون‌ مصبِّ مَا خَرَجَ و لَا یخْرُجُ‌ آن قیام به حقّى كه از نفس إمام معصوم یا در راه إمام زمان علیه السّلام باشد نیست، بلكه آن خروجى است كه در مقابل او باشد؛ و إلّا سید الشّهداء علیه السّلام هم خروج كرده است و حضرت باید بگوید: این قیام موجب زیادى مكروه ما و شیعیان ما شده است؛ در حالى كه خروج حضرت سید الشّهداء علیه السّلام به نصّ آن حضرت از ألزم لوازم و ضروریات بود. و اگر این قیام واقع نمى‌شد نامى از إسلام نمانده بود. این قیام، شرف و فضیلت بود؛ بهجت و مسرّت بود؛ عنوان كراهت نبود. كسى درباره حضرت سید الشّهداء علیه السّلام مى‌تواند این حرف‌

را بزند؟!

 حالا شما بگوئید حضرت سید الشّهداء علیه السّلام هم خروج كرد؛ بَلیت به او إصابت كرد و آن حضرت را شكست داد؛ بسیار خوب، ولیكن تنها كه‌ إلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِیةُ نیست، بلكه‌ وَ کانَ قِیامُهُ زِیادَةً فِى مَکرُوهِنَا وَ شِیعَتِنَا را هم بدنبال دارد؛ آیا مى‌توان آنرا بر قیام حضرت سید الشّهداء علیه السّلام تطبیق داد و گفت: قیام آن حضرت موجب زیادى ناگوارى و ناراحتى و مشكلات حضرت صادق و شیعیان شده است؟ آیا این سخن صحیح است!؟

## مصبّ گفتار حضرت صادق در روایت «صحیفه» قیامى است كه در مقابل إمام باشد

 بنابراین، مصبّ گفتار حضرت صادق اینجا نیست؛ مصبّ آنجائى است كه كسى در مقابل إمام زمان خروج كرده باشد، یا بعداً خروج كند، نه اینكه در راه إمام زمان قرار گیرد.

 سید الشهّداء علیه السّلام خود إمام زمان بود؛ و قیامش در راه مخالفت با إمام زمان نبود. این قیام علاوه بر اینكه موجب زیادى كراهت آن حضرت و شیعیان نشد، بلكه موجب سرافرازى و افتخار آن حضرت شد.

 از این عبارت استفاده مى‌كنیم كه: مراد حضرت همان قیامهائى است كه به عنوان مهدویت و یا غیر آن صورت مى‌گیرد؛ و در راه ولایت و از خود گذشتگى و به كلّیت پیوستگى و در ممشاى حضرت إمام زمان علیه السّلام نمى‌باشد.

 براى اینكه معنى این جمله بهتر روشن شود، سزاوار است مقدّمه این روایت را كه در مقدّمه «صحیفة كاملة سجّادیه» آمده است نقل كنیم.

 عُمَیر بن متوكّل بن هرون ثَقَفىّ از پدرش متوكّل بن هرون نقل مى‌كند كه متوكّل مى‌گوید: من یحیى بن زید بن علىّ علیه السّلام را در وقتى كه مى‌خواست بسوى خراسان برود ـ بعد از قتل پدرش زید بن علىّ ـ ملاقات كردم و به او سلام كردم؛ یحیى بمن گفت: از كجا آمدى؟! گفتم: از حجّ! سپس از أهل بیت و بنى أعمامش كه در مدینه بودند و از جعفر بن محمّد سؤال نمود؛ او

را مطّلع كردم و گفتم: حضرت جعفر بن محمّد علیه السّلام بر پدرت زید بن علىّ خیلى محزون و داغدار است.

 یحیى بمن گفت: عموى من محمّد بن علىّ علیهما السّلام (یعنى حضرت باقر علیه السّلام) به پدرم إشاره كرد كه خروج نكند! و او را مطّلع كرد كه اگر خارج شود و از مدینه بیرون بیاید، مسیر امرش به كجا خواهد انجامید؛ تمام این قضایا را خبر داد؛ حال آیا تو پسر عمّ من جعفر بن محمّد علیهما السّلام را دیده و ملاقات كرده‌اى؟! گفتم: آرى! گفت: از او چیزى درباره من شنیدى؟! گفتم: بله! گفت: از من چه قسم یاد مى‌كرد، بمن خبر بده؟! گفتم: فدایت شوم من دوست ندارم مواجه شوم با تو به آنچه از او درباره تو شنیدم. گفت: أ بِالْمَوْتِ تُخَوِّفُنى؟! هاتِ ما سَمِعْتَهُ.

 یحیى گفت: تو مرا از مرگ مى‌ترسانى؟! هر چه شنیدى بیان كن! گفتم: شنیدم كه مى‌گفت: او كشته مى‌شود و بردار آویخته مى‌گردد، همانطور كه پدرش كشته شد و به دار آویخته شد.

 رنگ از صورت یحیى بن زید پرید و گفت: يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ‌.[[22]](#footnote-22)

 اى متوكّل! خداوند عزّ و جلّ این أمر را بوسیله ما تأیید فرمود؛ و براى ما علم و شمشیر قرار داده است (شمشیر و علم هر دو از براى ما جمع شدند) أمّا پسر عموهاى ما (حضرت صادق علیه السّلام) فقط علم دارند. گفتم: فدایت شوم! من دیدم كه مردم به پسر عمّت جعفر علیه السّلام، میلشان بیشتر است تا به تو و پدرت!

 یحیى گفت: چون عموى من محمّد بن علىّ و پسرش جعفر بن محمّد علیهم السّلام مردم را به حیات و زندگى مى‌خوانند و ما آنها را دعوت به مرگ مى‌كنیم.

 گفتم: یا بنَ رسولِ الله، آیا آنها أعلمند یا شما؟! قدرى سرش را به پائین انداخت و مكث كرد، سپس سرش را بلند كرد و گفت: ما همه داراى علم هستیم، إلّا اینكه آنها مى‌دانند تمام مسائلى را كه ما مى‌دانیم، ولیكن ما نمى‌دانیم تمام آن چیزهائى را كه آنها مى‌دانند.

## كیفیت ظهور «صحیفه» و مقایسه آن با «صحیفه» موجوده در نزد حضرت صادق‌

 سپس به من گفت: آیا تو از پسر عموى من چیزى را براى خودت نوشته‌اى و آورده‌اى؟ گفتم بله! گفت: بمن نشان بده!

 من مقدارى از وجوه علمى را كه از حضرت آموخته بودم به او نشان دادم؛ و از جمله دعائى بود كه حضرت أبو عبد الله به من إملاء كرده و من نوشته بودم؛ و حضرت فرموده بود كه پدرش محمّد بن علىّ علیهما السّلام آن دعا را كه از دعاهاى «صحیفة كاملة سجّادیه» است بر او إملاء كرده، و خبر داده است كه این دعا از پدرش حضرت علىّ بن الحسین علیهما السّلام است.

 یحیى به آن دعا نگاه كرد تا تمام آنرا قرائت نمود؛ آنگاه بمن گفت: إجازه مى‌دهى از رویش نسخه بردارم؟! عرض كردم: اى پسر رسول خدا، تو از من إذن مى‌گیرى در آن چیزى كه از آنِ خود شماست؟!

 یحیى گفت: من هم اكنون براى تو صحیفه‌اى مى‌آورم از دعاى كاملى از جدّم علىّ بن الحسین علیهما السّلام كه إملاء كرده است بر پدرم زید، و زید آن صحیفه را بمن داده و وصیت كرده است كه آنرا حفظ كنم و بدست غیر أهلش نرسانم.

 متوكّل مى‌گوید: من برخاستم و دست در گردن یحیى انداختم و شروع كردم به بوسیدن او و گفتم: وَ اللَهِ یا بْنَ رَسولِ اللَهِ، إنّى لَا دِینُ اللَهَ بِحُبِّکمْ وَ طاعَتِکمْ؛ وَ إنّى لَارْجو أنْ یسْعِدَنى فى حَیوتى وَ مَماتِى بِوَلایتِکمْ.

 «اى پسر رسول خدا، دین من حبّ شما و إطاعت شماست، من به حبّ و طاعت شما به خدا تقرّب مى‌جویم؛ و امیدوارم كه پروردگار مرا سعادتمند كند و حیات و ممات من به ولایت شما ختم گردد.»

 در این وقت یحیى رو كرد به جوانى كه حاضر بود و گفت: ایندعا را از متوكّل بگیر و با خطّى زیبا بنویس و بر من عرضه بدار، كه امیدوارم آنرا براى خود حفظ كنم؛ چون این دعا را من از جعفر بن محمّد علیهما السّلام طلب كردم و او بمن نداد؛ و مرا از این دعا منع كرد.

 متوكّل مى‌گوید: من از عرضه این دعا بر یحیى نادم شدم؛ زیرا معلوم شد همین دعا را یحیى از حضرت مى‌خواسته است و حضرت به او نداده‌اند. خیلى ناراحت شدم؛ ولى دیگر نمى‌دانستم چكار كنم؟ چون حضرت أبو عبد الله جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام بمن نفرموده بود كه این دعا را به كسى ندهم.

## سفارش حضرت یحیى به متوكّل در مورد «صحیفه»

 در این حال یحیى صندوقچه‌اى را طلبید؛ در آنرا كه باز كرد، داخل صندوقچه صحیفه‌اى را پیچیده و بر آن قفل زده بعد آنرا مُهر كرده بودند؛ نظرش كه بر آن مهر افتاد آنرا بوسید و گریه كرد؛ مهر متعلّق به پدرش حضرت زید بود. سپس آن قفل را باز كرد و مهر را شكست و آن صحیفه را گشود و روى چشمهاى خود گذارد، و بر صورت خود مالیده و مرور داد و گفت: اى متوكّل، اگر گفتار پسر عمّ مرا بمن نگفته بودى كه من كشته مى‌شوم و به دار آویخته مى‌شوم، من این صحیفه را به تو نمى‌دادم؛ و من بر این صحیفه بسیار ضنین (بخیل) هستم. خیلى این صحیفه را محافظت مى‌كردم كه به أحدى ندهم؛ ولیكن میدانم كه قول او حقّ است، از پدرانش علیهم السّلام گرفته و آنچه را كه او بگوید مسلّم واقع مى‌شود؛ و من مى‌ترسم كه مثل این علم بدست بنى امیه بیفتد و او را كتمان كنند و براى خود در خزائن نگهدارند و به خودشان نسبت بدهند.

 این صحیفه را بگیر و بمن كمك كن و أمر مرا كفایت كن و مواظب باش تا او مصون و محفوظ بماند تا زمانى كه خداوند حكم كند بین من و این مردم آنچه را كه حكم خواهد كرد. این أمانتى است از من پیش تو تا اینكه به مدینه بروى و آنرا به دو پسر عموى من: محمّد و إبراهیم كه دو پسران عبد الله محض هستند

برسانى، چون آن دو نفر از أفرادى هستند كه قائمند در این أمر بعد از من و قیام خواهند نمود.

 اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

# درس چهلم: صحیفه سجادیه و مفاد: فلعمرى ما الامام الا الحاكم بالكتاب ...

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیم‌

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ

## إرسال یحیى بن زید «صحیفه» را به مدینه براى محمّد و إبراهیم‌

 مطلب به اینجا رسید كه: متوكّل میگوید: یحیى آن صحیفه را بمن سپرد و گفت: این أمانتى است در نزد تو؛ و آن را به دو پسر عموى من محمّد و إبراهیم پسران عبد الله بن حسن بن حسن بن علىّ علیهما السّلام برسان؛ زیرا آندو جانشینان من در این أمرند.

 متوكّل میگوید: من آن صحیفه را گرفتم، و پس از آنكه یحیى كشته شد بسوى مدینه حركت كردم و با حضرت صادق علیه السّلام ملاقات نمودم و تمام جریان گفتار و مذاكره خود با یحیى را خدمت حضرت عرض كردم.

 حضرت گریه كردند و بر أثر اطّلاع بر قتل یحیى به شدّت محزون شدند و گفتند:

 رَحِمَ اللَهُ ابْنَ عَمِّى وَ أَلْحَقَهُ بِآبَآئِهِ وَ أَجْدَادِهِ! وَ اللَهِ یا مُتَوَکلُ، مَا مَنَعَنِى مِنْ دَفْعِ الدُّعَآء إلَیهِ إلَّا الَّذِى خَافَهُ عَلَى صَحِیفَةِ أَبِیهِ؛ وَ أَینَ الصَّحِیفَةُ؟!

 «خداوند پسر عمویم را بیامرزد و به پدران و أجدادش ملحق نماید؛ سوگند بخدا اى متوكّل، مرا باز نداشت از اینكه دعائى را كه او از من تقاضا نمود به او بدهم، مگر همان سببى كه او بواسطه آن بر صحیفه پدرش ترسید. (سبب همان بود كه این صحیفه بدست كفّار و بنى أمیه خواهد رسید.) حال آن صحیفه‌

كجاست؟» گفتم: این، آن صحیفه است. حضرت آن را باز كردند و گفتند:

 هَذَا وَ اللَهِ خَطُّ عَمِّى زَیدٍ وَ دُعَآءُ جَدِّى عَلِىِّ بْنِ الْحُسَینِ عَلَیهِمَا السَّلامُ!

 «قسم بخدا این خطّ عمویم زید است و دعائى است كه جدّم علىّ ابن الحسین علیهما السّلام به او إملاء كرده و او نوشته است!» سپس حضرت صادق به فرزندشان فرمودند: اى إسمعیل، بیاور آن دعائى را كه به تو سفارش نمودم آنرا حفظ و نگهدارى كنى! إسمعیل برخاست و صحیفه‌اى را آورد مانند همین صحیفه‌اى كه یحیى بن زید به من داده بود.

 حضرت صادق علیه السّلام آن صحیفه را بوسیدند و بر روى چشم گذاردند و فرمودند: این خطّ پدر من و إملاء جدّ من علیهما السّلام است، در وقتى كه من حضور داشتم.

 عرض كردم: یا بن رسول الله، آیا إجازه دارم كه این صحیفه را با صحیفه زید و یحیى مقابله كنم؟! حضرت فرمودند: بلى، إجازه دارى و أهلیت براى این كار را هم دارى. من نظر كردم در این دو صحیفه و دیدم كه بهیچ وجه اختلافى در آن دو نیست؛ حتّى یك حرف هم در یكى از آن دو، مخالف با آن صحیفه دیگر نیست.

 سپس از حضرت صادق علیه السّلام إذن خواستم تا اینكه آن صحیفه را بردارم و بسوى دو پسر عبد الله بن حسن ببرم. حضرت فرمودند: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى‌ أَهْلِها[[23]](#footnote-23)؛ نَعَمْ، فَادْفَعْهَا إلَیهِمَا! «خدا أمر میكند كه باید أمانات را به أهلش برگردانید؛ بلى، برخیز و این صحیفه را به آن دو نفر برسان!»

 همینكه برخاستم كه بروم محمّد و إبراهیم را ملاقات كنم، حضرت فرمودند: بنشین! سپس حضرت شخصى را بسوى محمّد و إبراهیم فرستادند. چون آن دو آمدند، حضرت فرمودند: این است میراث پسر عموى شما یحیى كه از پدرش به او رسیده، و وصیت كرده است كه به شما سپرده شود؛ و به‌

برادران خود نداده است. ولى ما براى تسلیم این صحیفه شرطى را قرار میدهیم. فرزندان عبد الله گفتند: رَحِمَک اللَهُ! قُلْ، فَقَوْلُک الْمَقْبُولُ. «هر چه مى‌خواهید بگوئید، قول شما مقبول است.»

 حضرت فرمودند: شرط اینست كه این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید. گفتند: به چه دلیل؟! حضرت فرمودند: بجهت اینكه پسر عموى شما بر این صحیفه نگران بود؛ و من نیز بواسطه همان جهت بر حفظ آن نزد شما نگرانم.

 آن دو نفر گفتند: ترس او بر این صحیفه در وقتى بود كه میدانست كشته خواهد شد.

 حضرت فرمودند: وَ أَنْتُمَا فَلا تَأْمَنَا! فَوَ اللَهِ، إنِّى لَأَعْلَمُ أَنَّکمَا سَتَخْرُجَانِ کمَا خَرَجَ وَ سَتُقْتَلانِ کمَا قُتِلَ! «شما هم مأمون بر حیات خود نباشید! قسم به خدا، من میدانم شما هم خروج خواهید نمود مانند او، و كشته میشوید مانند او.» آن دو نفر برخاستند و با خود میگفتند: لَا حَوْلَ وَ لَا قَوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ.

 همینكه خارج شدند حضرت به من فرمود: اى متوكّل! چگونه یحیى به تو گفت كه عموى من محمّد بن علىّ و پسرش جعفر بن محمّد علیهم السّلام مردم را به زندگى و حیات مى‌خوانند و ما آنها را به مرگ میخوانیم؟!

 گفتم: آرى، أَصْلَحَكَ اللَه، چنین جمله‌اى را یحیى به من گفت.

 حضرت فرمودند: خداوند یحیى را رحمت كند؛ پدر من حدیث كرد براى من از پدرش از جدّش از علىّ علیهم السّلام كه روزى رسول خدا صلّى الله علیه و آله بالاى منبر بود، در این وقت پیغمبر را حالت خَلسه و چرتى گرفت؛ در آن حال رؤیا و مَنام مردانى را دید كه بر روى منبرش مى‌جهند، مانند جهیدن بوزینگان و قِرَدَه، و مردم را به عقب بر مى‌گردانند؛ یعنى مردم همه رو به منبر نشسته‌اند و این بوزینگان آنها را پشت به منبر مى‌كنند.

## آیه: وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ‌، و شجره ملعونه درباره بنى امیه‌

 در اینحال رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به حال آمد و درست روى منبر نشست و حالتى از حزن و اندوه در چهره مباركش ظاهر شد؛ جبرئیل‌

علیه السّلام این آیه را آورد:

 وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً.[[24]](#footnote-24)

 «و ما قرار ندادیم رؤیائى را كه اكنون به تو نشان دادیم مگر فتنه و امتحانى براى مردم؛ و ما قرار ندادیم شجره ملعونه در قرآن را مگر فتنه و امتحانى براى مردم‌ (وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ‌ عطف است بر الرُّؤْيَا. یعنى: وَ ما جَعَلْنا الشَّجَرَةَ الْمَلْعونَةَ فى الْقُرْءَانِ إلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ‌؛ هم این رؤیا و هم شجره ملعونه‌اى را كه در قرآن قرار دادیم فتنه‌اى است براى مردم). و ما مردم را مى‌ترسانیم و بیم میدهیم؛ أمّا این توعید و تخویف ما موجب زیادى طغیان آنها خواهد شد.»

 جبرائیل به رسول خدا گفت: مراد از شجره ملعونه در قرآن بنى امیه هستند. رسول خدا گفت: اى جبرئیل، آیا اینها در عهد و زمان من پیدا میشوند و بر روى منبر جستن مى‌كنند و مردم را كه رو به قبله نشسته‌اند، به عقب و قهقرى بر میگردانند؟!

 قَالَ: لَا! وَ لَکنْ تَدُورُ رَحَى الإسْلامِ مِنْ مُهَاجَرِک فَتَلْبَثُ بِذَلِک عَشْرًا، ثُمَّ تَدُورُ رَحَى الإسْلامِ عَلَى رَأْسِ خَمْسَةٍ وَ ثَلاثِینَ مِنْ مُهَاجَرِک فَتَلْبَثُ بِذَلِک خَمْسًا، ثُمَّ لَابُدَّ مِنْ رَحَى ضَلالَةٍ هِىَ قَآئِمَةٌ عَلَى قُطْبِهَا، ثُمَّ مُلْک الْفَرَاعِنَة.

 «جبرئیل گفت: نه! در زمان حیات تو پیدا نمى‌شوند. چرخ آسیاى إسلام از زمان هجرت تو تا ده سال مى‌گردد (یعنى تو ده سال بیشتر زنده نمى‌مانى) همینكه از دنیا رحلت كنى، چرخ إسلام از حركت مى‌ایستد تا ٣٥ سال از هجرت تو بگذرد؛ آنگاه چرخ إسلام بكار مى‌افتد و آسیاى إسلام به گردش در مى‌آید و پنج سال گردش میكند؛ و پس از آن چاره‌اى نیست از آسیاى ضلالت كه قائم است بر قطبش، و این آسیا روى قطب ضلالت خود گردش میكند؛ و

سپس ملك و سلطنت براى فراعنه در عالم پیدا میشود.»

 قَالَ: وَ أَنْزَلَ اللَهُ تَعَالَى فِى ذَلِک: ﴿إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ ما أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾[[25]](#footnote-25) تَمْلِکهَا بَنُو أُمَیةَ لَیسَ فِیهَا لَیلَةُ الْقَدْرِ.

 این آیه دلالت مى‌كند براینكه لیلة القدر بهتر است از هزار ماهى كه بنى امیه در آن حكومت میكنند (و بنى امیه، هزار ماه یعنى هشتاد و سه سال و چهار ماه حكومت كردند). و خداوند پیغمبرش را آگاه كرد كه سلطنت بنى امیه در این امّت هزار ماه طول خواهد كشید. و بقدرى آنها قدرت پیدا میكنند كه اگر بخواهند به كوهها بالا روند و برترى پیدا كنند لَطَالُوا عَلَیهَا، خواهند توانست؛ گرچه كوهها داراى ارتفاع زیاد و قلّه‌هاى مرتفعى باشند. آنها بر كوهها مسلّط میشوند و كوههاى طویل هم در مقابل آنها نمیتوانند بایستند. تا اینكه خداوند تعالى إجازه میدهد به زوال ملك آنها؛ و در تمام این مدّت، آنها عداوت و بغض و كینه ما أهل بیت را در دل خود مى‌پرورانند. خداوند خبر داد به پیغمبرش آنچه را كه به أهل بیت و أهل مودّت او و شیعیان آنها در زمان بنى امیه خواهد رسید.

 خدا درباره آنها میفرماید: أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ.[[26]](#footnote-26)

 «آیا ندیدى كسانى كه نعمت خدا را تبدیل به كفر كردند، و قوم خود را در جهنّم و دار البوار داخل نمودند؟! دار البوار كجاست؟ جهنّم است كه مردم در آن رفته و در آتش میسوزند، و آنجا بد مقرّ و مكانى است.»

 مراد از نِعْمَتَ اللَّهِ‌ در این آیه مباركه، محمّد و أهل بیت اوست كه حبّ آنها إیمان است و إنسان را داخل بهشت مى‌كند؛ و بغض آنها كفر و نفاق است و إنسان را داخل در آتش میكند.

 فَأَسَرَّ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ ذَلِک إلَى عَلِىٍّ وَ أَهْلِ بَیتِهِ. «پس رسول خدا این معنى را، یعنى كیفیت نزول جبرئیل و مُلك بنى امیه و داستان رؤیت و خلسه‌اى كه رسول خدا بر روى منبر به این كیفیت دید، سِرّاً به علىّ و أهل بیتش فرمود.»

 آنگاه حضرت صادق علیه السّلام به متوكّل مى‌فرماید:

 مَا خَرَجَ وَ لَا یخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَیتِ إلَى قِیامِ قَآئِمِنَا أَحَدٌ لِیدْفَعَ ظُلْمًا أَوْ ینْعَشَ حَقًّا إلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِیةُ وَ کانَ قِیامُهُ زِیادَةً فِى مَکرُوهِنَا وَ شِیعَتِنَا. «خارج نشده است و خارج نمیشود از ما أهل البیت تا قیام قائم ما أحدى، تا كه ظلمى را براندازد یا حقّى را برافرازد، مگر اینكه بلیه و شدّت و مصائب او را مى‌كوبد و از پا در مى‌آورد و قیام او موجب زیادى در گرفتارى و ناراحتیهاى ما و شیعیان ما خواهد شد.»

 این بود داستانى كه در مقدّمه «صحیفه سجّادیه» تا اینجا بیان مى‌نماید؛ و بعد شروع میكند در أبواب صحیفه و سپس به ذكر أدعیه مى‌پردازد.

 شاهد ما در همین عبارت حضرت بود كه فرمود: مَا خَرَجَ وَ لَا یخْرُجُ مِنَّا أَهْلَ الْبَیتِ ... و این عبارت دلالت مى‌كند بر اینكه اگر كسى از ما أهل بیت به عنوان إمامت قصد خروج داشته باشد با شكست مواجه خواهد شد؛ و تا قیام قائم آل محمّد كه ظهور خواهد نمود این حكم إدامه دارد. و ظهور اختصاص به حضرت قائم دارد و تا آن زمان هر كس از ما أهل بیت خروج كند، این خروج در برابر خروج قائم ما خواهد بود و موجب زیادى مصائب و مصیبت ما خواهد شد. و در این روایت، دلالتى بر عدم جواز تشكیل حكومت إسلامى در زمان غیبت و بیعت با حاكم شرعى آن نیست.

 و خلاصه نمیتوان بواسطه این روایت، از أدلّه حكومت ولىّ فقیه كه از خود آن بزرگواران بدست ما رسیده است دست برداشت و مردم را بدون سرپرست و زعیم شرعىّ همچون‌هَمَجٌ رَعاع، در دست یهود و نصارى و حكّام‌

جور رها نمود. و از آنجا كه جامعه بدون رئیس و سرپرست نمى‌تواند باشد، ریاست آن انحصار پیدا میكند در بهترین أفراد از جهت علم و درایت و عقل و قدرت بر حكومت و أورعیت و از هوى گذشتن و به خدا پیوستن.

 مصبّ دلالت این حدیث أبداً جلوى ظلم را باز نمى‌گذارد، و أمر بمعروف و نهى از منكر را بر نمى‌دارد؛ و تمام وظائفى را كه مسلمانها در زمان حضور دارند، در زمان غیبت هم دارند. حدود و أحكام إلهى باید جارى شوند؛ منتهى در زمان حضور إمام بالاصاله، و در این زمان به نظر إمام و بالنّیابه باید انجام گیرد. این از نقطه نظر دلالت این حدیث.

## گوینده «حَدَّثَنَا» یكى از هفت نفرند، كه هر یك داراى مقام عالى در علم و فقه و تقوى و ورع مى‌باشند

 و أمّا از نظر سند: «صحیفه سجّادیه» مانند «نهج البلاغة» از كتب معتبره است و آن را زبور آل محمّد شمرده‌اند. و از سابق الایام إلى الآن، از بهترین كتابهائى است كه در میان شیعه موجود است و سندش هم احتیاج به بحث و دقّت چندانى ندارد و مسلّماً از حضرت سجّاد است. منتهى كلام در اینست كه مراد از كسى كه میگوید: حَدَّثَنا، كیست؟ چون در أوّل صحیفه آمده است:

 حَدَّثَنا السَّیدُ الاجَلُّ، نَجْمُ الدّینِ بَهآءُ الشَّرَفِ أبو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَلىِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ یحْیى الْعَلَوىِّ الْحُسَینِىِّ، رَحِمَهُ اللَهُ؛ قالَ فُلانٌ ... تا میرسد به عمیر بن متوكّل از پدرش متوكّل بن هرون. بهاء الشّرف أبو الحسن، و بقیه أفرادى كه در اینجا بیان شده‌اند، تمام آنها أفرادى هستند كه در رجال، مشخّص و هیچ شكّ و شبهه‌اى در آنها نیست و أفراد شناخته شده‌اى هستند؛ أمّا آن كسى كه از اینها روایت مى‌كند مجهول است.

 مسلّماً صاحب «حَدَّثَنا» باید از كسانى باشد كه همزمان با بهاء الشّرف بوده تا بتواند از بهاء الشّرف محمّد بن حسن بن أحمد بن علىّ بن محمّد بن عمر ابن یحیى العلوىّ روایت كند.

 أفرادى كه در آن زمان بوده‌اند و از این سید بزرگوار (علوىّ حسینىّ) روایت كرده‌اند تعدادشان زیاد است. از میان بزرگان از علماء شیعه، هفت نفر

صحیفه را از بهاء الشّرف روایت كرده‌اند كه از أجلّاء علماء و رجال شیعه هستند و آنها را مرحوم صاحب «معالم» در یكى از إجازات خود ذكر كرده است.

## گفتار حاج آقا بزرگ طهرانى در مورد قائل «حَدَّثَنَا»

 اینك مطلبى را كه در اینجا نقل میكنم گفتارى است كه در نوزده رجب یك هزار و سیصد و هفتاد و پنج (یعنى در سى و پنج سال پیش) در نجف از مرحوم علّامه نحریر، استادمان در فنّ درایه و إجازات، مرحوم آقاى حاج آقا بزرگ طهرانى رحمة الله علیه أخذ نمودم؛ و این مطلب را ایشان به خطّ مباركشان در پشت صفحه أوّل یك صحیفه خطّى كه مقروّ خود ایشان بود نوشته بودند و آن صحیفه را به من دادند؛ و من آن مطلب را از روى خطّ ایشان براى خود نسخه برداشتم و به صحیفه خود ملصق نمودم. عبارتى كه ایشان در آن صحیفه بیان داشته‌اند بنحو إجمال چنین است:

 بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ؛ الْحَمْدُ لِوَلیهِ وَ الصَّلاةُ عَلَى نَبیهِ وَ وَصیهِ؛ وَ بَعْدُ: فَاعْلَمْ أنَّهُ رَوَى الصَّحیفَةَ عَنْ بَهآء الشَّرَفِ الْمُصَدَّرِ بِهَا اسْمُهُ الشَّریفُ، جَماعَةٌ مِنْهُمْ مَنْ ذَکرَهُمْ الشَّیخُ نَجْمُ الدّینِ جَعْفَرُ بْنُ نَجیبِ الدّینِ ...

 مى فرماید: بدان، آن أفرادى كه صحیفه را از بهاء الشّرف نجم الدّین روایت كرده‌اند ـ طبق گفتار نجم الدّین جعفر بن نجیب الدّین محمّد بن جعفر بن هبة الله بن نماء (ابن نماء حلّى) در إجازه‌اى كه مسطور است در إجازه صاحب «معالم» و تاریخ بعضى از آن إجازات ششصد و سى و هفت هجرىّ است؛ و در كتاب إجازات «بحار الانوار» صفحه ١٠٨ آمده است ـ هفت نفرند، كه این هفت نفر از بهاء الشّرف نقل كرده‌اند. یكى از آنها جعفر بن علىّ المشهدى‌ است؛ دوّم: أبو البقاء هبة الله بن نماء؛ سوّم: الشّیخ المقرّىّ جعفر بن أبى الفضل بن شعرة؛ چهارم: الشّریف أبى القاسم بن الزّکىّ العلوىّ‌؛ پنجم: الشّریف أبو الفتح ابن الجعفریة؛ ششم: الشّیخ سالم بن قَبَارَوَیه‌؛ وهفتم: الشّیخ عربىّ بن مسافر.

 ایشان مى‌فرمایند: تمام اینها از أجلّاء و مشاهیرند و أبو الفتح كه از آن هفت نفر بود و معروف است به ابن جعفریه، سید شریف ضیاء الدّین أبو الفتح‌

محمّد بن محمّد العلوىّ الحسینىّ الحائرىّ است؛ كه سید عزّالدّین أبو الحرث محمّد بن الحسن بن علىّ العلوىّ الحسینىّ البغدادىّ، كتاب «معدن الجواهر» كراجكى را در جمادى الاولى سنه پانصد و هفتاد و سه در حِلّه سیفیه (كه مراد همان شهر حلّه مى‌باشد) بر او قرائت كرده است.

 ایشان مى‌فرماید: و این طائفه سنه پانصد و هفتاد و سه را ذكر كرده‌اند، تا اینكه عصر او و أفرادى كه صحیفه را از بهاءالشّرف روایت كرده‌اند دانسته شود. بنابراین، كسى كه میگوید: حَدَّثَنا ... طبعاً یكى از این هفت نفر خواهد بود؛ و راوى هر كدام از این هفت نفر باشد، این صحیفه در كمال إتقان است. به علّت آنكه هر كدام از آنها، أفراد شیعه دوازده إمامىّ فقیه و صاحب روایت و از مشاهیر علماء تشیع هستند.

 این مطلب را صاحب «معالم» در یكى از إجازات خود آورده است؛ و در آنجا سه إجازه به خطّ شهید أوّل ذكر كرده است كه یكى از آنها همین مطلب (یعنى إجازه نجم الدّین جعفر بن نما) است. و آن إجازه صاحب «معالم» هم در مجلّد إجازات كتاب شریف «بحار الانوار» مجلسى ذكر شده است؛ و أفرادى كه بخواهند میتوانند به مجلّد إجازات «بحار» مراجعه و إجازه صاحب «معالم» را ببینند.

 بنابر آنچه ذكر شد، این روایت از جهت دلالت روشن، و سند آن هم صحیح بوده و در آن جاى شكّ و تردیدى نیست؛ ولیكن نمى‌توان به این روایت بر عدم جواز تشكیل حكومت إسلامى تمسّك نمود، چنانچه بعضى آنرا در زمره أدلّه بر عدم جواز ذكر نموده‌اند. همچنانكه نمى‌توان به روایت مجلسى از «مناقب» از إمام باقر علیه السّلام تمسّك نمود كه به زید فرمودند:

 یا زَیدُ، إنَّ مَثَلَ الْقَآئِمِ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَیتِ قَبْلَ قِیامِ مَهْدِیهِمْ مَثَلُ فَرْخٍ نَهَضَ مِنْ عُشِّهِ مِنْ غَیرِ أَنْ یسْتَوِىَ جَنَاحَاهُ ... و عرض شد كه دلالتى بر این معنى ندارد. و أمّا از جهت سند، روایت موثّق است.

 ابن شهرآشوب گرچه مطالب كتابش را با سند ذكر نكرده است، ولیكن روایاتى را كه نقل میكند، از بسیارى كتابها كه با سند ذكر مى‌كنند معتبرتر است. «مناقب» ابن شهرآشوب كتابى است بسیار نفیس، بسیار معتبر، و از نفائس و ذخائر كتب شیعه است. ابن شهرآشوب مرد علم، مرد درایت، مرد فهم بوده است؛ و بنده بسیارى از «مناقب» را كه مطالعه نمودم و بعد با تواریخ أهل تسنّن و روایاتى كه از طریق آنها وارد شده است تطبیق كردم، دیدم لُبّ و حقیقت آن معانى را كه آنها تصدیق دارند، این مرد بزرگ در این كتاب جمع كرده است. و خلاصه، بسیارى از مطالبى كه مُجمعٌ علیه بین شیعه است و أهل سنّت هم نمى‌توانند آنرا إنكار كنند در این كتاب موجود است؛ و عین آن روایت یا مشابهش را ابن شهرآشوب در مناقب دوازده إمام آورده است. الحقّ كتاب نفیسى است و سزاوار است با بهترین طبع و تعلیقه‌هاى مفید در دسترس علماء قرار گیرد. این كتاب از جهت اعتبار از بسیارى از دیگر كتبى كه مسندند قوى‌تر و استوارتر است؛ زیرا بعضى از كتابهاى مسند كه روایت را با سلسله سند نقل مى‌كند، یا در سندش ضعف مشاهده مى‌شود و یا بواسطه جهالت راوى از درجه اعتبار ساقط میشود. و أمّا این شخص از نظر إتقان و ثبت و ضبط بدرجه‌اى است كه نقل نمى‌كند مگر چیزى را كه به آن اطمینان داشته باشد، و از جهت درایت موجب اطمینان و سكون خاطر شود. ابن شهرآشوب چنین مردى بود! و علیهذا چون وى این مطلب را در كتاب خود آورده است موجب وثاقت خواهد شد.

## كُلُّ رَایةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِیامِ الْقَآئِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ ...

 أمّا منظور از رایت در روایتى كه مرحوم مجلسى در «بحار الانوار» نقل كرده است و در «روضة كافى» هم آمده است (كه حضرت صادق علیه السّلام به أبى بصیر فرمودند: کلُّ رَایةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِیامِ الْقَآئِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ یعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَهِ عَزّ وَ جَلَّ) نمیتواند هر رایتى باشد كه در راه و ممشاى حضرت قائم علیه السّلام حركت كند؛ بلكه مقصود رایتى است كه در مقابل رایت قائم است.

 این روایت را مرحوم مجلسى رضوان الله تعالى علیه در «مرآت العقول» نقل كرده و آنرا موثّقه دانسته است. بعد میفرماید: جوهرى گفته است: الطّاغوتُ: الْکاهِنُ وَ الشَّیطانُ وَ کلُّ رَأْسٍ فى الضَّلال‌؛ گاهى أوقات واحد استعمال میشود، كقوله تعالى: يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ‌[[27]](#footnote-27) «اینها میخواهند تحاكم كنند و بسوى طاغوت بروند در حالتى كه أمر شده‌اند كه به طاغوت كفر ورزند.» ضمیر يَكْفُرُوا بِهِ‌ مفرد است و به طاغوت برمیگردد؛ پس طاغوت در اینجا مفرد آمده است؛ یعنى یك شخص متعدّى و متجاوز كه در این امور مورد تحاكم و رجوع مردم قرار مى‌گیرد.

 و گاهى أوقات جمع است، مثل قول خداوند كه میفرماید: أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ‌[[28]](#footnote-28) «أولیاء آنها طاغوت هستند و خارج میكنند پیروان خود را ...» ضمیر يُخْرِجُونَهُمْ‌ (واو جمع) به طاغوت بر مى‌گردد؛ پس در اینجا طاغوت جمع بوده و منظور جماعتى هستند كه خارج مى‌كنند پیروان خود را از نور به سوى ظلمات.

 آنگاه جوهرى مى‌گوید: وَ طاغوتٌ إنْ جآءَ عَلَى وَزْنِ لاهوتٍ فَهُوَ مَقْلوبٌ لِانَّهُ مِنْ طَغَى؛ وَ لاهوتٌ غَیرُ مَقْلوبٍ لِانَّهُ مِن لَاهَ بِمَنْزِلَةِ الرَّغَبوتِ وَ الرَّهَبوتِ (مِنَ الرَّغْبَةِ وَ الرَّهْبَةِ) وَ الْجَمْعُ الطَّواغیتُ.

 میفرماید: «اگر طاغوت بر وزن لاهوت باشد حتماً باید مقلوب باشد؛ چون طاغوت از طَغَى‌ و لاهوت از لَاهَ‌ است نه از لَهَى‌. لَهَى‌، یعنى انصراف پیدا كرد، میل به اعوجاج پیدا كرد؛ أمّا لَاهَ یعنى متألّه شد، خدا شناس شد. در اینصورت اگر لَاهَ به این صیغه در آورده شود، میشود لاهوت‌؛ مثل‌ رَغَبوت‌ و رَهَبوت‌ از رَغْبَت‌ و رَهْبَت‌. أمّا طاغوت اگر بخواهد بر این صیغه باشد باید مقلوب شود؛ چون طاغوت أصلش طَغَى است. پس أوّل باید طَغَى را طاغَ‌

نمود، از طَوَغَ‌ كه مى‌شود طاغوت بر وزن لاهوت، و جمع آن طواغیت است.»

 این بود محصّل كلام ایشان. و على كلّ تقدیر، دلالت این روایت روشن و سندش هم بسیار خوب است، ولى براى جلوگیرى از حكومت شرع و ولایت فقیه ناهض حكم نخواهد بود؛ و أدلّه‌اى كه دلالت میكند بر اینكه: در هر زمان باید فقیه جامع الشّرائط زمام امور را در دست بگیرد و مؤمنین و مسلمانها را أمر به متابعت از او مى‌كند به إطلاق خود باقى خواهد بود. و اگر كسى به اندازه سر سوزنى در دلش حبّ این مقام باشد، همان أدلّه جلوى امرش را خواهد گرفت (كه البتّه قبلًا مفصّلًا در این باره بحث شده و إعاده لزومى ندارد).

## اللَهُمَّ إنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ یكُنِ الَّذِى كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِى سُلْطَانٍ‌

 أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه صد و بیست و نه مى‌فرماید: اللَهُمَّ إنَّک تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ یکنِ الَّذِى کانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِى سُلْطَانٍ وَ لَا الْتِمَاسَ شَىْ‌ءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ، وَ لَکنْ لِنَرُدَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِینِک وَ نُظْهِرَ الإصْلاحَ فِى بِلا دِک فَیأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِک وَ تُقَامَ الْمُعَطَّلَةُ مِنْ حُدُودِک‌[[29]](#footnote-29).

 أمیر المؤمنین علیه السّلام كه إمام و مقتداى ماست اینچنین مى‌فرماید: «پروردگارا، حقّاً تو میدانى كه تصدّى ما مقام خلافت و حكومت را، نه بجهت سبقت بر دیگران و انحصار قدرت و سلطنت در خود و كنار گذاشتن دیگران بوده است، وَ لَا الْتِمَاسَ شَىْ‌ءٍ مِنْ فُضُولِ الْحُطَامِ‌، و نه بخاطر دستیابى به حُطام دنیا و زراندوزى و بهره گیرى از زخارف دنیوى كه فانى و از بین رفتنى هستند مى‌باشد! (أبداً چنین نبوده است) بلكه فقط و فقط نیت ما از أمارت و حكومت اینست كه: معالم از دست رفته دین را به جاى خود برگردانیم و عَلَمها و نشانه‌هاى واژگون شده دین را بر پا نمائیم. (رایات دین به زمین افتاده است، و نشانه‌هائى را كه براى وصول به مقصد قرار میدهند از بین رفته است؛ اگر كسى بخواهد با نشانه‌هائى كه اینها قرار داده‌اند به سمت دیانت حركت كند به‌

بى دینى خواهد گرائید).

 و دیگر اینكه إصلاح را در میان بلاد تو ظاهر كنیم كه مردم در ظلّ صلاح و آرامش و سكونت زندگى كنند و با فراغ بال و خاطر، عبادت تو را بنحو أتمّ و أكمل و با اطمینان نفس انجام دهند. و تا اینكه أفراد مظلوم از بندگان تو در أمنیت باشند (اینطور نباشد كه مظلومین گرفتار و مطرود و مخذول، و منهوبٌ أموالُهم و أنفسُهم و عشیرتُهم باشند، و ظالمین بر سر كار باشند و تمام قدرت در دست آنها باشد و دنیا را ببلعند).

 و دیگر اینكه حدود معطّله تو را بر سر پاى آوریم و حدّ را جارى كنیم، و قواعد و قوانین و حدود شرع را در میان مردم إجرا نمائیم.»

 ریاست و أمارت براى این است؛ و این مسأله مهمّ و مشكلى است؛ و حقّاً كسانى كه وارد در مسائل ریاست مى‌شوند، اگر بوئى از دیانت و خدا شناسى به مشام آنها رسیده باشد مى‌فهمند كه چقدر ریاست مشكل است؛ و هر روز مرگ خود را از خدا طلب مى‌كنند كه راحت شوند! چون مصائب و مشكلات زیاد است. راحتى و عیش و نوش دنیوى نیست؛ و عیش و نوش اخروى هم توأم با صبر در این مشكلات است. پس ریاست و أمارت و حكومت، جز مشكلات و مصائب و ناراحتى‌ها و مسؤولیتهاى متراكم براى آنها ثمرى ندارد. این حقیقت أمارت آنهاست و این مسأله بسیار مهمّى است!

 بعد مى‌فرماید: اللَهُمَّ إنِّى أَوَّلُ مَنْ أَنَابَ وَ سَمِعَ وَ أَجَابَ؛ لَمْ یسْبِقْنِى إلَّا رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ بِالصَّلَوةِ. «خدایا تو میدانى كه أوّلین كسى كه این دعوت را شنیده و إجابت كرده و بازگشت به سوى تو كرده است من بودم! (من دعوت و أمر تو را پذیرفتم و إجابت كردم و بسوى تو آمدم) قبل از من هیچكس جز رسول خدا بسوى تو نیامده بود؛ و فقط او بود كه در نماز بر من سبقت گرفت. أوّل رسول خدا، و بدنبال او من بسوى تو آمدم و انابه كردم و دعوت تو را براى تحمّل مشكلات پذیرفتم.» این مسؤولیتها كه عبارت است از

تحمّل این مقام و رساندن حقّ مظلومان و سركوبى ظالمان و ردّ معالم إلى حدودها و سائر أحكامى كه در شرع مقدّس وارد شده است (مسأله إمامت و ولایت) همانطور كه ذكر شد بسیار مسأله مهمّ و خطیر و عمیقى است و إنسان نمى‌تواند از آن حقائق دست بردارد و خود را به مراتب پائین‌تر سرگرم كند.

## فَلَعَمْرِى مَا الإمَامُ إلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ ...

 در نامه‌اى كه حضرت سید الشّهداء علیه السّلام براى أهل كوفه نوشته‌اند این جمله آمده است:

 فَلَعَمْرِى، مَا الإمَامُ إلَّا الْحَاکمُ بِالْکتَابِ، الْقَآئِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّآئِنُ بِدِینِ الْحَقِّ، الْحَابسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَهِ، وَ السَّلَام‌[[30]](#footnote-30) «قسم به نفس خودم، إمام نمى‌تواند باشد مگر كسى كه حكم به كتاب نماید، و قیام به قسط كند، و ملتزم به دین حقّ باشد. (شاهد ما در این جمله است) الْحَابِسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَه‌، در سویداى قلب و نیت و فكرش غیر از پروردگار هیچ نباشد؛ نفسش از ذات خداى تعالى جدا نباشد، دور نباشد، و فكر و اندیشه‌اش به این طرف و آن طرف، و لو به نحو جزئى نباید حركت كند.»

 نفسش را باید بر ذات الله تعالى حبس كند، و هیچ خاطره و اندیشه‌اى غیر از پروردگار و أمر و نهى و إطاعت و تسلیم و فناء در بارگاه او، و فرود آمدن در مقام و حرم أمن او نباید در نظر بگیرد. حضرت قسم میخورد: فَلَعَمْرِى مَا الإمَامُ! در اینجا مقصود إمامِ معصوم نیست؛ إمام یعنى پیشوا. یعنى در عالم نمى‌تواند كسى پیشوائى كند مگر آنكه داراى این خصوصیات (حابسِ نفس بر ذات خداوند تبارك و تعالى) باشد. یعنى غیر از پروردگار هیچ كلامى در او أثر نكند؛ هیچ خاطره خودیت و منیت و شخصیت كه چرا چنین شد، چرا چنان نشد؟ چرا فلان كس به من بى احترامى كرد؟ چرا فلان كس چنین كرد، چنان كرد؟ این حرفها بالكلّیه باید دور ریخته شود. مثل أمیر المؤمنین علیه السّلام كه میگوید: یك ضربت به من زد، شما هم یك ضربت به او بزنید؛ مبادا دیگران را

بكشید یا او را مُثله كنید!

 بعد از اینكه عُمر را كشتند، قاتل عمر كه تنها أبولؤلؤ بود و خود را زیر فرشهاى مسجد پنهان كرده بود، در همان روز و با همان دشنه بر شكم خود زد و خود را كشت. پسر عمر (عُبَید الله) یك نفر از ایرانیها به نام هرمزان را گرفت و او را به اتّهام اینكه با أبولؤلؤ دست داشته است كشت. أمیر المؤمنین علیه السّلام خیلى پافشارى كرد كه این مرد باید كشته شود. عبید الله بن عمر بدون جهت قتل نفس یك ایرانى بنام هرمزان كرده است؛ و آنكه عمر را كشت أبولؤلؤ بود و كس دیگر را نمى‌توان كشت، حتّى اگر إثبات شود كه با أبولؤلؤ دست داشته است؛ و این باعث قتل او نمى‌شود. اینك كه عبید الله آمده است و هرمزان را كشته است، او قاتل است و باید به قصاص قتل عمدىِ بدون جهت كشته شود.

 آنقدر كه أمیر المؤمنین علیه السّلام روى این أمر پافشارى كرد، بر حكومت خودش پافشارى نكرد. این براى چیست؟ اینرا میگویند إمام، كه وقتى بر فرق او ضربت مى‌زنند و فرقش در محراب شكافته میشود، میگوید یك ضربه به من زده است یك ضربت بر او بزنید؛ كس دیگرى را نگیرید؛ دست به شمشیر نبرید و در میان قبائل نگوئید: قُتِلَ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ! و مردم را از دم تیغ نگذرانید. حتّى أفرادى كه با ابن ملجم دست داشته‌اند مثل أشعث بن قیس و وَرْدان و شَبیب، اینها را نكشت و دستور كشتن هم نداد. آنها مجازاتشان مجازات دیگرى است؛ مجازات قتل نیست؛ مجازات معاونین قاتل است و آن حكم دیگرى است.

 كیست كه بتواند این حكم را إجرا كند؟! اگر یكنفر را بكشند، ده نفر دیگر را هم با قاتل مى‌كشند كه اینها همه در قتل دست داشته اند! ولى حكم إسلام اینست كه خدا فرمود: أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ‌[[31]](#footnote-31). «یك نفس در مقابل یك نفس.» دو نفس در مقابل یك نفس غلط است. و آن كسى كه زمام امور را در دست‌

مى گیرد، باید طبق سنّت إلهى باشد و أهواء و آراء و أفكار در او أثر نكند، او را نلغزاند، تكان ندهد، طبق قانون خدا عمل كند؛ او میشود أمیر المؤمنین و دیگران میشوند معاویه.

 والى ولایت و حكومت كه أعلم و أبصر و أفقه أفراد امّت است باید با عالم غیب رابطه داشته باشد؛ غافل نباید بشود، ریسمانش از بالا نباید بریده گردد، و مراجعات و هیاهوى عالم كثرت و غوغاى أفكار و أهواء و أنظار، وى را به هیچ سو نكشاند. شبها با قدم راستین در محراب عبادت از حقائق آن عالم دریابد و در خود ذخیره كند؛ و روزها در عالم كثرت از آن ذخیره بهره‌مند گردد.

 إِنَّ ناشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِيلًا إِنَّ لَكَ فِي النَّهارِ سَبْحاً طَوِيلًا.[[32]](#footnote-32)

 «آن سیاهى شب كه پیدا میشود و در عالم ظهور و بروز میكند، براى ایستادن در محراب عبادت و گفتار راستین خیلى بهتر است؛ آن سیاهى، قدم را براى جلب منافع و فیوضات ربّانى استوارتر قرار میدهد و پا را محكم‌تر مى‌گذارد. أمّا همینكه روز بر آمد، اى پیغمبر، برو و در این دریاى كثرت شنا كن، یك شناى طویلى، شب بگیر و روز مصرف كن.»

 در «عدّة الدّاعى» ابن فهد حلّى از حضرت سید الاوصیاء، از حضرت سیدة النّساء فاطمة زهراء سلام الله علیها روایت كرده است كه فرمود:

 مَنْ أَصْعَدَ إلَى اللَهِ خَالِصَ عِبَادَتِهِ أَهْبَطَ اللَهُ أَفْضَلَ مَصْلِحَتِهِ.

 «كسى كه خالص عبادت، یعنى عبادت خالص و پاك، دعاى خالص و پاك، عبادت بدون رنگ و شبهه را به سوى خدا بالا ببرد، خداوند بهترین مصلحت او را از بالا به سوى او نازل مى‌كند.» حاكم شرع باید بهترین عبادت و بهترین خواست و بهترین نیاز قلبى خود را به سوى خدا بالا ببرد تا اینكه خدا هم بهترین مصلحت را بر او نازل كند.

 اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

# درس چهل و یكم: در روایات نیز متشابهات به محكمات، و ظواهر به نصوص بر مى‌گردد

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیم‌

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ

## إطلاق روایات حرمت قیام را باید به زمان عدم إمكان اختصاص داد

 همانطور كه در قرآن آیات محكمات و متشابهات وجود دارد و طبق نصّ قرآن باید متشابهات را به محكمات برگرداند، در أخبار أئمّه علیهم السّلام نیز محكمات و متشابهات هست و طبق فرمایشات خود آن بزرگواران باید متشابهات از أحادیث را به محكمات از أحادیث برگرداند. و قاعده مجمل و مبین، و متشابه و محكم همه جا سارى و جارى است؛ و در محاورات عرفیه نیز مسأله همینطور است.

 مثلًا اگر خطابه‌اى را كه در یك سیاق وارد شده است در نظر بگیریم، باید صدر و ذیلش را با همدیگر ملاحظه كنیم و بسنجیم؛ اگر در یك جمله‌اى إجمال بود جمله دیگر بیان اوست و اگر در یكجا مطلب خفىّ بود قرینه دیگر مبین اوست.

 أخبارى كه ظاهراً دلالت بر عدم جواز قیام در زمان غیبت دارند، مانند: کلُّ رَایةٍ تُرْفَعُ قَبْلَ قِیامِ الْقَآئِمِ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ یعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَهِ عَزَّ وَ جَلَّ، و أمثال آن كه مورد بحث قرار گرفتند، باید بر أساس إرجاع به محكمات معنى خود را نشان دهند.

 از آنچه در دروس سابقه ذكر شد، روشن شد كه مقصود، عدم قیام بَتّى و

همیشگى على الإطلاق نیست، بلكه در موارد خاصّه و در جائیست كه قیام یا بعنوان مقابله در مقابل أئمّه حقّ علیهم السّلام باشد و یا در غیر ممشَى و مَجرى و خواسته آنها قرار گیرد. و أمّا اگر در مجرى و ممشاى آنها واقع شد، این دیگر غیر قابل قبول است كه بگوئیم: در اینجا منع شده است. زیرا آیات قرآن و أخبار كثیره مستفیضه متواتره (بالتّواتر المعنوى) دلالت دارد بر اینكه: إنسان بایستى از ظلم جلوگیرى كند و حقّ مظلوم را بگیرد و زیر بار ولایت كفّار نباشد. و حقیقت إسلام بستگى به استقلال إیمان و خروج از زىّ عبودیت كفر دارد.

 این مسائل یكى دو تا نیست كه إنسان بتواند به آسانى از آن عبور كند، بلكه قرآن و أخبارِ ما را فرا گرفته است؛ و أصل ولایت فقیه بر همین أساس بنیان گذارى شده است. و همانطور كه ذكر شد ولایت فقیه یك أمر عقلى است. یعنى بعد از اینكه دانستیم: هیچ جمعیتى بدون سرپرست دوام پیدا نمى‌كند، حتّى إنسانهاى دور از تمدّن جنگل هم یك سرپرست و رئیس براى خود دارند، و حتّى حیوانات هم اگر مجتمع باشند براى خودشان رئیس دارند و این داشتن رئیس یك أمر فطرى است؛ بنابراین، خداوند علىّ أعلى نمیتواند یك جمعیتى را كه با یكدیگر مجتمعند بدون رئیس و سرپرست قرار بدهد. و إنسان مدنىّ بالطّبع است و گزیرى ندارد از اینكه با یكدیگر در تحت یك فرمانى زندگى كند كه جامع شتات و متفرّقات آنها باشد. آنوقت آن شخص ولىّ به حكم عقل بایستى كه بهترین و پسندیده‌ترین و پاكترین و عاقلترین و عالمترین و كار آمدترین أفراد آن مجتمع باشد. و این معنى ولایت فقیه است.

 بناءً علیهذا این دسته از أخبار نمیتواند بگوید: شما أصلًا سرپرست نداشته باشید؛ بلكه جامعه باید سرپرست داشته باشد. سرپرست خوب كیست؟ یا فقیه عالم و عادل و أفقه امّت است، یا غیر اوست. غیر او كه موجب تفضیل مفضول بر فاضل است و غلط؛ بنابراین منحصر در أوّل خواهد شد.

 و اینكه ابن أبى الحدید میگوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذى فَضَّلَ الْمَفْضولَ عَلَى‌

الافْضَلِ‌، حرف بسیار غلطى است. خداوند هیچگاه مفضول را بر أفضل ترجیح نخواهد داد. آن حكم جنگل است كه مفضول را بر أفضل ترجیح میدهد؛ و سقیفه بنى ساعده كه مفضول را بر أفضل ترجیح داد حكم خدا نبود، بلكه حكم جنگل بود. حكم خدا همان است كه أفضل را بر فاضل ترجیح میدهد عقلًا و فطرةً. و این بدین معنى است كه: حال كه جامعه نیاز به سرپرست دارد حتماً باید بهترین أفراد باشد؛ و ولایت فقیه غیر از این چیزى نیست.

 و این مسأله آنچنان بغرنج و پیچیده نیست كه در حقّ آن خود را به زحمت انداخته و در عُسر و حرج قرار بدهیم؛ بلكه رجوع إنسان به مرجعى كه امور دینى و اجتماعى او را به بهترین وجه متكفّل شود، رجوع به ولىّ فقیه أعلم و أتقى و أفضل است، و همین معناى ولایت فقیه و حكومت إسلامى است. حاكم إسلام یعنى كسى كه حكمش بر إنسان نافذ است؛ چه نفوذ حكم او در زمان تقیه و عدم تشكیل حكومت إسلامى باشد، و چه در زمان بروز و بسط ید حاكم شرع و عدم تقیه در آن زمان. در بعضى أوقات مردم با حاكم بیعت میكنند و حاكم حكم خود را إبراز و إظهار مى‌كند، این میشود بروز؛ و اگر إظهار نكند تقیه است.

 و على كلّ تقدیر، حكم فقط باید بدست أعلم امّت باشد و لازمه این معنى همان حكومت و دفع ظلم و رسیدگى به حقوق مظلومین و دفع دشمنان و ظالمین و نگهدارى مرزهاى مسلمین و رسیدن به حوائج آنها از جهت دنیا و دین است.

 بر این أساس اگر در روایتى دیدیم كه مى‌گفت: هیچ قیامى تا زمان ظهور جائز نیست و باطل است بالضّرورة الدّینیه، معنیش این إطلاقى كه ما خیال مى‌كنیم نیست، بلكه باید در مساق خاصّى قرار داده شود كه ذكرش گذشت؛ و إلّا منافات با ضرورت دین پیدا مى‌كند.

## آیات وجوب هجرت و دفع ظلم و عدم تمكین از ظالمان‌

 از جمله أدلّه وجوب إقامه دولت إسلام و خروج از تحت قیمومت كفر و

ظلم، این آیات مباركات است:

 إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِيراً إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا فَأُولئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.[[33]](#footnote-33)

 «كسانى كه مى‌میرند و ملَئكه غضب جان آنها را توفیه مى‌كنند (یعنى بتمام معنى بیرون میكشند و با خود نگه میدارند) در حالیكه اینان أفرادى هستند كه به خودشان ظلم كرده‌اند، ظلم به نفس كرده‌اند، ملَئكه به اینها میگویند: در این دنیا كجا بودید؟! چرا اینقدر به نفس خود ظلم كردید؟! چرا اینقدر بدبخت شدید؟! چرا تحمّل ظلم كردید؟! آنها میگویند: ما در روى زمین مستضعف بودیم؛ یعنى مورد تعدّى و تجاوز ظالم قرار گرفتیم و گردنكشان و سركردگان آنها، ما را در زیر مهمیز عبودیت خود قرار داده، و ما را به عنوان استعباد و عبودیت خود گرفتند؛ لذا خواهى نخواهى در تحت آن حكومت استكبارى كه ما را ضعیف شمردند، نمى‌توانستیم بیش از این مقدار كارى كنیم. ما در تحت قدرت قاهره دیگران بودیم؛ نه اینكه خودمان فى حدّ نفسه جنایتكار باشیم و بخواهیم به نفوس خود ظلم كرده باشیم. ملَئكه به اینها میگویند: مگر زمین خدا واسع نبود؟! چرا شما مهاجرت نكردید؟! از اینجا بر مى‌خاستید؛ از تحت لواء كفر و أفرادى كه در اینجا زندگى مى‌كنند حركت مى‌كردید و در جاى دیگر قرار میگرفتید. این زمینِ واسع خداست؛ در آنجا به آزادى زندگى مى‌كردید كه نتوانید به نفس خود ظلم كنید و مورد استضعاف‌

مستكبران قرار گیرید!

 این أفرادى كه به نفس خود ظلم كردند و ملَئكه قبض روح، آنها را بیرون مى‌كنند، جایگاهشان جهنّم است و بد بازگشتى است جهنّم. مگر آن أفرادى از زنان یا مردان یا فرزندانى كه مورد استضعاف قرار گرفتند و نمیتوانند مهاجرت كنند. خودشان قدرت ندارند، قوّه فكرى و قوّه مالى ندارند، قوّه بدنى ندارند. نه میتوانند براى خروج از زىّ كفر و لواء كفر حیله‌اى كنند، و نه میتوانند براى فرار و هجرت راهى پیدا كنند. اینها مستضعفین هستند نه آن گردنكشان و أفراد با علم و درایت كه مى‌گویند: كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ‌. آنها كه قدرت بر مهاجرت دارند مستضعف نیستند؛ مستضعف آن كسانى هستند كه قدرت بر مهاجرت ندارند: لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا. امید است كه خداوند علىّ أعلى از آنها بگذرد، و خداوند عفوّ و غفور است.

 و كسى كه در راه خدا هجرت كند، يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً، در روى این زمین مُراغَم كثیرى مى‌یابد. چه تعبیر عالى فرموده است! «مُراغَم» یعنى جاهاى بسیارى را كه در آنجا مى‌تواند دماغ كفر را به خاك بمالد و دشمنان و أبطال را روى زمین بیندازد و شمشیر دست بگیرد و شجعان روزگار كه با دین و ناموس او نظر سوء داشته‌اند بخاك و خون بكشد.

 نباید در مكّه ماند و گفت: ما نمى‌توانیم از دین خود دفاع كنیم؛ آزادى نداریم، زیرا كه در تحت ولایت رؤساى قریش هستیم و اینها چنین و چنان میكنند. خدا میگوید: حركت كن، بیرون بیا و از آن حیطه خارج شو. بیا در این زمین واسع پروردگار و مراغم كثیر آنجا با آزادى كامل دین خود را إبراز و إظهار كن. نماز خود را بلند بخوان، أمر به معروف و نهى از منكر كن.

 رَغم، یعنى به خاك مالیدن؛ مُراغَم، یعنى آن مكانهائى كه إنسان مى‌تواند به تمام معنى از حقّ خود دفاع كند و به مطلوب و منظور خاصّ خود برسد. پس تا إنسان هجرت نكند فائده ندارد؛ مگر كسانى كه نمیتوانند هجرت‌

كنند كه آنها مستضعفند.

 هجرت بر تمام أفراد واجب است؛ چه هجرت ظاهرى از بلده كفر به بلده إسلام، و چه هجرت باطنى از كفر به إسلام ظاهر و إسلام باطن. و هر كس هجرت كند و از خانه نفس بیرون بیاید، در روى زمین آزادى و فراخ و گشایشى مى‌بیند كه مى‌تواند پرچم و لواء و رایت را برافرازد و با دشمنان روبرو شود و آنها را با شمشیر و نیزه و تیر براند؛ و بر أساس إیمان و إسلام و اعتقاد خود زندگى كند.

 و كسیكه از خانه خود خارج شود و هجرت بسوى خدا و رسول خدا كند، گرچه به خدا و رسول هم نرسیده باشد و در راه مرگ او را فرا بگیرد، أجرش با خدا بوده و ضایع نخواهد شد؛ زیرا گرچه به خدا و رسول نرسیده است، أمّا چون از خانه بیرون آمده و به نیت وصول به الله و رسول الله حركت كرده است مهاجر به حساب مى‌آید؛ و چنانچه در بین راه مرگش فرا رسد خداوند غفور و رحیم است و أجر او را خواهد داد.»

 این آیه بخوبى دلالت دارد بر اینكه: مردم نمى‌توانند به عذر اینكه در تحت فشار و قدرت أجنبى و خارجى و تحت تعلیمات و سیاست آنها قرار دارند از مسؤولیت شانه خالى كنند و بگویند: كارى از دست ما بر نمى‌آید و ما معذوریم. این آیه عذر را برداشته است و مى‌گوید: عذر فقط از بعضى از زنان و بچّه‌ها و مردهائى پذیرفته است كه قدرت ندارند و نمى‌توانند مهاجرت كنند.

 در تفسیر وارد است كه حتّى وِلْدان، یعنى آن بچّه‌هائى كه به عقل رسیده و نزدیك به بلوغ هستند و مى‌توانند هجرت كنند، هجرت بر آنها هم واجب است، و لو اینكه بالغ نشده باشند. و همچنین زنهائى كه میتوانند هجرت كنند بر آنها هم واجب است.

 هجرت یعنى بیرون آمدن از زیر لواء كفر و ظلم؛ در اینصورت اگر إنسان هجرت نكند و بگوید: من كارى از دستم بر نمى‌آید؛ چه كنم؟ بیچاره‌ام،

بدبختم، ذلیلم، قدرت خارجى چنین است و چنان است، هیچكدام پذیرفته نیست و این آیه شامل همه آنها خواهد شد. میگوید: ملَئكه غضب جان آنها را مى‌گیرند و آنها را به جهنّم مى‌برند و وقتى كه إنسان میخواهد بر آنها إقامه حجّت كند، با منطق قوىّ و برهان قوىّ خود إنسان را محكوم مى‌كنند و مى‌گویند: چرا در خانه نشستى تا اینكه دشمن بر تو وارد شود!؟

## مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود:

 مَنْ قُتِلَ دُونَ مَظْلَمَتِهِ فَهُوَ شَهِیدٌ. «اگر كسى در راه إحقاق حقّى كه از او سلب شده است كشته شود شهید است.» مثلًا اگر جان او مورد تعدّى قرار گرفته و در راه دفاع از آن كشته شود شهید است. چون كسى كه میخواهد إنسان را ظلماً بكشد و إنسان براى حفظ جان خود دفاع كند، در برابر مظلمه دفاع كرده است. و یا كسى كه بخواهد از ناموس و یا أموال خود دفاع كند و كشته بشود شهید به حساب مى‌آید.

 باید توجّه نمود مبادا فكر ما آنقدر به إنحراف رود كه آن محكمات و ضروریات دین، جاى خود را به مطالب خلاف واقع بدهد!

 مثلًا هجرت كه در این آیه مباركه واجب است و مى‌فرماید: وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً، در مورد پیامبر اینچنین است. خداوند به پیغمبرش أمر میكند كه مكّه را رها كن و به مدینه برو! مكّه مشرّفه، یعنى خانه حضرت إبراهیم، حضرت آدم، و محلّ آباء و أجداد رسول خدا و مردان موحّد كه قدمت چندین هزار ساله دارد و مدفن بزرگان از مؤمنین از جمله هفتاد پیغمبر در أطراف خانه خداست؛ و آنجا كه حضرت إسمعیل دفن شده است و مدفن حضرت هاجر است را باید رها كرد و به مدینه رفت و دیگر در مكّه نبود. این مكّه دیگر دار النّور نیست، دار الظّلمه است. پیغمبر پس از اینكه به مدینه هجرت فرمود، یكى دو سفر دیگر به مكّه رفت ولى توقّفش در آنجا كم بود و مى‌فرمود: دوست ندارم دو مرتبه به آن شهرى كه از آنجا هجرت‌

كرده‌ام بازگردم. با اینكه خدا میداند چقدر قلبش به مكّه شائق و رائق است! و أمّا آن مكّه‌اى كه پرچم أبو سفیان و بقیة همقطارانش در آنجا باشد و إنسان را در تحت ظلم و فشار قرار بدهند دیگر آن معنویت را ندارد. یعنى مكّه مى‌شود دار الظّلمه. و پیغمبر باید بیابانها را بپیماید و هشتاد فرسخ آنطرفتر در مدینه محلّى را بیابد كه‌ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً باشد و بتواند كفّار را به روى زمین بیندازد و دین را إعلان كند و تشكیل حكومت بدهد.

 تشكیل حكومت إسلام از همان وقتى بود كه پیغمبر به مدینه آمدند. تا هنگامى كه پیغمبر در مكّه بودند (سیزده سال) تشكیل حكومت نبود؛ دعوت، دعوت خصوصى یا عمومى بود ولى تشكیل حكومت نبود. از وقتى كه پیغمبر هجرت فرمود حكومت تشكیل داده شد.

 حضرت سید الشّهداء علیه السّلام به أهل كوفه مى‌نویسد: فَلَعَمْرِى، مَا الإمَامُ إلَّا الْحَاکمُ بِالْکتَابِ، القَآئِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّآئِنُ بِدِینِ الْحَقِّ، الْحَابسُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَهِ؛ وَ السَّلام.

 «سوگند به نفس خودم، إمام نیست مگر حاكم به كتاب خدا، و آنكس كه قیام به قسط كند، و ملتزم به دین حقّ باشد، و نفسش را بر ذات پروردگار تعالى حبس كند.» یعنى نفسش را صد در صد گرو أوامر و نواهى و رضا و خواسته‌ها و تجلیات خدا در آورد؛ همّ و غمّى جز تحصیل رضاى خدا نداشته باشد؛ خواب و بیدارى و حركات و سكناتش موقوف بر خدا باشد. این إمام است.

 جمله‌ فَلَعَمْرِى مَا الإمَامُ‌ إطلاق دارد. و گرچه در آن زمان لفظ إمام بر خود رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم و أمیر المؤمنین و حضرت إمام حسن و حضرت إمام حسین علیهم السّلام انحصار داشته است، و تا این زمان هم حضرت بقیة الله عجّل الله تعالى فرجه الشّریف فرد منحصر در این أمر است، و هیچكس نمى‌تواند نام إمام بر خود بنهد؛ أمّا إطلاق إمام از این جهت است كه هر كس زمام امور را در هر زمان بدست گیرد باید داراى این صفات:

قائم به قسط و ملتزم به دین حقّ و حاكم به كتاب، الحَابِسُ نَفْسَهُ عَلى ذَاتِ اللَهِ‌ باشد؛ یعنى در مغز و فكرش غیر از پروردگار و راه خدا و اندیشه خدا و سعادت و فوز مردم چیز دیگرى نباید بوده باشد.

## سزاوار است حاكم قبل از إصلاح مردم به إصلاح خود پردازد

 ابن أبى الحدید در آخر «شرح نهج البلاغة» پس از إتمام شرح حِكَم أمیر المؤمنین علیه السّلام، نهصد و نود و هشت حكمت از حكم منسوبه به آنحضرت را إضافه كرده است. در حكمت صد و پانزدهمین چنین آورده است:

 ینْبَغِى لِمَنْ وَلِىَ أمْرَ قَوْمٍ أَنْ یبْدَأَ بِتَقْوِیمِ نَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ یشْرَعَ فِى تَقْوِیمِ رَعِیتِهِ؛ وَ إلَّا کانَ بِمَنْزِلَةِ مَنْ رَامَ اسْتِقَامَةَ ظِلِّ الْعُودِ قَبْلَ أنْ یسْتَقِیمَ ذَلِک الْعُودُ.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام مى‌فرماید: «سزاوار است كسیكه ولایت أمر جماعتى را در دست مى‌گیرد، أوّلًا خود را بسازد سپس مردم را. أوّل ابتداء كند به آراستن و استقامت و پاكیزگى و طهارت و إیجاد عدالت در كانون ضمیر خود، قبل از اینكه شروع كند در آراستن رعیت و تقویم عامّه مردم و بر پاداشتن امور آنها؛ و إلّا به منزله كسى است كه مى‌خواهد مردم را در زیر چادر و سایبان قرار بدهد قبل از اینكه چوبه آن چادر را بر پا بدارد.» تشبیه عجیبى مى‌فرمایند!

 این مطلب روشن است كه اگر بخواهند چادرى بزنند، چنانچه در مكّه یا عرفات و منى و سابقاً در أیام روضه خوانى مرسوم بوده است كه چادر مى‌زدند (نه اینكه نمى‌توانستند در شبستان مسقّف عزادارى كنند، بلكه چادر موضوعیتى دارد كه نشانگر چادرهاى سید الشّهداء علیه السّلام است. چون روضه خوانى‌هائى كه مى‌كردند مى‌خواستند زیر چادر بنشینند و زیر چادر روضه خوانى كنند ـ به همانگونه‌اى كه وقتى حضرت سید الشّهداء علیه السّلام به كربلا آمدند خیام را بر پا كردند ـ و خیلى هم فكر خوبى بود) یك دیرك یا در بعضى از چادرهاى بزرگ دو دیرك زیر آن قرار مى‌دادند؛ یعنى أوّل چوب را بر سر پا میكنند بعد خیمه را روى سرش میاندازند. هیچ دیده شده است كسى بتواند چادر بزند و أفرادى را در زیر چادر و سایبان از گرما و آفتاب محفوظ بدارد قبل از

آنكه این دیرك را بزند؟ این معنى ندارد. چادر بر روى پایه و دیرك خود استوار است.

 حضرت میفرماید: كسیكه ولایت أمر مردم را در دست دارد، در حكم دیرك چادر است و آن إمارتى را كه بر مردم دارد حكم چادر آنرا دارد. إصلاح و آسایش مردم محال است متحقّق بشود مگر اینكه خود إنسان آراسته شود. محال است كسى بتواند در میان مردم عدالت إجتماعى برقرار كند قبل از اینكه خودش واقعاً طالب عدالت و روحش عادل باشد. محال است إنسان مردم را نماز خوان كند قبل از اینكه خودش نماز خوان باشد. محال است مردم را به جهاد وادار كرد قبل از اینكه خودش مجاهد فى سبیل الله باشد. محال است إنسان مردم را به قرآن و تعلیمات قرآن آشنا كند قبل از اینكه خودش قرآن را بفهمد و بدان عمل كند!

 حضرت میفرماید: كسیكه ولایت أمر مردم را در دست مى‌گیرد حكم دیرك چادر را دارد. محال است این چادر بر مردم سایه بیندازد قبل از اینكه خود این پایه برقرار بشود.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام هنگامیكه مى‌خواستند مالك أشتر را به مصر بفرستند، رساله‌اى به او نوشتند ـ كه مقدار كمى از این رساله سابقاً بیان شد ـ و در واقع بعنوان دستور العمل با خود مالك فرستادند؛ ولى قبل از اینكه مالك به مصر برسد و این دستور العمل را به مرحله إجراء در بیاورد معاویه او را شهید كرد. یعنى بوسیله یكى از غلام‌هاى عثمان یا عمر كه با مالك همسفر بود و طریق آشنائى و مودّت و خلوص را با او در پیش گرفت و خود را از خواصّ و خصّیصین مالك إرائه داد، قبل از اینكه به مصر برسد زهرى در عسل ریخت و به مالك خوراند و مالك همانجا به شهادت رسید. بعد این نامه بدست بنى امیه افتاد و بنى امیه چه در مصر و چه در غرب (أندُلُس) بناى كار خود را عمل بر روى همین نامه قرار دادند؛ و این نامه را هم به خود منسوب كردند. بعد كه‌

حكومت بنى امیه در مغرب (أندلس) بر چیده شد و این نامه به اینطرف آمد، معلوم شد كه قضایا از چه قرارى بوده، و از چه مسیرى شروع شده و سر درآورده است! زیرا گرچه حكومت بنى امیه در مشرق بواسطه بنى عبّاس برداشته شد لیكن حكومت آنها در مغرب تا دویست سال و أندى باقى ماند. و این نامه را بعد به زبانهاى مختلف ترجمه كردند؛ و مى‌گویند: امروز قوانین أساسى تمام ملل راقى دنیا از روى این نامه تنظیم شده است.

## فقیه حاكم شرع باید پیوسته نامه أمیر المؤمنین علیه السّلام را مطالعه، و طبق آن رفتار كند

 و مرحوم نائینى در «تنبیه الامّة و تنزیه الملّة» مى‌گوید: آیة الله فقیه كبیر مرحوم حاج میرزا محمّد حسن شیرازى رحمة الله علیه همیشه این نامه را مطالعه مى‌كرد؛ چون دستور أمیر المؤمنین علیه السّلام است به ولىّ خود مالك كه بعنوان حاكم مصر او را به ولایت آنجا برگزیده است. و حاج میرزا محمّد حسن شیرازى هم كه ولىّ فقیه مسلمین بود دائماً این نامه را مطالعه میكرد كه مبادا از آن تخطّى حاصل بشود، مبادا فرعونیت انسان را بگیرد، مبادا جبروتیت إنسان را بگیرد.

 این نامه، نامه عجیبى است و واقعاً همه چیز در آن هست! مرحوم نائینى مى‌گوید: سزاوار است كه همه علماء به مرحوم حاج میرزا محمّد حسن شیرازى تأسّى كنند و این نامه را با خود داشته باشند و پیوسته مطالعه كنند؛ نه اینكه یك مرتبه مطالعه كنند و بگویند: ما یك مرتبه «نهج البلاغة» را با شرحش مطالعه كردیم و دیگر نیازى نیست.

 این نامه مثل نماز میماند. إنسان نماز صبح را كه خواند، ظهر كه مى‌شود باز باید نماز بخواند، عصر هم باید نماز بخواند، مغرب و عشاء هم باید نماز بخواند، فردا هم همینطور. نباید بگوئیم: خدا یكى است دیگر؛ الله أكبر، تمام شد و رفت؛ دیگر چرا دو مرتبه بگوئیم؟ زیرا آن الله أكبر أوّل، الله أكبر دیگرى بود و الله أكبر دوّم، الله أكبر دیگرى است. غذائى كه صبح و ظهر مى‌خوریم گرچه در شكل و كمیت یكى باشند أمّا دو غذاست و دو أثر دارد. این نامه حكم‌

غذاى روح است، مثل نماز است و دائماً إنسان باید بخواند.

 بارى، اینكه حضرت میفرماید: ثُمَّ اعْلَمْ یا مَالِک! مثل این است كه أمیر المؤمنین به ما خطاب مى‌كند! و ما باید مرتّب عبارتهایش را بخوانیم تا اینكه پیوسته جان و روح ما با این مطالب انس پیدا كند و ساخته شود، و إلّا مِن حیث لا نشعر از دست مى‌رویم. ریاست و حكومت طورى است كه كم كم به إنسان أثر مى‌كند؛ و مثل بادى است كه مى‌وزد و كم كم بعضى از چیزها را با خود بر مى‌دارد و میبرد؛ و چون به تدریج میبرد إنسان نمى‌فهمد؛ كم كم روح أنانیت و استكبار و خودمنشى و خود رأیى در إنسان مى‌آورد و به عنوان ریاست و حكومت أمر و نهى مى‌كند در حالى كه خود خبر ندارد كه از دست رفته است. و هیچ چاره‌اى نیست جز اینكه إنسان پیوسته خودش را در مسكنت و عبودیت قرار بدهد؛ و هیچ راهى نیست جز اینكه این نامه را پیوسته إنسان مطالعه كند.

 از جمله مطالبى كه أمیر المؤمنین علیه السّلام راجع به خودسازى مالك در این نامه به او تذكّر مى‌دهند این است:

 ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِک لَابُدَّ لَک مِنْ مُبَاشَرَتِهَا؛ مِنْهَا إجَابَةُ عُمَّالِک بِمَا یعْیا عَنْهُ کتَّابُک.

 «اى مالك! پس از بیان مسائلى كه راجع به أصناف هفت گانه ملّت به تو گوشزد نمودیم، اینك امورى است كه اختصاص به تو دارد و تو باید مباشر آن باشى و نمى‌توانى آنها را به كس دیگرى بسپارى!

 از جمله آن امور این مطلب است: چنانچه كُتّاب و نویسندگانى كه شرح مراجعات عمّال و مردم را به تو گزارش مى‌دهند بواسطه ازدیاد مراجعات و تراكم مرافعات نتوانند آنطور كه باید و شاید مطالب را به تو یاد آورى كنند، در اینصورت تو خود باید سراغ عمّال خود بروى و احتیاجات و نیاز آنها را از خودشان بشنوى تا امور مربوط به آنها بواسطه اشتغال به امور مردم فراموش نگردد.»

## فقیه حاكم شرع باید حوائج مردم را در همان روز مراجعه برآورد

 وَ مِنْهَا إصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ یوْمَ وُرُودِهَا عَلَیک بِمَا تَحْرَجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِک؛ وَ أَمْضِ لِکلِّ یوْمٍ عَمَلَهُ فَإنَّ لِکلِّ یوْمٍ مَا فِیه.

 «از جمله كارهائى كه باید انجام بدهى اینست كه: حاجت روزمره مردم را در همانروز بر آورده كنى و به فردا نیندازى! آن حاجاتى را كه أعوان و كارمندان تو خسته مى‌شوند و نمى‌توانند همانروز انجام دهند؛ یا غالباً براى آنها مشكل است كه پس از كارهاى زیاد مردم به آنها مراجعه كنند، و دوست دارند به فردا و پس فردا بیندازند و مردم را از امروز به فردا و پس فردا حوالت كنند، آنها را خودت انجام بده! أعوان تو خسته مى‌شوند؛ نباید بگذارى خسته بشوند؛ و اگر خسته شدند باید خودت انجام بدهى؛ و مبادا حاجات مردم را از روز مراجعه به تأخیر بیندازى! و كار هر روز را همانروز انجام بده، زیرا هر روزى ظرف براى عمل آنروز و حاجت آنروز است؛ فردا ظرف دیگرى است و مظروف دیگرى دارد.»

## فقیه حاكم شرع باید نفیس‌ترین أوقات را براى عبادت خود قرار دهد

 وَ اجْعَلْ لِنَفْسِک فِیمَا بَینَک وَ بَینَ اللَهِ أَفْضَلَ تِلْک الْمَوَاقِیتِ، وَ أَجْزَلَ تِلْک الاقْسَامِ؛ وَ إنْ کانَتْ کلُّهَا لِلَّهِ إذَا صَلَحَتْ فِیهَا النِّیةُ وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِیةُ.

 «بهترین و با فضیلت‌ترین أوقات را از تمام این أوقاتى كه براى مردم مصرف مى‌كنى آنوقتى قرار ده كه خودت ما بین خود و خدا خلوت دارى! جزیل‌ترین و با فضیلت‌ترین أوقات را آن وقت قرار بده؛ اگرچه همه این وقتها مال خداست و همه این كارها مال اوست، اگر نیت صالح باشد و رعیت در سلامت به سر ببرند؛ ولیكن آن وقتى را كه مى‌خواهى میان خود و خدا به راز و نیاز مشغول باشى باید پاكیزه‌ترین أوقات تو باشد.»

 ببینید چقدر مطلب را عالى بیان مى‌كند! مى‌فرماید: تو تمام أوقاتت را صرف مردم مى‌كنى؛ و به عنوان اینكه فقیهم، فتوى مى‌دهم، مدرّسم، درس مى‌دهم، مسائل مردم را پاسخ مى‌دهم، شهریه قسمت مى‌كنم، باید به أمر مردم رسیدگى كنم و جواب كتبى استفتائات مردم را بدهم؛ اگر جواب‌

استفتائات مردم را ندهم فلان استفتائى كه از هند آمده است بى جواب مى‌ماند و چه و چه مى‌شود، خود را مشغول مى‌دارى و حال عبادت براى تو باقى نمى‌ماند. در نتیجه نمازى كه مى‌خوانى از روى كسالت و خستگى است؛ نه حال نافله دارى نه حال ذكر و نه حال توجّه و فكر، و چه بسا نماز هم از أوّل وقت عقب بیفتد و به أقلّ واجب اكتفا شود، آنهم از روى كسالت.

 آدمى كه زحمت كشیده و خسته شده، فعّالیت كرده و در امور اجتماعى بنیه و توانش را از دست داده كه دیگر حال نماز ندارد؛ آنوقت نمازش را از روى كسالت مى‌خواند. یعنى بدترین حالات و پائین‌ترین أوقات خود را براى نماز مى‌گذارد.

 آن هنگام كه سر حال و با نشاط است سخنرانى میكند، خطابه مى‌خواند، درس مى‌دهد، بحث مى‌كند و با نشاط به كارهاى مردم و به وزراء و سفراء رسیدگى مى‌كند و مراقب است كه مبادا خداى نكرده جمله‌اى غلط از او صادر شود؛ و أمّا نماز مى‌ماند براى ردیفهاى آخر!

 حضرت مى‌فرماید: مطلب به عكس است؛ تو كه دارى براى مردم كار مى‌كنى، مردم مال خدا هستند؛ اگر نیت تو صاف و صادق باشد مردم را درست هدایت خواهى نمود، و اگر از آن صراط و ممشاى حقّ و حقیقت تجاوز كنى هدایت آنها هم هدایت نخواهد بود. تو باید از خدا بگیرى و به مردم پخش كنى! باید حال داشته باشى تا از خدا بگیرى و بر مردم إنفاق كنى؛ وقتى حال ندارى چطور به مردم پخش خواهى نمود؟! ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ.[[34]](#footnote-34)

 میگویند: شیخ أنصارى رحمة الله علیه به شاگردان دستور مى‌داد كه حتماً باید نماز شب بخوانند و خیلى روى این معنى تأكید داشت و بعضى از شاگردها مى‌گفتند: آخر جناب شیخ، تو كه مى‌بینى تمام أوقات ما به درس و بحث و مطالعه و نوشتن مى‌گذرد و أصلًا فراغت براى نماز شب نداریم، ما چه‌

كنیم؟! آیا نماز شب مقدّم است یا این امور؟!

 مرحوم شیخ گفت: این حرفهاى شما بهانه است. شما قِرْشه مى‌كشید یا نه؟! (عربها به قلیان قرشه مى‌گویند و قلیان زیاد مى‌كشند) شما فرض كنید یك قرشه مى‌كشید؛ یك قرشه كشیدن پنج دقیقه، ده دقیقه بیشتر طول مى‌كشد؟! همین نماز شبى كه شما مى‌خوانید بجاى قرشه! یك قرشه را تعطیل كنید، نماز شب بخوانید.

 و واقعاً هم ما بهانه مى‌آوریم. ما وقتى مى‌نشینیم سر سفره مى‌خواهیم غذا بخوریم، وقتى در آداب اجتماعى سخنى داریم و وقت خود را به تعارفات مى‌گذرانیم، بهیچ وجه به حساب نمى‌آوریم؛ أمّا دو دقیقه كه مى‌خواهیم نماز بخوانیم گویا به نزِع روان افتاده‌ایم و آتش به جان ما افتاده است.

 مى گویند: باید إنسان در امور اجتماعى دخالت كند! پس بیچاره‌ها چه مى‌شوند؟ یتیم‌ها چه مى‌شوند؟ و چه و چه؟ مى‌گوئیم: كدام شخص باید به امور ایشان رسیدگى كند؟ آن شخصى كه خودش رابطه‌اش را با خدا برقرار نكرده است؟!

 حضرت مى‌فرماید: اى مالك! تمام دستوراتى را كه به تو میدهم بجاى خود محفوظ؛ ولى باید بهترین أوقاتت را با خدا خلوت كنى! بقیه أوقات مال سائر مردم. اگر اینطور شد همه مردم بركت مى‌برند، و گرنه هم خودت ضایع شده‌اى و هم سائر مردم ضایع شده‌اند.

 گاندى جمله‌اى دارد كه بسیار جمله زیبائى است. مى‌گوید: اروپائیها طبیعت و دنیا را شناختند و خود را نشناختند؛ و چون خود را نشناختند، هم خود را ضایع كردند و هم دنیا را!

 أمیر المؤمنین علیه السّلام خیلى خوب مى‌فرماید: وَلْیکنْ فِى خَآصَّةِ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِینَک إقَامَةُ فَرَآئِضِهِ الَّتِى هِىَ لَهُ خَآصَّةً. فَأَعْطِ اللَهَ مِنْ بَدَنِک فِى لَیلِک وَ نَهَارِک؛ وَ وَفِّ مَا قَرَّبْتَ بِهِ إلَى اللَهِ مِنْ ذَلِک کامِلا غَیرَ مَثْلُومٍ وَ لَا مَنْقُوصٍ،

بَالِغًا مِنْ بَدَنِک مَا بَلَغَ.

 «از آن اختصاصى‌ترین چیزها و خصوصى‌ترین كارهائى را كه متقرّبًا إلى الله انجام مى‌دهى، و با آن كارها دینت و آئینت را براى خدا پاك و پاكیزه مى‌كنى باید إقامه فرائض خدا باشد، كه آن فرائض اختصاص به خدا دارد (به فرائض باید خیلى أهمّیت بدهى، و بهترین كارها و بهترین أعمال قُربىِ تو بایستى عبادات خودت باشد). بنابراین، از بدن خود در شب و روز براى خدا مایه بگذار، و آنچه را بواسطه أعمال مقرِّب به خداوند انجام میدهى، آنها را بطور وافى و كافى انجام بده؛ عملت شكسته و كوتاه و سوراخ نباشد. بدنت را به خدا بده، بَلَغَ ما بَلَغَ. (هر چه بیشتر در محراب عبادت بایست و بگذار بدن خسته بشود، پاهایت خواب برود، مهمّ نیست. در روزهاى گرم تابستان روزه بگیر بگذار فشار بر بدنت وارد شود؛ این كار را بكن، چون عواقب، بسیار وخیم است. خیال نكنى اكنون كه من ترا ولىّ خود قرار دادم و به عنوان ولایت به مصر فرستادم، تو بروى آنجا و بگوئى: من نائب أمیر المؤمنین هستم و باید به كارهاى مردم مراجعه كنم، و توجّه به نفس و مراقبه دیگر بس است؛ باید اینك دو اسبه و چهار نعله به امور اجتماعى و إصلاحات دست زد! تا بحال كه عبادت كردیم كفایت مى‌كند).»

 وَ إیاک وَ الإعْجَابَ بِنَفْسِک وَ الثِّقَةَ بِمَا یعْجِبُک مِنْهَا وَ حُبَّ الإطْرَآء! فَإنَّ ذَلِک مِنْ أَوْثَقِ فُرَصِ الشَّیطَانِ فِى نَفْسِهِ لِیمْحَقَ مَا یکونُ مِنْ إحْسَانِ الْمُحْسِنِینَ.

 «مبادا خودپسندى و إعجاب به نفس تو را برباید و به آنچه به نفس خود مُعجِب شدى، وثوق و اعتماد پیدا كنى! و دوست داشته باشى كه مردم از تو تعریف و تمجید كنند، و كارهاى تو را مورد مدح و تحسین قرار بدهند! این از دستاویزترین دست آویزها و فرصتهاى شیطان است كه بواسطه این درد، إنسان را از پاى در آورد و إحسان محسنین را به كلّى نابود كند».

## فقیه حاكم شرع باید با ذكر معاد پیوسته جلوى حدّت و شدّت نفس خود را بگیرد

 امْلِک حَمِیةَ أَنْفِک وَ سَوْرَةَ حَدِّک وَ سَطْوَةَ یدِک وَ غَرْبَ لِسَانِک! وَ احْتَرِسْ‌

مِنْ کلِّ ذَلِک بِکفِّ الْبَادِرَةِ وَ تَأْخِیرِ السَّطْوَةِ حَتَّى یسْکنَ غَضَبُک فَتَمْلِک الاخْتِیارَ. وَ لَنْ تَحْکمَ ذَلِک مِنْ نَفْسِک حَتَّى تُکثِرَ هُمُومَک بِذِکرِ الْمَعَادِ إلَى رَبِّک!

 «در وقت طغیان غرور و باد به بینى افكندنت، و تیزى و برّندگى صولت و قدرتت، و غلبه و برترى قوّت و زور بازویت، و تندى و زشت گوئى زبانت خویشتن دار بوده و بر نفس خود و إراده خود مسلّط باش!

 و از تمام این فجایع بواسطه اجتناب از عمل در حالت شتابزدگى، و تأخیر إعمال قدرت و سطوت تا هنگامیكه غضبت فرو نشیند و خشمت آرام گیرد و مالك اختیار و إراده‌ات گردى، میتوانى خودت را مصون و محفوظ بدارى.

 و هرگز مسلّط بر خویشتن نخواهى شد مگر آنكه بسیار اندیشه‌ها و أفكارت را در یاد معاد و بازگشت به سوى پروردگارت در موقف قیامت بیندازى!»

 اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

# درس چهل و دوّم: حقوق والى بر رعیت و حقوق رعیت بر والى‌

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیم‌

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ

## مفاد: وَ لَوْ كَانَ لِاحَدٍ أَنْ یجْرِىَ لَهُ وَ لَا یجْرِىَ عَلَیهِ‌

 از جمله خطب «نهج البلاغة» خطبه‌اى است درباره حقّ والى بر رعیت و رعیت بر والى. این خطبه با اینكه مفصّل نیست أمّا بسیار عمیق است، و با جملات مختصر و موجز، محتوى معانى بسیار راقى و عالى است؛ و حقّاً از مصدر توحید صادر شده است و رموز عرفانى و ولائى محض و حقوق حقّه‌اى را كه والى بر رعیت و رعیت بر والى دارد إجمالًا بیان مى‌فرماید.

 وَ مِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَیهِ السَّلامُ خَطَبَها بِصِفّین:

 أَمَّا بَعْدُ: فَقَدْ جَعَلَ اللَهُ سُبْحَانَهُ لِى عَلَیکم حَقًّا بِوِلَایةِ أَمْرِکمْ، وَ لَکمْ عَلَىَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِى لِى عَلَیکمْ.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام در صفّین این خطبه را إیراد كردند:

 «أمّا بعد از حمد و ثناء و تسبیح خداوند كه مرا ولىّ أمر شما نموده، براى من بر عهده شما حقّى قرار داده است؛ و براى شما بر عهده من حقّى بمثل همان حقّى كه براى من نسبت به شماست قرار داده است.»

 فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الاشْیآء فِى التَّوَاصُفِ، وَ أَضْیقُهَا فِى التَّنَاصُفِ. لَا یجْرِى لِاحَدٍ إلَّا جَرَى عَلَیهِ، وَ لَا یجْرِى عَلَیهِ إلَّا جَرَى لَهُ. وَ لَوْ کانَ لِاحَدٍ أَنْ یجْرِىَ لَهُ وَ لَا یجْرِى عَلَیهِ لَکانَ ذَلِک خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ، لِقُدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ

لِعَدْلِهِ فِى کلِّ مَا جَرَتْ عَلَیهِ صُرُوفُ قَضَآئِهِ؛ وَ لَکنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ یطِیعُوهُ، وَ جَعَلَ جَزَآءَهُمْ عَلَیهِ مُضَاعَفَةَ الثَّوَابِ تَفَضُّلا مِنْهُ، وَ تَوَسُّعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِیدِ أَهْلُهُ.

 «حقّ چیزى است كه دامنه‌اش از جهت توصیف كردن و تعریف كردن از همه أشیاء گسترده‌تر است؛ و أمّا از جهت إنصاف دادن و در نفس وارد كردن، و به إنصاف و مروّت آن حقّ را در وجود خود إنسان جاى دادن از همه أشیاء تنگ‌تر و أضیق است.

 (وقتى إنسان مى‌خواهد حقّ را تعریف كند دامنه‌اش از همه چیز گسترده‌تر خواهد شد: عدالت اجتماعى باید اینطور باشد؛ مردم باید داراى عدالت اجتماعى باشند؛ تا عدالت فردى و اجتماعى در عالم ظهور و بروز نكند، كسى نمى‌تواند قدم بردارد؛ و دیگر هر كس در هر صنف و از هر گروه و از هر طایفه و قبیله‌اى باشد در بیان حقّ داد سخن مى‌دهد. و أمّا وقتى بخواهد حقّ را در وجود خود و خانواده و فرزند خود پیاده كند، و در آنجائى كه اگر حكم به حقّ كند علیه او تمام مى‌شود، اینجا دیگر حاضر نیست حكم كند؛ و به هزار وسیله متشبّث مى‌شود تا اینكه آن عنوان حقّ را بر خود منطبق كند و از آنطرف سلب نماید. پس دائره تناصف یعنى إنصاف دادن أفراد هر یك را بر خود، یا خود را بر دیگران از جهت تناصف در مقام حقّ بسیار تنگ است؛ أَضْیقُهَا یعنى از همه چیز تنگ‌تر است. وقتى درباره توصیف حقّ پیش مى‌رویم، از زبان هر كس حقّ مى‌شنویم؛ و وقتى حقّ را مى‌خواهیم در وجود أفراد بیابیم، بسیار اندك و كوچك و قلیل مى‌یابیم.)

 حقّ جارى نمى‌شود لَهِ كسى مگر اینكه جارى مى‌شود علیه او؛ و علیه او جارى نمى‌شود مگر اینكه جارى مى‌شود لَهِ او. (زیرا حقّ معنائى است كه تمام نفوس باید بر آن أساس اندازه گیرى شوند. بنابراین، وقتى أصل حقّ میزان و محور قرار گرفت، در بعضى أوقات له أفراد، و در بعضى أوقات علیه آنها حكم‌

مى كند؛ چه در امور شخصى و چه در امورى كه با همدیگر در ارتباط و در مجتمع هستند. و به طور كلّى هر جا كه حكم له إنسان كند علیه إنسان هم مى‌كند، و هر جا كه حكم علیه إنسان نماید له إنسان هم مى‌نماید. حقّ شمشیرى است برّنده و تیز و از كسى باك ندارد و مى‌آید و قطع مى‌كند و نمى‌گوید: این دوست است، این دشمن است. ملاحظه زید و عمرو و خصوصیات و مقتضیات و إمكانات و ریاست و مرؤوسیت و حاكمیت و محكومیت را نمى‌كند. حقّ حقّ است و شمشیر برّان).

 و اگر بنا بود كه حقّ لَهِ كسى جارى مى‌شد و علیه او جارى نمى‌شد، این مختصّ به خداوند سبحانه و تعالى بود، نه خلق خدا؛ چون خدا بر تمام بندگانش قدرت دارد و در تمام مراتب قضاء و قدر، حكم كلّیه او جارى است. در تمام ظروف و ماهیات و شبكه‌هاى مترتّب و مختلف نزول حكم كلّى إلهى، حكم او از روى عدالت و حقّ جارى است. (چون خدا قادر است و قاهر؛ و چون خدا در صروف مجارى أحكام، قضائش از روى عدل است؛ لذا این حقّ اختصاص به خدا دارد و اختصاص به بندگان ندارد؛ یعنى حقّ یكطرفى است، نه دو طرفى. خداوند بر خلق حقّ دارد و خلق بر خدا مستحقّ حقّى نیستند؛ چون خدا به علّت اینكه قدرتش قدرت نافذه و قاهره است، بنابراین، حقّ أصیل او هر حقّ متوهّمى را از بین مى‌برد؛ و غیر از توهّم دیگر چیزى نمى‌ماند. از آنجائى كه در تمام مجارى عالم إمكان از روى عدالت أحكامش را تكویناً و تشریعاً جارى مى‌نماید، لذا حقّ اختصاص به او دارد. شائبه ظلم و توهّم ظلم نمى‌رود تا اینكه خلق از او استحقاقى براى خود طلب كنند.)

 أمّا معذلك خداوند حقّ را در اینجا هم یكطرفه قرار نداده است؛ بلكه براى بندگان بر خود حقّى گذاشته است. حقّى كه خود بر بندگان قرار داده، این است كه بندگان إطاعت او را كنند، و جزاء بندگان را بر خودش زیادى ثواب از روى تكرّم و تفضّل و توسّعى كه موجب زیادى رحمت و نعمت و أهلیت از

طرف پروردگار بود قرار داد.»

 یعنى در اینجا هم پروردگار بقدرى حقّ است و متحقّق به حقّ، كه با وجود اینكه بندگان را خود إیجاد كرده و مخلوقند و عابدند، و عنوان عبودیت محضه نسبت به ساحت مقدّس او دارند، و تجلّى و ظهور او هستند و وجود و عدمشان به اوست، معذلك خداوند نخواست حقّ را یكطرفه قرار بدهد، تفضّلًا و توسّعاً. و براى بندگان هم نسبت به أوامر او، زیادى ثواب و توسّع در رحمت را جزا قرار داد. یعنى بر خود إلزام كرد كه بر آنها تفضّل كند.

 و این جمله، بسیار جمله لطیف و عالى است! أمیر المؤمنین علیه السّلام نمى‌فرماید: خداوند براى بندگان استحقاقى نسبت به خودش قرار داد كه به آنها ثواب بدهد یا أجر بدهد؛ بلكه تأدّباً مى‌فرماید: وَ جَعَلَ جَزَآءَهُمْ ... جزاء آنها را این قرار داد. یعنى با اینكه مطرح سخن ما در حقوق طرفین و استحقاق فردى است بر فرد دیگر، أمّا در اینجا به عنوان أدب لفظ استحقاق را به كار نبرد، بلكه فرمود: وَ جَعَلَ جَزَآءَهُم عَلَیهِ ...

 خلاصه و محصّل مطلب این است كه: پروردگار با عظمت و قدرت و كبریائیت و جامعیت صفات جمال و جلالش كه موجودات و بندگان و مخلوقات را إیجاد كرد و از كتم عدم به وجود آورد در حالتى كه اینها لا شىْ‌ء محض هستند، معذلك حقّى براى آنها قرار داد بدین كیفیت كه در صورتى كه إطاعت او را بجا بیاورند، به آنها مزید ثواب و مضاعف بودن جزاء و پاداش را عنایت كند.

 ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقًا افْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ؛ فَجَعَلَهَا تَتَکافَأُ فِى وُجُوهِهَا، وَ یوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَ لَا یسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إلَّا بِبَعْضٍ.

 «از حقوق خدا و بنده كه بین این دو محقّق شد چون بگذریم، خداوند حقوقى را براى بعضى از مردم نسبت به بعض دیگر واجب كرده است. (یعنى‌

میان خود مردم هم‌مَنْ لَهُ الْحَقّ و مَنْ عَلَیهِ الْحَقّ وجود دارد.) و این حقوق را متكافى و مساوى قرار داد. هر جائى كه حقّى را لَهِ كسى قرار داد حقّى را هم علیه او وضع نمود؛ و لذا آن حقّى كه علیه اوست مستلزم حقّى شده است لَه او.

 از شدّت عدل و سعه قسط، تمام این حقوق را متكافى و مساوى قرار داد؛ و در هر جائى بمقدارى كه حقّى إیجاد كرد، مستوجب حقّى شد نسبت به دیگرى. و این حقوق را كه تماماً حقوق متساویه و متكافیه بوده، بدون هیچ ظلمى بر تمام أفرادمَنْ لَهُ الْحَقّ و مَنْ عَلَیهِ الْحَقّ از روى قسط و عدل واجب فرمود.»

## عظیم‌ترین حقوق واجبه، حقّ والى بر رعیت، و حقّ رعیت بر والى است‌

 وَ أَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْک الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِى عَلَى الرَّعِیةِ، وَ حَقُّ الرَّعِیةِ عَلَى الْوَالِى. فَرِیضَةٌ فَرَضَهَا اللَهُ سُبْحَانَهُ لِکلٍّ عَلَى کلٍّ؛ فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِالْفَتِهِمْ، وَ عِزًّا لِدِینِهِمْ.

 «عظیم‌ترین چیزى را كه از این حقوق خداوند واجب فرمود، حقّ والى است بر رعیت (حقّ حاكم بر امّت)، و همچنین حقّ رعیت است بر والى. این دو حقّ از أعظم‌ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْک الْحُقُوقِ‌ هستند. این حقوق فریضه و واجب است؛ حقوقى نیست كه إنسان از زیر بار آن بتواند شانه خالى كند. خداوند این حقوق را بر همه أفراد لِكُلٍّ عَلَى كُلٍّ واجب فرموده است.

 این حقوق را نظامِ براى الفت آنها و عزّتِ براى دین آنها قرار داده است كه اگر طرفین (والى و رعیت) حقوق نسبت به هم را رعایت بنمایند، الفت فیما بینشان بر أساسى استوار منظّم خواهد شد، و مِهر و وِداد و محبّت از سراپاى والى و امّت خواهد بارید؛ و دین و إیمان و عزّ و شرف آنها در أعلى درجه از تمكین و عزّت خواهد بود. و دیگر ثُلمه و شكاف و ذلّت به هیچ طرف وارد نمى‌شود.»

## در صورت مراعات حقوق والى و رعیت مناهج دین استوار مى‌شود

 فَلَیسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِیةُ إلَّا بِصَلاحِ الْوُلَاةِ، وَ لَا تَصْلُحُ الْوُلَاةُ إلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِیةِ؛ فَإذَا أَدَّتِ الرَّعِیةُ إلَى الْوَالِى حَقَّهُ وَ أَدَّى الْوَالِى إلَیهَا حَقَّهَا، عَزَّ الْحَقُ‌

بَینَهُمْ؛ وَ قَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّینِ؛ وَ اعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ؛ وَ جَرَتْ عَلَى أَذْلَالِهَا السُّنَنُ؛ فَصَلَحَ بِذَلِک الزَّمَانُ، وَ طُمِعَ فِى بَقَآء الدَّوْلَةِ، وَ یئِسَتْ مَطَامِعُ الاعْدَآء.

 «بنابراین، رعیت و امّت به صلاح و رشد و امور مستحسنه و ممدوحه و عزّ نمى‌رسند مگر اینكه والیان و مدبّران امور آنها صلاح پیدا كنند؛ و وُلات و والیان صلاح پیدا نمى‌كنند مگر اینكه رعیت مستقیم و استوار باشند (هر كدام روى دیگرى أثر دارند). زمانى كه رعیت حقّ والى را بدهد، و والى هم حقّ رعیت را بدهد و طرفین به حقوق یكدیگر عمل كنند، حقّ در میان آنها عزیز مى‌شود.

 (حقّ یعنى همان شمشیر برّنده و ثبات و واقعیتى كه همه امور با او باید اندازه گیرى شود. بطلان و ظلمت و پندار و وَهم و اعتبار كه نقیض آنست، همه از بین مى‌رود و حقّ عزیز مى‌شود؛ حقّ داراى شرافت و مُكنت و فعلیت است؛ باطل از بین مى‌رود؛ باطل ذلیل است؛ باطل منفعل است.)

 مناهج دین و طرقى كه مردم بسوى دین پیدا مى‌كنند، و راههاى واقعى و استوار و صراط مستقیم در میان مردم بر پا خواهد شد؛ و علامتهاى عدل و داد و نشانه‌هاى قسط در همه أفراد برقرار مى‌گردد؛ و در این مَحجّه و راه، سنّت پروردگار به خوبى و آسانى و یسر به جریان مى‌افتد؛ و بواسطه این أمر، زمان صلاحیت پیدا مى‌كند (زمان زمانِ صالحى مى‌شود). و در بقاء و دوام دولت و حكومت امید پیدا مى‌شود؛ و دستخوش فساد واقع نمى‌شود، نه از طرف داخل و نه از طرف خارج.

 (أمّا از ناحیه داخلى، بواسطه اینكه تمام أفراد با والى در نهایت صمیمیت و اعتدال بوده و حافظ حقوق همدیگرند؛ و أمّا از طرف خارج، چون چنین جمعیتى با چنین تشكیلاتى براى دشمن خارج قدرتى نمى‌گذارد كه بتواند بیاید و كیان آنها را از بین ببرد؛ لذا در بقاء این دولت و حكومت امید مى‌رود). و آنچه كه دشمنان به این حكومت طمع داشته باشند، مبدّل به یأس و

ناامیدى مى‌شود؛ چون مى‌بینند كه رخنه‌اى در آن إیجاد نخواهد شد.»

 وَ إذَا غَلَبَتِ الرَّعِیةُ وَالِیهَا، وَ أَجْحَفَ الْوَالِى بِرَعِیتِهِ، اخْتَلَفَتْ هُنَالِک الْکلِمَةُ؛ وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَ کثُرَ الإدْغَالُ فِى الدِّینِ، وَ تُرِکتْ مَحَآجُّ السُّنَنِ.

 «أمّا زمانى كه مطلب به عكس شود، و رعیت بر والى غلبه كند و بخواهد حقّ او را ضایع كند و از او إطاعت نكند، و والى هم به حقّ رعیت إجحاف كند، در اینصورت اختلاف كلمه پیدا مى‌شود؛ دوئیت، نفاق و شقاق ظهور پیدا مى‌كنند؛ معالم جور و ستم بروز مى‌كند؛ إفساد در دین زیاد مى‌شود، و آن محجّه‌ها و طریقهاى واضح و راههاى استوار و سنّتهاى پسندیده متروك مى‌ماند.»

 فَعُمِلَ بِالْهَوَى، وَ عُطِّلَتِ الاحْکامُ، وَ کثُرَتْ عِلَلُ النُّفُوسِ؛ فَلا یسْتَوْحَشُ لِعَظِیمِ حَقٍّ عُطِّلَ وَ لَا لِعَظِیمِ بَاطِلٍ فُعِلَ.

 «در اینصورت به هَوى عمل مى‌شود (هَوى یعنى أفكار شیطانى و خیالات و پندارى كه در مقابل حقّ است. آنچه از معنى براى حقّ ذكر شد در مقابلش هوى است) و أحكام خدا از بین رفته، تعطیل مى‌شود؛ و مرضهاى نفوس زیاد شده، مردم مریض مى‌گردند؛ مقصود مرض بدن نیست، عمده مرض نفوس است كه به نفسهاى مردم سرایت مى‌كند و مبتلا مى‌شوند به كبر و عجب و بخل و حسد و كینه، و به إعمال غرائز باطل و منویات شیطانى و أفكار حیوانى؛ تمام اینها عللى است نفسانى (عِلَل جمع علّت است، یعنى عیب و نقصان). این جامعه أفرادى خواهند شد داراى علّتهاى نفسى و روحى، و جامعه، جامعه مریض مى‌شود.

 بنابراین، اگر حقّى تعطیل شود و لو اینكه آن حقّ عظیم باشد مردم وحشت نمى‌كنند؛ و اگر باطلى و لو بزرگ بجا آورده شود مردم اضطرابى ندارند و نگران نمى‌شوند. مى‌گویند: شد كه شد، چه إشكالى دارد؟!»

 فَهُنَالِک تَذِلُّ الأَبْرارُ، وَ تَعِزُّ الاشْرَارُ، وَ تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللَهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ

الْعِبَادِ. فَعَلَیکمْ بِالتَّنَاصُحِ فِى ذَلِک، وَ حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَیهِ.

 «در آن حكومت ـ با این شرائط ـ مردمان بَرّ و نیك ذلیل و خوار مى‌شوند. قواى فعلى را از دست داده و منفعل مى‌شوند. چون قواى أشرار بر آنها غلبه مى‌كند، و أفكار و أهواء شیطانى رسوخ پیدا مى‌كند؛ لذا أبرار در عالمى از ذلّت به سر مى‌برند، و أشرار عزّت پیدا مى‌كنند. بازار، بازار شیطان مى‌شود و بازار شرّ. و بر همین أساس گناهان مردم زیاد مى‌شود، و مؤاخذه پروردگار از مردم زیاد خواهد شد. هر چه فساد بیشتر باشد مؤاخذه و مسؤولیتش بیشتر خواهد بود.

 بنابراین، اى مردم! بر شما باد بِالتَّنَاصُحِ فِى ذَلِک. در این أمر باید همدیگر را نصیحت كنید! پند بدهید! اندرز بدهید! زیر بال همدیگر را بگیرید! نگذارید جامعه به آنصورت برگردد! بگذارید جامعه بر أساس مدنیت إلهى و حُسن تعاون جلو برود! و نگذارید أشرار بر أریكه هوى و شیطنت و عزّت مسلّط شوند!»

## بندگان خدا باید به مقدار جهد و كوشششان در إقامه حقّ فیما بین خود، تعاون كنند

 فَلَیسَ أَحَدٌ وَ إنِ اشْتَدَّ عَلَى رِضَى اللَهِ حِرْصُهُ وَ طَالَ فِى الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ، بِبَالِغٍ حَقِیقَةَ مَا اللَهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ. وَ لَکنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَهِ عَلَى عِبَادِهِ النَّصِیحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إقَامَةِ الْحَقِّ بَینَهُمْ.

 «أحدى از أفراد بشر قادر نیست ـ گرچه نهایت درجه حرص و سعى و كوشش خود را بر رضاى خدا داشته باشد، و در عمل به حدّ أكمل بكوشد ـ بتواند از عهده أهلیت طاعت و فرمان پروردگار برآید. آنچه كه خدا بر بندگان خود واجب كرده است این است كه: بمقدار سعه و استطاعت، و بمقدار جهد و توانائى خودشان نصیحت و خیرخواهى كنند. دست از نصح بر ندارند، و بر إقامه حقّ در میان خود تعاون نمایند.»

 حضرت در همین چند جمله كوتاه، سه حقّ مهمّ دولت را بر ملّت بیان مى‌كنند. أوّل إطاعت است و دوّم نصیحت و سوّم تعاون؛ كه إن شآء الله درباره‌

حقّ أخیر بعداً سخن خواهیم گفت.

 وَ لَیسَ امْرُؤٌ وَ إنْ عَظُمَتْ فِى الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ وَ تَقَدَّمَتْ فِى الدِّینِ فَضِیلَتُهُ، بِفَوْقِ أَنْ یعَانَ عَلَى ما حَمَّلَهُ اللَهُ مِنْ حَقِّهِ. وَ لَا امْرُؤٌ وَ إنْ صَغَّرَتْهُ النُّفُوسُ وَ اقْتَحَمَتْهُ الْعُیونُ، بِدُونِ أَنْ یعِینَ عَلَى ذَلِک أَوْ یعَانَ عَلَیه.

 «هیچ كس بالاتر از این نیست ـ و لو اینكه در نزد پروردگار و حقّ منزله‌اش رفیع باشد، و در دین فضیلتش عالى و قویم باشد، و در إسلام و إیمان و جهاد و فضائل روحى و أخلاقى تقدّم داشته باشد ـ كه در آنچه خداوند بر او تكلیف كرده و از حقوق خود بر عهده او گذاشته است، نیاز به معاونت نداشته باشد. و هیچكس پائین‌تر از این نیست ـ اگرچه آن شخص در نزد مردم حقیر و ضعیف است و مردم با چشمهاى حقارت و پستى به او مى‌نگرند ـ كه بتواند به این حكومت كمك كند؛ یا كسى به او كمكى كند.»[[35]](#footnote-35)

 مى فرماید: من كه أمیر المؤمنینم! و لو اینكه چنین و چنانم، و لو عَظُمَتْ فى الْحَقِّ مَنْزِلَتى وَ تَقَدَّمَتْ فى الدّینِ فَضیلَتى ... با تمام اینها من محتاج به شما هستم، و یك یك از أفراد شما باید بیائید و كمك كنید. تمام أفراد شما و لو پست‌ترین شما، حتّى غلام بینى بریده شما، و آن كسیكه تازه إسلام آورده است و أصلًا در نزد أنظار و عیون و نفوس داراى شأن و اعتبارى نیست، داراى شخصیت إسلامى است و بایستى كه كمك كند؛ و مردم هم باید به او كمك كنند. تمام أفراد در ولایت إسلامند و همه مانند یك پیكره همدیگر را در بردارند؛ و براى برقرارى صلاح لازم و ملزوم و به یكدیگر پیوسته‌اند.

 در اینجا كه مى‌فرماید: بِفَوْقِ أَنْ یعَانَ عَلَى مَا حَمَّلَهُ اللَهُ مِنْ حَقِّه‌، إجمالًا حقوق والى را بر رعیت و حقوق رعیت را بر والى بیان مى‌كند. و حقوق رعیت بر والى سه چیز است: یكى حفظ جان و مال و ناموس و عِرض (آبرو). دوّم آزادى در روش و سلوك و آداب. سوّم رسیدگى به ما یحتاج آنها از سلامتى و صحّت و بهداشت و منزل و غذا و رفع فقر و مسكنت و عُسرت؛ و همچنین ما یحتاج آنها از امور معنوى مثل سلامت روح و نفس و إیمان و حفظ معتقدات و خواهشهاى معنوى و روحى، و تسهیلات در معابد و مساجد و عبادات، و بطور كلّى تسهیل در دسترسى به فرهنگ أصیل إسلام (كه تمام اینها در ما یحتاج امور مادّى و معنوى گنجانده شده است و بحث اینها إن شآء الله خواهد آمد) و بر عهده والى است كه نسبت به رعیت رعایت كند.

 حضرت مى‌فرماید: من محتاجم به اینكه: مرا نصیحت كنید و به من كمك نمائید!

 فَأَجَابَهُ عَلَیهِ السَّلامُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِکلامٍ طَوِیلٍ یکثِرُ فِیهِ الثَّنَآءَ عَلَیهِ وَ یذْکرُ سَمْعَهُ وَ طَاعَتَهُ لَهُ.

 «خطبه حضرت كه بدینجا رسید، یكى از أصحاب برخاست و با كلام و گفتار طویلى شروع كرد به ثناء گفتن بر آن حضرت و آمادگى خود را در إطاعت از آن حضرت و شنوائى در فرامین و دستورات آن حضرت.»

## پاسخ حضرت به كسى كه برخاست و بعد از شكر و سپاس طویل، إطاعت خود را بیان كرد

 فَقَالَ عَلَیهِ السَّلامُ: إنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظُمَ جَلالُ اللَهِ سُبْحَانَهُ فِى نَفْسِهِ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ، أَنْ یصْغُرَ عِنْدَهُ لِعِظَمِ ذَلِک کلُّ مَا سِوَاهُ.

 «سپس حضرت فرمود: آن كسى كه جلال پروردگار در نفس او به عظمت فرود آمده و جلال پروردگار را به عظمت إدراك كرده است (موضع و موقع عظمت پروردگار را در قلب خود یافته است) حقّ این است كه ما سواى پروردگار در نزد او صغیر جلوه كند، و دیگر با وجود عظمت و جلال پروردگار و كبریائیت و قدرت و عظمت او كه در قلبش فرود آمده است، كس دیگرى بزرگ‌

نخواهد بود؛ هر كه و هر چه باشد كوچك است.»

 وَ إنَّ أَحَقَّ مَنْ کانَ کذَلِک لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَهِ عَلَیهِ، وَ لَطُفَ إحْسَانُهُ إلَیهِ؛ فَإنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةُ اللَهِ عَلَى أَحَدٍ إلَّا ازْدَادَ حَقُّ اللَهِ عَلَیهِ عِظَمًا. «و أحقّ آن كسانى كه اینطورند (یعنى حقیق‌ترین و لائق‌ترین كسى كه سزاوار است جلال پروردگار در قلب او عظیم بیاید، و ما سواى او حقیر و صغیر جلوه كند) آن كس است كه نعمت خدا بر او زیاد باشد. اگر نعمت و إحسان و لطف خدا بر او زیاد شده است، آن فرد أحقّ أفرادى است كه باید این معنى را رعایت كند. زیرا نعمت خدا بر أحدى زیاد نمى‌شود مگر اینكه حقّ خدا بر او عظیم مى‌شود. خدا به هر كس نعمت بیشترى بدهد بر او بیشتر حقّ دارد. حال كه نعمت معرفت داده و عظمت و جلال خود را در قلب او متوطّن كرده است، موجب مى‌شود كه إنسان او را عظیم و ما سواى او را صغیر ببیند؛ و در مقابل وجود او هیچ موجودى را موجود نبیند و هیچ شأنى از شؤون را در مقابل پروردگار ذى شأن و ذى قیمت ننگرد».

## زشت‌ترین حالات والیان، محبّت فخر و تمجید نزد مردم است‌

 دوّم: وَ إنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوُلَاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ أَنْ یظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَ یوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْکبْرِ. وَ قَدْ کرِهْتُ أَنْ یکونَ جَالَ فِى ظَنِّکمْ أَنِّى أُحِبُّ الإطْرَآءَ وَ اسْتِمَاعَ الثَّنَآء؛ وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللهِ کذَلِک. وَ لَوْ کنْتُ أُحِبُّ أَنْ یقَالَ ذَلِک لَتَرَکتُهُ انْحِطَاطًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعَظَمَةِ وَ الْکبْرِیآء.

 «سخیف‌ترین و پست‌ترین حالات والیان در نزد مردم این است كه مردم صالح به آنها گمان ببرند كه این والیان حبّ فخر دارند؛ دوست دارند كه بر مردم افتخار كنند و أمر خودشان را بر أساس كبر قرار بدهند. (این بسیار زشت است، أمّا نه در نزد عامّه مردم؛ عامّه مردم چه بسا حبّ فخر و كبر را براى والیان أمر ممدوحى بشمارند؛ بلكه زشت است عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ. مردمان صالح حبّ فخر را براى والیان سخیف مى‌دانند. بلكه از أسخف حال ولات مى‌دانند كه‌

والیان حبّ فخر داشته باشند و أمر و أساس ولایتشان را بر پایه أنانیت و كبر و شخصّیت قرار بدهند. أمّا حالا چنین شده است كه ولایتى به آنها داده شده است، و آنها حقیقةً خود را از نقطه نظر تكوین مسلّط بر نفوس مى‌بینند، و طریق تَفَرعُن را در أمر و نهى خود بر قرار مى‌كنند.)

 ولیكن من ناخوشایند و مكروه دارم كه در گمان شما چنین جولان كند، چنین خطور كند كه من دوستدار خودپسندى و مدح و ثناء و تعریف كردن هستم. من ناخوشایند دارم از اینكه حتّى در فكر شما بگذرد كه من دوست دارم كسى مرا تعریف كند!

 نمى فرماید: من دوست ندارم كسى مرا تعریف كند! نه، نمى‌خواهم شما چنین گمانى كنید كه علىّ كسى است كه دوست دارد او را تعریف كنند! أصلًا من كراهت دارم و بدم مى‌آید كه در گمان شما چنین پندارى بگذرد كه من دوستدار إطراء، یعنى تعریف كردن، تحمید و تمجید كردن و استماع ثناء هستم. من دوست ندارم ثناء شما را بشنوم؛ وَ لَسْتُ بِحَمْدِ اللَهِ کذَلِک.

 مى گوید: الحَمد لِلّه اینطور نیستم! یعنى خدا خواسته است و جلوه جمال پروردگار در من ظهور و بروز كرده است كه این صفت را از من برداشته است؛ اگر هم مى‌خواست بر نمى‌داشت. نمى‌فرماید: لَسْتُ کذَلِک‌: اینطور نیستم؛ بلكه مى‌فرماید: لَسْتُ بِحَمْدِ اللهِ کذَلِک‌، یعنى این هم از خداست.

 و اگر فرضاً من دوست داشتم كه از من تعریف و ثناء كنند، تركش مى‌كردم. براى چه؟! براى اینكه مى‌دیدم چون مرا تعریف كنند، خدا را از مقام و درجه خود، و از آنچه أحقّ است از عظمت و كبریائیت پائین آورده‌ام. چون غیر از وجود خدا موجودى نیست، غیر عظمت پروردگار عظمتى نیست. علىّ كه والى ولایت إمكان است محو در ذات پروردگار است. در اینصورت اگر مرا در مقابل خدا قرار بدهند و تعریف كنند، من عظمت او را پائین آورده‌ام؛ لذا من ناخوشایند داشتم كه خدا را پائین بیاورم و از آنچه كه سزاوار مقام عظمت‌

اوست منحطّ گردانم.

 عظمت و كبریائیت آراسته اوست. خلعتى است مخلّع بر قامت او. آیا سزاوار است او را از آن عظمت و كبریائیت پائین بیاورم، و به خود مجازاً و به دروغ نسبت بدهم؟!»

 وَ رُبَّمَا اسْتَحْلَى النَّاسُ الثَّنَآءَ بَعْدَ الْبَلآء؛ فَلا تُثْنُوا عَلَىَّ بِجَمِیلِ ثَنَآءٍ لإخْرَاجِى نَفْسِى إلَى اللَهِ سُبْحَانَهُ وَ إلَیکمْ مِنَ التَّقِیةِ فِى حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَآئِهَا وَ فَرَآئِضَ لَابُدَّ مِنْ إمْضَآئِهَا.

 «چه بسیار است كه مردم دوست دارند ثناء بگویند و تمجید و تعریف كنند بعد از بلائى كه نازل شده است. إنسان زحمت كشیده، رنجى دیده، عرقى ریخته، جهادى در راه خدا كرده است، در اینحال مردم بیایند از او تعریف كنند؛ این ثناء در اینجا براى مردم خیلى شیرین است.

 أمّا اى مردم، شما به من ثناء نگوئید! از من تعریف نكنید؛ مرا به جمیل و نیكوئى مدح نكنید؛ زیرا همه این كارهائى كه من مى‌كنم، براى این است كه خودم را از تعهّدى كه نسبت به خدا و شما داشتم بیرون بیاورم؛ و خود را از حقوق و فرائضى كه خداوند بر عهده من قرار داده است و هنوز از عهده آن برنیامده‌ام خارج كنم. تمام این زحمتهائى را كه مى‌بینید متحمّل مى‌شوم براى این است كه أمر خدا را درباره خود و درباره شما إجرا كنم. من درباره شما مردم متعهّد و مسؤولم. درباره پروردگار، حقوقى به من متوجّه است كه باید حقّ او را أدا كنم؛ این زحمات من براى این است كه من خود را از خوف عقاب این حقوقى كه هنوز از عهده آن بر نیامده‌ام و این فرائضى كه حتماً باید بجا بیاورم خارج كنم.

 چرا شما به من ثناء مى‌كنید؟ من چیزى ندارم كه به من ثناء كنید! من در مقابل شما حقّى ندارم؛ من بر شما منّتى ندارم! هر كارى مى‌كنم براى این است كه بین خود و بین پروردگار از آن میزان حقّ تجاوز نكنم، و در مقام عبودیت،

بنده صرف پروردگار باشم. چیزى إضافه بر عهده تكلیف ندارم كه به خود ببندم و نسبت بدهم. من بنده صرف و عبد رقّ خدا هستم؛ جزاى من با اوست نه با شما! در اینصورت این تمجیدها و ثناء گفتن‌هاى شما به من مختصر أثرى ندارد!»

 حقّاً أمیر المؤمنین علیه السّلام در اینجا معجزه كرده است! دقّت كنید با این جمله كوتاه چگونه حقیقت مقام عبودیت را بیان فرموده است؛ حقّا بایستى پیغمبران بیایند و در این مكتب بنشینند و ببینند أمیر المؤمنین علیه السّلام چه فرموده است و چگونه معارف إلهى را با دو كلمه بیان مى‌كند!

 فَلا تُکلِّمُونِى بِمَا تُکلَّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةُ؛ وَ لَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّى بِمَا یتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ؛ وَ لَا تُخَالِطُونِى بِالْمُصَانَعَةِ.

 «بنابراین، با كلماتى كه مردم با حاكمان و والیان جبّار تكلّم مى‌كنند، با من تكلّم نكنید! و مانند أفرادیكه خود را در مقابل سلطان غضبناكى حفظ مى‌كنند تا مبادا حرفى از آنها سر بزند و در مقابل أوامرشان خطائى از آنها سر بزند، و در مقابل گفتارشان ـ چه راست و چه دروغ ـ ملاحظه كارى مى‌كنند، و بر رأى آن والیان صواباً أو خطآءً صحّه مى‌گذارند، با من اینطور نباشید! راست و مستقیم باشید! هیچ حال انفعال در شما پیدا نشود؛ بمناسبت ولایت من از خود تنازل نكنید؛ حال انفعال بخود نگیرید؛ هر چه من مى‌گویم ندیده و نفهمیده قبول نكنید! من از این كارها خوشم نمى‌آید؛ با من مصانعه نكنید، بازى نكنید؛ به تعارفات مطلب را خلط نكنید و نگذرانید!»

 وَ لَا تَظُنُّوا بِىَ اسْتِثْقَالًا فِى حَقٍّ قِیلَ لِى، وَ لَا الْتِمَاسَ إعْظَامٍ لِنَفْسِى؛ فَإنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ یقَالَ لَهُ، أَوِ الْعَدْلَ أَنْ یعْرَضَ عَلَیهِ، کانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَیهِ.

 «گمان نكنید كه اگر حقّى به من گفته شود بر من سنگین خواهد بود و در نفس من بزرگ جلوه مى‌كند؛ نه، كسى كه إظهار حقّ به او سنگین باشد، یا اگر

عدل بر او عرضه بشود إعراض كند، عمل به حقّ بر او سنگین‌تر است. پس راه عمل به حقّ و عمل به عدل این است كه إنسان حقّ را و عدل را آسان و راحت بشنود».

## از من از گفتار حقّ و از مشورت عدل دریغ نكنید

 فَلا تَکفُّوا عَن مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشْوَرَةٍ بِعَدْلٍ؛ فَإنِّى لَسْتُ فِى نَفْسِى بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِىَ وَ لَا ءَامَنُ ذَلِک مِنْ فِعْلِى، إلَّا أَنْ یکفِىَ اللَهُ مِنْ نَفْسِى مَا هُوَ أَمْلَک بِهِ مِنِّى.

 «بنابراین، از گفتگوى بحقّ دست برندارید، و از إظهار حقّ خوددارى نكنید! وقتى با شما مشورت مى‌كنم نظریات خود را از روى عدل بیان كنید؛ زیرا من بالاتر از آن نیستم كه در وجود خود خطا نكنم؛ و در نفس خود مأمون نیستم مگر اینكه خدا مرا حفظ كند، آن خدائى كه مالكیتش بر من بیشتر است از خود من بر من. و جان و نفس من در ید قدرت اوست. خداوند اگر من را نگه دارد نگهداشته مى‌شوم، و اگر رها كند رها مى‌شوم.»

 فَإنَّمَا أَنَا وَ أَنتُمْ عَبِیدٌ مَمْلُو کونَ لِرَبٍّ لَا رَبَّ غَیرُهُ، یمْلِک مِنَّامَا لَا نَمْلِک مِنْ أَنْفُسِنَا، وَ أَخْرَجَنَا مِمَّا کنَّا فِیهِ إلَى مَا صَلَحْنَا عَلَیهِ؛ فَأَبْدَلَنَا بَعْدَ الضَّلالَةِ بِالْهُدَى، وَ أَعْطَانَا الْبَصِیرَةَ بَعْدَ الْعَمَى.[[36]](#footnote-36)

 «من و شما بندگان مملوك پروردگارى هستیم كه پروردگارى غیر از او نیست. خداوند بر ما و بر نفوس ما مالكیت دارد، و ما خودمان مالك خود نیستیم؛ او مالك ماست. و خداست كه ما را از آن چیزى كه در او بودیم بیرون آورده، و به سوى صلاح و رشد قرار داده است؛ و بعد از ضلالت ما را هدایت فرموده، و بعد از كورى ما را بصیرت داده است. ما در نفس و در ذات خود كور بودیم؛ در نفس و ذات و سرشت خود ضالّ و گمراه بودیم؛ تمام اینها نور پروردگار است كه آمده و به ما رسیده است و ما را به عالم هدایت و بصیرت در آورده و به صلاح و رشد وارد كرده است. پس هر چه هستیم عبد مملوك خدا

هستیم، و هر آنچه بر ما كند دست خداست. در این صورت چگونه به خود إعجاب كنیم، و چگونه در ذات خود عدم نیاز را در امور اجتماعى نسبت به رعیتهاى خود داشته باشیم.»

 این بود إجمال خطبه‌اى كه أمیر المؤمنین بیان فرمودند.

 اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد.

# درس چهل و سوّم: بزرگترین آفت والى، خویشتن نگرى است‌

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیم‌

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ

 خطبه‌اى كه از «نهج البلاغة» درباره حقّ والى بر رعیت و حقّ رعیت بر والى ذكر شد، شامل مطالب بسیار عالى است كه برخى از مسائل ملكى و ملكوتى را میتوان از آن استنتاج كرد.

 از جمله مطالبى كه أمیر المؤمنین علیه السّلام خیلى بر روى آن تأكید دارند، عدم استكبار و خودپسندى و إعجابى است كه والى در ولایت خود باید داشته باشد. و فرمودند: سخیف‌ترین حالات ولات این است كه مردم صالح درباره آنها گمان داشته باشند كه آنها دوست دارند مردم از ایشان تعریف و تحمید و تمجید كنند و آنها را به بزرگى و عظمت یاد نمایند؛ این سخیف‌ترین حالات ولات است.

 و از مجموع این خطبه بدست آمد كه حضرت مى‌فرماید: حقّى كه من بر شما دارم و حقّى كه شما بر من دارید دو حقّ متساوى و متكافى است. و به هیچوجه من بواسطه این حقّى كه بر شما دارم نمى‌توانم اعتباراً بر خودم شأنى را، مقامى را، مسندى را نسبت بدهم؛ این وظیفه‌اى است كه پروردگار بر عهده من گذارده است. ولایت من وظیفه إلهى است و من هنگامى كه از عهده این وظیفه برآیم و تكلیف را انجام بدهم عمل به وظیفه كرده‌ام، و از خوف‌

تبعات و عقاب پروردگار بیرون آمده‌ام.

 و از جمله مطالبى كه فرمود این بود كه: هر كس و لو اینكه در نزد حقّ سبحانه و تعالى منزلتش عظیم و مقامش رفیع باشد، اینطور نیست كه بى نیاز گردد از معاونینى كه در راه خدا او را كمك كنند؛ كما اینكه فقیرترین و حقیرترین أفراد نیز از این حیطه خارج نیستند، و آنها هم سهمیه‌اى را از إعانت و كمك دارند.

 یعنى تمام چرخ ولایت كه بر أساس والى و مولَّى علیهم مى‌باشد، یك چرخ واحد و یك دستگاه واحد است كه همه با یكدیگر مربوط و منوط هستند؛ و هر كدام از این أجزاء و أعضاء و پیچ ها و مهره‌ها و روابط، براى نگهدارى و حفظ آن أمر وُحْدانى كه منظور از این دستگاه است مى‌باشد؛ و اگر هر یك از این أجزاء از آن وظیفه خود تخطّى كند، نه تنها خود را ضایع كرده است، بلكه مجتمع را خراب كرده و دستگاه را فاسد نموده است.

## گفتار زید بن علىّ نزد هشام به مثابهِ گفتار جدّش أمیر المؤمنین علیه السّلام است‌

 نظیر این گفتار حضرت‌ (وَ لَیسَ امْرُؤٌ وَ إنْ عَظُمَتْ فِى الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ) را ابن أبى الحدید در شرح این خطبه، از زید بن علىّ بن الحسین علیه السّلام آورده است كه به هشام بن عبد الملك مى‌گوید: إنَّهُ لَیسَ أحَدٌ وَ إنْ عَظُمَتْ مَنْزِلَتُهُ، بِفَوْقِ أنْ یذَکرَ بِاللَهِ وَ یحَذَّرَ مِنْ سَطْوَتِهِ؛ وَ لَیسَ أحَدٌ وَ إنْ صَغُرَ، بِدونِ أنْ یذَکرَ بِاللَهِ وَ یخَوِّفَ مِنْ نِقْمَتِهِ.[[37]](#footnote-37)

 «هیچ كس نیست، گرچه منزلتش در نزد پروردگارش رفیع باشد، بالاتر از اینكه نیازى به یاد آورى و تذكار نداشته، و بى نیاز از تحذیر از سطوت خدا باشد؛ و هیچكس نیست و لو اینكه درجه و منزلتش صغیر باشد، پائین‌تر از اینكه قابلیت تذكّر دادن را داشته باشد و خداوند به او حقّ تذكار بدهد؛ به او

حقّ بدهد كه بزرگان را از عذاب و پاداش خدا تخویف كند.»

 أیضاً مى‌گوید: وَ مِنْ کلامِ الْحُکمآء: قُلوبُ الرَّعیةِ خَزآئِنُ والیها؛ فَما أوْدَعَهُ فیها وَجَدَهُ.[[38]](#footnote-38)

 «دلهاى رعیت خزینه‌هاى والى آن رعیت است؛ آنچه والى در این خزائن به ودیعت و أمانت مى‌گذارد همان را مى‌یابد.» اگر عدل بود، محبّت بود، مهربانى بود، صمیمیت بود و استكبار و استعباد نبود، همان را مى‌یابد؛ و اگر نه، ستم و ظلم و إجحاف و حسّ تفوّق و برترى بود همان را مى‌یابد؛ و بالاخره روزى این رعیت تمام نتیجه‌هاى كشت والى را كه در قلوبشان نموده است به منصّه بروز و ظهور مى‌رساند و این كِشته درو خواهد شد.

 وَ کانَ یقالُ: صِنْفانِ مُتَباغِضانِ مُتَنافیانِ: السُّلْطانُ وَ الرَّعیةُ، وَ هُما مَعَ ذَلِک مُتَلازِمانِ؛ إنْ صَلَحَ أحَدُهُما صَلَحَ الآخَرُ، وَ إنْ فَسَدَ فَسَدَ الآخَرُ.[[39]](#footnote-39)

 «گفته شده: دو گروه و دو صنف هستند كه ذاتاً با همدیگر متباغضند؛ یعنى هر كدام بغض دیگرى را در دل مى‌پروراند، و با همدیگر تنافى دارند (تنافى، ذاتى آنهاست) یكى سلطان و دیگرى رعیت است. و این دو با وجود اینكه متباغض و متنافر هستند با هم لازم و ملزوم و متلازمند؛ اگر یكى پاك و صالح شود دیگرى را هم پاك و صالح مى‌كند، و اگر یكى خراب شود دیگرى هم خراب خواهد شد.»

 یعنى عنوان سلطنت و ولایت بر آنها داشتن با عنوان رعیت، و عنوان ولایت و ولىّ بودن با عنوان مولّى علیه بودن، و عنوان آمریت و مأموریت، عنوان فعل و انفعال است و از دو مصدر و مبدأ متنافى سرچشمه مى‌گیرند. چون والى آمر است و رعیت مأمور؛ و چون دو جنبه فعل و انفعال هست، این تباغض و تنافى لازمه این دو صنف است. ولى مع ذلك با همدیگر متلازمند و صلاح هر كدام صلاح دیگرى، و فساد هر كدام فساد دیگرى است.

## روایات و نصایح متقنه در مذّمت حبّ جاه و خودپسندى و مدح مردم‌

 همچنین ابن أبى الحدید در شرح همین خطبه گوید: قالَ النَّبِىُّ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: لَا یدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ کانَ فِى قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ کبْرٍ[[40]](#footnote-40) «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: در بهشت داخل نمى‌شود آن كسى كه در دلش به اندازه سنگینى یك دانه تكبّر وجود داشته باشد.»

 وَ قَالَ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ (وَ سَلَّمَ): لَوْلَا ثَلاثٌ مُهْلِکاتٌ لَصَلُحَ النَّاسُ: شُحٌّ مُطَاعٌ، وَ هَوًى مُتَّبَعٌ، وَ إعْجَابُ الْمَرْء بِنَفْسِهِ‌[[41]](#footnote-41).

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: اگر سه چیز نبودند كه اینها مردم را به هلاكت بیفكنند، همه مردم به صلاح در مى‌آمدند: یكى حرص است؛ آن حرصى كه در باطن إنسان است و مُطاع است. یعنى إنسان از آن حرص تبعیت و فرمانبردارى مى‌كند؛ حرصى كه آمر و فرمانده در وجود خود اوست. و یكى هواى نفس است در صورتى كه از او متابعت بشود. و یكى هم اینكه إنسان خودش را بزرگ بپندارد و كارهایش موجب عُجب و شگفت او بشود.»

 نیز مى‌گوید: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: احْثُوا فِى وُجُوهِ المَدَّاحِینَ التُّرَابَ.[[42]](#footnote-42)

 «اگر كسى در برابر شما شروع به مدح و تعریف شما نمود در چهره او خاك بپاشید». وَ كانَ یقالُ: إذا سَمِعْتَ الرَّجُلَ یقولُ فیكَ مِنَ الْخَیرِ ما لَیسَ فیكَ، فَلا تَأْمَنْ أنْ یقولَ فیكَ مِنَ الشَّرِّ ما لَیسَ فیكَ.[[43]](#footnote-43)

 «گفته شده: اگر شنیدى كسى درباره تو چیزهاى خوبى را بگوید كه در تو نیست، إیمن مباش از اینكه درباره تو بگوید چیزهاى بدى را كه در تو نیست».

 وَ كانَ یقالُ: لا یغْلِبَنَّ جَهْلُ غَیرِكَ بِكَ، عِلْمَكَ بِنَفْسِكَ.[[44]](#footnote-44)

 «گفته شده: تو كه از خود و علم خود و نفس خود اطّلاع دارى و مقدار و

وزن خود را میدانى، اگر كسى جاهل به أمر تو باشد و بیاید ترا تعریف و تمجید كند، گول نخورى، كه جهل غیر تو بر علمى كه تو به خودت دارى غلبه پیدا كند.»

## سخیف‌ترین حالات والى این است كه دوست داشته باشد مردم او را مدح كنند

 وَ قالَ عَبْدُ اللَهِ بْنُ الْمُقَفَّعِ فى «الْیتیمَة»: إیاک إذا کنْتَ والِیا أنْ یکونَ مِنْ شَأْنِک حُبُّ الْمَدْحِ وَ التَّزْکیةِ، وَ أنْ یعْرِفَ النّاسُ ذَلِک مِنْک! فَتَکونَ ثُلْمَةً مِنَ الثُّلَمِ یقْتَحِمونَ عَلَیک مِنْها، وَ بابًا یفْتَتِحونَک مِنْهُ، وَ غیبَةً یغْتابونَک بِها وَ یسْخَرونَ مِنْک لَها. وَ اعْلَمْ: أنَّ قابِلَ الْمَدْحِ کمادِحِ نَفْسِهِ، وَ أنَّ الْمَرْءَ جَدیرٌ أنْ یکونَ حُبُّهُ الْمَدْحَ هُوَ الَّذى یحْمِلُهُ عَلَى رَدِّهِ، فَإنَّ الرّآدَّ لَهُ مَمْدوحٌ وَ الْقابِلَ لَهُ مَعیبٌ.[[45]](#footnote-45)

 عبد الله بن مقفّع گفته است: مبادا اگر تو به ولایتى برسى، دوست داشته باشى كه مردم تو را مدح و تزكیه كنند! یعنى تو را بستایند و در بیان مقالات و نوشته‌ها و خطبه‌هاى خود، تو را از عیوب مبرَّى بدارند. (مدح یعنى تعریف كردن از اینكه والى چنین و چنان است، این طور خدمت مى‌كند و أمثال اینها. تزكیه یعنى عیب‌هاى تو را در بین مردم حسن جلوه دهند، در حالیكه در نزد خود عیب و گناه دارى؛ كذب دارى، حقّ مردم را مى‌برى، دروغ مى‌گوئى، به عنوان دروغ مصلحت‌آمیز توریه مى‌كنى؛ تمام اینها گناه است ولى آنها مى‌گویند: نه، اینها امورى است كه براى والى لازم است. مثلًا مى‌گویند: والى چگونه با یك جمعیت كثیر برخورد كند؟! لابدّ است در این موارد به جهت ضرورت و جبر زندگى دست به بعضى از كارها بزند، و این براى والى یك أمر طبیعى است.)

 مبادا تو اینطور باشى! مبادا اینكه مردم بدانند و بفهمند كه دوست دارى تو را مدح و تزكیه كنند! اگر این طور بشود در خودت و نفست سوراخ و شكافى خواهد بود از سوراخ ها و شكافها؛ و مردم از این شكاف بر نفس تو وارد

مى شوند. در این صورت خودت را درى قرار داده‌اى كه تو را مى‌گشایند!

 نمى گوید: این را درى قرار مى‌دهند براى ورود به تو و أفكار تو! بلكه وجودت و نفست را درى قرار مى‌دهند و به واسطه آن در، خودت را مى‌گشایند و پاره مى‌كنند؛ و در نفست وارد مى‌شوند، و تمام سیئات و بلایا و معایب را مرتكب خواهى شد، و آنها مى‌گویند: بَه بَه، این عیب نیست، بلكه حسن است! كار زشت مى‌كنى، تعریفت مى‌كنند؛ حقّ مردم را نمى‌دهى، به عذرى تو را معذور مى‌دارند؛ كار خلاف مى‌كنى، توجیه به خیر مى‌كنند؛ و تو خود این أمر را دوست دارى. و مردم كه این نقطه ضعف را دانستند، چنان بر نفس تو اقتحام مى‌كنند كه به تمام سیئات مبتلایت كنند. آنوقت تو اسوه‌اى خواهى شد براى غیبت مردم، كه در منزلها بنشینند و بدگوئى ترا بنمایند كه: چنین كارهاى زشتى انجام داد، در صورتى كه همانها در جلوى تو تعریفت را مى‌كنند.

 این أفراد در ظاهر تمجید و در باطن ترا تعییب خواهند نمود كه: عجب شخص دوروئى است! عجب شخص متكبّرى است! و تو را مسخره مى‌كنند و از ارزش پائین مى‌آورند بواسطه همین صفاتى كه دارا هستى.

 بدان: كسى كه قبول مدح كند، مثل اینست كه خودش مدح نفس خود را كرده است. چقدر زشت است كسى بنشیند و از خودش تعریف كند كه من چنین و چنانم! هیچ تفاوتى نمى‌كند إنسان از خودش تعریف كند، یا اینكه كسى دیگر إنسان را تعریف كند و إنسان تعریف او را قبول كند؛ و سزاوار است كه مرد، آن مردى كه مدح را دوست دارد، ردّ كند مدح دیگران را. اگر كسى دوست دارد كه واقعاً مردم او را مدح كنند، باید در او صفات خوبى باشد كه بر أساس آن صفات، مردم او را مدح كنند. در اینصورت این صفت باید او را وادار كند كه بگوید: مرا مدح نكنید! تا اینكه آن پاكى در او متحقّق شود و حقیقت خوبى و مدح بر او استوار گردد، و إلّا عیب اوست.

 مى خواهد بگوید: مدح یك مفهومى دارد و یك مصداقى؛ مفهوم مدح‌

عنوان مدح است به حمل أوّلى ذاتى كه مى‌گویند: الْمَدْحُ نَقیضُ الذَّمّ؛ و أمّا مصداق و مُنتزَعٌ عَنه این مفهوم در خارج است، كه به حمل شایع به آن مدح مى‌گوئیم. یعنى صفتى در إنسان تحقّق پیدا مى‌كند كه بواسطه آن، این مدح صادق خواهد بود.

 مى گوید: این دو أمر بعضى از أوقات جاى خود را گم مى‌كنند. إنسان به عنوان حمد و به مفهوم حمد خود را مى‌بازد در حالى كه در وجود او حمد استقرار نیافته و مدح موقعیتى پیدا نكرده است و وجودش غیر قابل مدح است، ولیكن عنوان حمد و مدح را بر خود نسبت مى‌دهد. اگر مى‌خواهى كسى باشى كه واقعاً مدح را دوست دارد، این غریزه و این صفت حبّ مدح باید تو را وادار كند كه مدح مدّاحین را ردّ كنى و به آنها پس بدهى و از آنها تحویل نگیرى. اگر دوست دار خود و دوست دار مدح خود هستى باید این كار را بكنى؛ و إلّا اگر از آنها گرفتى، این عیب توست.

 فَإنَّ الرّآدَّ لَهُ مَمْدوحٌ وَ الْقابِلَ لَهُ مَعیبٌ.

 كسى كه ردّ مدح كند حقیقةً ممدوح و پسندیده است؛ و كسى كه قبول مدح كند معیب است. كسى كه قبول مدح كند به حمل شایع خودش عیب دارد، ولیكن به حمل أوّلى مردم او را مدح مى‌كنند. و این كلام به مثابه فرمایش حضرت است كه مى‌فرماید: أسْخَفِ حالاتِ الْوُلاة این است كه دوست داشته باشد مردم او را مدح كنند.

 و چقدر این قضیه در میان صنف ما زیاد است كه دوست دارند مردم آنها را مورد تمجید و تحمید قرار دهند؛ و حقّاً این مسأله ثُلمه‌اى است براى إنسان كه كم كم‌ و مِنْ حَیثُ لا یشْعُر وارد مى‌شود و إنسان را در بر مى‌گیرد، و آن صفا و حقیقت إنسان تبدیل مى‌شود به حسّ بزرگ پندارى و خودمنشى و توهّم كبر؛ آنوقت همین صفت در خارج منعكس مى‌شود و صفات نیك إنسان كم كم ضایع مى‌گردد، و مِنْ حَیثُ لا یشْعُر شخصى را كه در صفات خوب بسر مى‌برده است‌

در صفات زشت وارد مى‌نماید.

 بسیارى از أفراد دیده شده‌اند كه ابتداءً أفراد واقعاً خوبى بوده‌اند، ولى مدحهاى بى مورد و یا حتّى با مورد موجب انفعال و شكست نفس آنان در برابر واقعیات شده است، طورى كه كم كم إبراز مدح و ثنا از دیگران در وجود آنها موقعیتى مستحكم پیدا نموده است، و خیال مى‌كنند كه ستایش‌هاى مردم بجا و صحیح بوده، آنها را به خود مى‌بندند. یعنى در برابر حقّ و حقیقت، پندار و توهّم را غلبه مى‌دهند؛ در این صورت است كه وجود آنها از صراط مستقیم و منهج راستین و حقّ خارج شده، به پندار گرایش پیدا مى‌كند؛ تا زمانى كه تمام أفكار او پندارى مى‌شود، و تمام كره زمین را در تحت أوامر و نواهى خود مقهور مى‌پندارد، و خود را ولىّ حقیقى و قیم واقعى مردم مى‌بیند، و جداى از مردم براى خود حساب باز مى‌كند. تمام اینها فقط و فقط پندار است و پوچ و از حقیقت تهى.

 بین والى و مولّى علیه هیچ تفاوتى در نزد پروردگار نیست. وقتى خدا مى‌گوید: تنها تقرّب موجب فضیلت است‌ (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاكُمْ)[[46]](#footnote-46)، آن شخص والى چگونه مى‌تواند بگوید: من از آن مرد حقیر فقیر مسكین كه احتیاج به آب و نان روزمرّه خود دارد، برترم؟ كجا مى‌تواند چنین ادّعائى بكند؟!

 أمّا این مدحهاى اعتبارى نه تنها إنسان را بر مردم عادى تفضیل مى‌دهد، بلكه بر أعاظم هم ترجیح مى‌دهد و خود را فرید و وحید، در عالم ولایت اعتبارى یعنى ولایت شیطانى مى‌پندارد؛ و این از أعظمِ مهلكات است. یعنى درست در مقابل راه خدا كه إنسان را به فناء و تسلیم و عبودیت دعوت مى‌كند، إنسان را در مقابل پروردگار به این صفات اعتبارى مبتلا مى‌كند و در تخیلات و امور اعتبارى فرو مى‌برد.

 وَ کانَ یقالُ: مَحَلُّ الْمَلِک مِنْ رَعِیتِهِ مَحَلُّ الرّوحِ مِنَ الْجَسَدِ؛ وَ مَحَلُ‌

الرَّعیةِ مِنْهُ مَحَلُّ الْجَسَدِ مِنَ الرّوحِ. فَالرّوحُ تَأْلَمُ بِأَلَمِ کلِّ عُضْوٍ مِنْ أعْضآء الْبَدَنِ؛ وَ لَیسَ کلُّ واحِدٍ مِنَ الاعْضآء یأْلَمُ بِأَلَمِ غَیرِهِ. وَ فَسادُ الرّوحِ فَسادِ جَمیعِ الْبَدَنِ؛ وَ قَدْ یفْسُدُ بَعْضُ الْبَدَنِ، وَ غَیرُهُ مِنْ سآئِرِ الْبَدَنِ صَحیحٌ.[[47]](#footnote-47)

 مى گوید: «بعضى گفته‌اند: موقعیت فرمانده و والى نسبت به رعیت، مانند موقعیت روح است نسبت به جسد، و محلّ و موقعیت رعیت نسبت به والى مانند محلّ و موقعیت جسد است نسبت به روح. اگر هر یك از أعضاء بدن ناراحت بشود، دردى پیدا كند، روح متألّم مى‌شود؛ أمّا اینطور نیست كه هر كدام از أعضاء بدن آزرده بشود، ألمى پیدا كند، عضو دیگر متألّم شود.

 وزان والى و رعیت وزان روح و جسد است. اگر ألمى متوجّه فردى از أفراد رعیت شود، به حاكم هم سرایت نموده او را متألّم و ناراحت خواهد نمود؛ أمّا خود أفراد رعیت با یكدیگر چنین حكمى را ندارند، و فساد روح فساد جمیع بدن است. و أمّا بعضى از أوقات بعضى از بدن فاسد مى‌شود در صورتیكه سائر أعضاء بدن صحیح است.»

مفاد: ظُلْمُ الرَّعِیةِ اسْتِجْلَابُ الْبَلِیةِ

 وَ كانَ یقالُ: ظُلْمُ الرَّعیةِ اسْتِجْلابُ الْبَلیة[[48]](#footnote-48).

 «گفته شده است: كسى كه به رعیت ظلم كند با دست خود بلایا و فتنه‌ها را بسوى خود جلب كرده است.»

 وَ کانَ یقالُ: الْعَجَبُ مِمَّنْ اسْتَفْسَدَ رَعیتَهُ وَ هُوَ یعْلَمُ أنَّ عِزَّهُ بِطاعَتِهِمْ.[[49]](#footnote-49)

 «گفته شده است: عجب از آن كسى است كه رعیت خود را فاسد مى‌كند، و به واسطه ظلم و تعدّى و گرفتن مالیاتهاى بیجا و گزاف و أمثال اینها رعیت را از

صلاح و رشاد بیرون آورده از پا در مى‌آورد، در حالتى كه مى‌داند: عزّتش در طاعت رعیت است.»

 وَ کانَ یقالُ: مَوْتُ الْمَلِک الْجآئِرِ خِصْبٌ شامِلٌ.[[50]](#footnote-50)

 «گفته شده است: مردن حاكم جائر، فراوانى نعمت است كه به تمام أفراد گسترش پیدا مى‌كند و شامل همه أفراد مى‌شود. موت ملك جائر نعمتى است از طرف پروردگار كه به همه أفراد گسترش مى‌یابد».

 وَ کانَ یقالُ: لا قَحْطَ أشَدَّ مِنْ جَوْرِ السُّلْطانِ.[[51]](#footnote-51)

 «گفته شده: هیچ قحطى‌اى شدیدتر از جور سلطان نیست. وقتى سلطان جور كند از همه قحطى‌ها براى رعیت سخت‌تر و مشكل‌تر است.»

 وَ کانَ یقالُ: أیدى الرَّعیةِ تَبَعُ ألْسِنَتِها؛ فَلَنْ یمْلِک الْمَلِک ألْسِنَتَها حَتَّى یملِک جُسومَها.

 «گفته شده است: دستهاى رعیت تابع زبان رعیت است. هر زمانى كه ربانشان به مدح حاكم گویا باشد، دستهاى آنها هم در راه او و در راه طاعت اوست. هر زمان كه زبانشان به مدح ملك گویا شود (چه حاكم عادل و مهربانى است! حقوق أفراد را تضییع نمى‌نماید، و براى أقوام و دوستان خود أقطاع و أراضى منظور نمى‌دارد و آنها را بر سر كار نمى‌آورد، و أمثال ذلك) به دنبال آن دستهاى رعیت هم در خدمت او هستند. در حكومت او مالیات مى‌پردازند و براى برقرارى ملك او زحمت مى‌كشند؛ و در برابر تجاوز دشمنان از سرزمین او دفاع مى‌كنند. دست و بدن تابع زبان است؛ بنابراین، سلطان مالك زبان رعیت نمى‌شود مگر اینكه مالك بدن و أیدى و جُسوم آن رعیت نیز خواهد شد.»

## همیشه رعایا مشحون عواطف ولات و حكّام هستند

 وَ لَنْ یملِک جُسومَها حَتَّى یمْلِک قُلوبَها فَتُحِبَّهُ.

 «و مالك جسم‌هاى رعیت نمى‌شود مگر اینكه مالك دلهاى آنان نیز بوده باشد، تا اینكه او را دوست داشته باشند. حاكم باید كارى كند كه رعیت او را دوست بدارند؛ اگر مى‌خواهد دستها و بدن‌هاى آنها را در اختیار داشته باشد باید قلبهاى آنان را نیز در اختیار آورد».

 وَ لَنْ تُحِبَّهُ حَتَّى یعْدِلَ عَلَیها فى أحْکامِهِ عَدْلًا یتَساوَى فیها الْخآصَّةُ وَ الْعآمَّةُ، وَ حَتَّى یخَفَّفَ الْمُؤَنَ وَ الْکلَفَ، وَ حَتَّى یعْفیها مِنْ رَفْعِ أوْضاعِها وَ أراذِلِها عَلَیها.

 «و رعیت دوستدار او نخواهند بود مگر اینكه حاكم سه كار براى آنها انجام دهد:

 أوّل اینكه: عدالت را در جمیع رعیت گسترش دهد و بین خاصّه و عامّه بهیچ وجه تفاوتى نگذارد. (در فرمایشات أمیر المؤمنین علیه السّلام به مالك أشتر و سائر حكّام این مطلب جایگاه رفیعى دارد؛ و درباره تسویه بین أقرباء و خاصّه از مردم با عامّه آنها تأكید زیادى دارند؛ تا بواسطه قرب و تماسّ نزدیك با حاكم از أقطاع و أموال سهمیه بیشتر را منظور ندارند و حقّ عامّه را از بین نبرند؛ بلكه باید بین خاصّه و عامّه به یك اندازه ـ مِن جمیع الجهات ـ در أحكام و حقوق، عدالت را ملاحظه كنند. در اینجا هم مى‌گوید: رعیت حاكم را دوست ندارند مگر اینكه میان خاصّه و عامّه در عدالت تساوى برقرار كند.)

 دوّم اینكه: در مالیاتها و مؤنه‌هاى زندگى و أوامر و نواهى و كارهائى كه بر دوش رعیت مى‌گذارد تخفیف بدهد.

 سوّم اینكه: أفراد پست و أراذل را بر آنها نگمارد؛ رؤساى إدارات و أفرادى كه بر مردم حكومت مى‌كنند، و یا آنانكه به عنوان حكومت و ولایت به اینطرف و آنطرف مى‌فرستد، أفراد پست، دله، دزد، رشوه گیر و دروغگو نباشند. این عمل تیشه به ریشه حكومت او مى‌زند. وظیفه حاكم این است كه این أفراد را از سر راه رعیت بردارد.»

 وَ هَذِهِ الثّالِثَةُ تَحْقِدُ عَلَى الْمَلِک الْعِلْیةَ مِنَ الرَّعیةِ، وَ تَطْمَعُ السَّفَلَةَ فى الرُّتَبِ السَّنیةِ.[[52]](#footnote-52)

 «این عمل مَلك موجب مى‌شود در وجود مردان بلند مرتبه و شریف و كریم و ذى ارزش حقد پیدا شود؛ زیرا مى‌بینند خودشان داراى شرف و عزّت و كرامت و علم هستند و باید كنار رفته خانه نشین شوند و كسى هم به آنها اعتنا نكند، أمّا أفرادى كه جزء أراذل به حساب مى‌آیند بر مردم حكومت كنند. و دیگر اینكه مردمان سفله و پست را به طمع مى‌اندازد كه بر یكدیگر سبقت بگیرند و آن رُتَب سنیه و مقامات و درجات عالیه را خودشان إحراز كنند، و این بالنّتیجه بزرگترین ضررى است كه متوجّه مردم خواهد شد».

## إحضار عُمر، عَمرو بن عاص و پسر او را به شكایت جوان مصرى‌

 ابن أبى الحدید در شرح همین خطبه مى‌گوید: مردى از مصر به عنوان دادخواهى نزد عمر بن خطّاب آمد، فَقالَ: یا أمیرَالْمُؤْمِنینَ! هَذا مَکانُ الْعآئِذِ بِک! قالَ لَهُ: عُذْتَ بِمَعاذٍ، ما شَأْنُک؟!

 «مرد مصرى گفت: یا أمیر المؤمنین! من در مقام و موقعیت پناهندگى بتو هستم. عمر به او گفت: به محلّ خوبى آمدى، و به ملجأ خوبى پناهنده شدى. كارت چیست؟»

 قالَ: سابَقْتُ وَلَدَ عَمْرِو بْنِ الْعاصِ بِمِصْرَ فَسَبَقْتُهُ، فَجَعَلَ یعَنِّفُنى بِسَوْطِهِ وَ یقولُ: أنَا ابْنُ الاکرمَینِ! وَ بَلَغَ أباهُ ذَلِک فَحَبَسَنى خَشْیةَ أنْ أقْدُمَ عَلَیک.

 «مرد مصرى گفت: من با پسر عَمْرو بن عاص در مصر مسابقه اسب سوارى دادم و از او جلو افتادم؛ در این وقت او آمد و با شلّاقش به من مى‌زد و مى‌گفت: من پسر مادر و پدرى هستم كه هر دوى آنها مردمان شریفى بوده‌اند؛ و ما بر شما حكومت مى‌كنیم و تو نسبت به ما، در زمره موالى و غلامان هستى؛ چگونه تو در این مسابقه بر من سبقت گرفتى؟! و با شلّاق بر من مى‌زد به جهت اینكه او ابن الاكرَمَین است. و این مطلب به والى یعنى عمرو بن عاص كه پدر او

بود رسید، و از ترس اینكه مبادا نزد تو بیایم و شكایت كنم من را گرفت و حبس نمود».

 فَکتَبَ إلَى عَمْرٍو: إذا أتاک کتابى هَذا فَاشْهَدِ الْمَوْسِمَ أنْتَ وَ ابْنُک!

 «عُمر كاغذى به عمرو بن عاص نوشت: چنانچه نامه من به تو رسید، در موسم حجّ تو و پسرت اینجا حاضر شوید!»

 فَلَمّا قَدِمَ عَمْرٌو وَ ابْنُهُ، دَفَعَ الدِّرَّةَ إلَى الْمِصْرىِّ وَ قالَ: اضْرِبْهُ کما ضَرَبَک!

 «هنگامیكه عمرو بن عاص و پسرش آمدند، عمر آن تازیانه كوتاه (دِرّه) را به آن شخص مصرى داد و گفت: بزن این پسر را همانطور كه تو را زده است!»

 فَجَعَلَ یضْرِبُهُ وَ عُمَرُ یقولُ: اضْرِبِ ابْنَ الامیرِ! اضْرِبِ ابْنَ الامیرِ! یرَدِّدُها حَتَّى قالَ: یا أمیرَالْمُؤْمِنینَ! قَدِ اسْتَقَدْتُ مِنْهُ.

 «این مرد هم شروع كرد به زدن پسر عمرو بن عاص، و عمر مى‌گفت: بزن پسر أمیر را، بزن پسر أمیر را! و مرتّب این جمله را تكرار مى‌كرد تا اینكه آن مرد مصرى گفت: من تقاصّ خود را گرفتم و به مقدارى كه مرا زده بود به او زدم».

 فَقالَ ـ وَ أشارَ إلَى عَمْرٍو ـ : ضَعْها عَلَى صَلْعَتِهِ!

 «در این حال عمر به این جوان مصرى گفت: این شلّاق را بزن بر سر (صَلْعَه) عمرو بن عاص!» صَلْعَه یعنى موضعى از سر، كه مو ندارد. صَلِعَ یصْلَعُ صَلَعًا، یعنى‌ سَقَطَ شَعْرُ رَأْسِهِ، فَهُوَ أصْلَع. صُلْعَة و صَلَعَة موضع صَلْع‌ است. جائى از سر إنسان كه معمولًا موى آن مى‌ریزد را مى‌گویند صَلْعَه؛ و به شخصى كه موى سرش، بالاخصّ موى جلوى سرش ریخته شده أصْلَع مى‌گویند.

 فَقالَ الْمِصْرىُّ یا أمیرَالْمُؤْمِنینَ! إنَّما أضْرِبُ مَنْ ضَرَبَنى! «مصرى گفت: یا أمیر المؤمنین! باید بزنم آنكسى كه مرا زده است، پدرش كه مرا نزده است!»

 فَقالَ: إنَّما ضَرَبَک بِقُوَّةِ أبیهِ وَ سُلْطانِهِ؛ فَاضْرِبْهُ إنْ شِئْتَ؛ فَوَ اللَهِ لَوْ فَعَلْتَ لَما مَنَعَک أحَدٌ مِنْهُ حَتَّى تَکونَ أنْتَ الَّذى تَتَبَرَّعُ بِالْکفِّ عَنْهُ!

 «عمر به این مرد مصرى گفت: این جوان به اتّكاء و قوّه و سلطان پدرش ترا زده است؛ بنابراین، تو هم اگر مى‌خواهى پدرش را بزن! سوگند به خدا اگر پدرش را بزنى هیچ كس نیست كه از تو منع كند تا اینكه خودت دست بردارى و از او تبرّعاً بگذرى و تجاوز كنى!»

 ثُمَّ قالَ: یا بْنَ الْعاصِ! مَتَى تَعَبَّدْتُمُ النّاسَ وَ قَدْ وَلَدَتْهُمْ امَّهاتُهُمْ أحْرارًا!؟[[53]](#footnote-53)

 «سپس عُمر به عمرو بن عاص گفت: اى پسر عاص، از چه زمانى شما مردم را براى خود بندگان و عبید قرار دادید در حالى كه مادران آنها، آنان را آزادگان زائیدند»!؟

## انتقاد از كیفیت عدالت عمر از جهات مختلفه‌

 این قضیه‌اى را كه ابن أبى الحدید ذكر مى‌كند و در همه جا دیگران به عنوان عدل عمر به آن افتخار مى‌نمایند و سمبل عدالت و آزادگى قلمداد مى‌كنند، از چند جهت داراى إشكال است:

 أوّل اینكه: به این پسر گفت: دِرّه را بگیر و پسر عمرو بن عاص را تازیانه بزن، و او هم قصاص نمود؛ سپس گفت: حال پدرش را تازیانه بزن، زیرا او به اتّكاء پدرش تو را مورد تعدّى قرار داده است؛ و آن مرد مصرى اعتراض نمود كه: پدرش او را نزده است، چگونه بر او تازیانه بزند؟!

 و این مطلب صحیح نیست، زیرا عمرو بن عاص آن مرد را نزده است، بلكه پسرش زده است و او هم قصاص كرد؛ و این مرد مصرى حقّ زدن عَمرو بن عاص را ندارد. عمرو بن عاص را خود عمر باید تنبیه كند كه ولىّ و حاكم است و خود را خلیفه مى‌داند! و تنبیه او با خود عمر است كه چرا از موقعیت او سوء استفاده شده، بعلاوه آن جوان را حبس نموده است!

 دوّم اینكه: در اینجا عمر از تعزیر شانه خالى كرده است و به آن جوان مصرى گفته است: بیا و او را بزن، تا مبادا ولىّ و حاكمى كه از طرف اوست بیش‌

از این مقدار از او برنجد و میانشان بهم بخورد. لذا از زدن و تعزیر او خوددارى كرد.

 بنابراین، گناه خود اوست كه حاكم را تأدیب نكرده است. كما اینكه نظیرش در زناى مُغیرة بن شُعْبَه پیش آمد، كه حاكم بصره بود و زنا كرد و شهود آمدند و شهادت دادند، همینكه نوبت به شاهد چهارم رسید گفت: من پناه مى‌برم به خدا از آن كسى كه شهادت بر صحابى رسول خدا بدهد؛ واى بر آن كسى كه شهادت بدهد! و او هم ترسید و شهادت نداد. لذا مغیرة بن شعبه تبرئه شد، و آن سه شاهدى كه شهادت دادند به عنوان شهادت قذف تعزیر شدند و حدّ خوردند؛ و این قضیه را همه در كتب خود ذكر كرده‌اند.

 سوّم اینكه: چرا به این مرد حكم مى‌كنیم كه عمرو بن عاص را بزند در حالیكه آنها به مصر بر مى‌گردند و عمرو بن عاص دمار از روزگارش بر مى‌آورد؟! این أهل همان مصر است كه وقتى قصد آمدن نزد تو را داشت تا شكایت كند عَمرو بن عاص او را گرفته حبسش نمود؛ حال اگر جلوى جمعیت با این درّه بر كلّه او بزند، دیگر نمى‌تواند به مصر باز گردد، و زندگى برایش مرگ خواهد بود.

 اینچنین است عدالت عمر كه آوازه‌اش گوش دنیا را پر كرده است! تمام مفاسدى كه در إسلام پیدا شده است از ظلم عمر بوده است. عمر بیت المال مسلمین را كه پیغمبر به همه أفراد أعمّ از عرب و عجم، معاهد و غیر معاهد، أفرادى كه در جنگ بدر بودند، در احد بودند، در جنگ أحزاب بودند، و به آنها كه شركت نكردند یكسان قسمت میكرد، تمام بیت المال را به صورت طبقاتى تقسیم نمود. سهمیه عرب را بیش از عجم قرار داد و أحكامى براى خصوص عرب وضع نمود. مسأله سیاه و سفید را مطرح كرد، شوكت عرب و ذلّت عجم را به حدّ أعلى رسانید، و نسبت به أفرادى كه تازه مسلمان شده بودند سهمیه كمترى قرار داد. سهمیه أفرادى كه سابقاً مسلمان شده بودند از بیت المال ٥ هزار درهم بود؛ سهمیه بدریین بیشتر بود و شركت كنندگان در احد و أحزاب‌

به ترتیب كمتر؛ به زنهاى پیغمبر هر كدام ١٠ هزار و ٥ هزار درهم داد و این اختلاف طبقاتى را او بدعت گذارد.

 پیغمبر مى‌فرماید: كسى كه مسلمان شد، مسلمان است و از این حقوق به اندازه مساوى بهره‌مند است؛ به عنوان تقدّم در إسلام نمى‌توان به شخصى بیشتر داد. أفرادى كه سالیان دراز بدین صورت ـ طبق تقسیم عمر ـ بر آنان گذشت، دیگر بهیچ وجه نمى‌توانستند از این پولهاى باد آورده و رایگان كه به آنها مى‌رسید، و مى‌گرفتند و مى‌خوردند دست بردارند؛ و لذا آن مفاسد و جنگها و فرعونیتها را به بار آوردند.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام كه به حكومت رسید فرمود: نمى‌گذارم از مال أفرادى كه باید به همه یكسان قسمت بشود یك درهم تجاوز شود. اینها دیدند كه حضرت بین آنها و غلامان آزاد شده آنان بیك قسمت تقسیم مى‌نماید، و همه را بیك چشم مى‌نگرد، مى‌گفتند: یا أمیر المؤمنین! آخر من خود این غلام را آزاد كرده‌ام، و این غلام كه آزاده شده به دست من است، حال چگونه من با او به یك اندازه سهم ببریم؟!

 حیف و میل‌ها و تقسیم‌هاى بیجا و بیمورد بالكلّیه كنار گذاشته شد. در اینجا بود كه آمدند و فتنه‌اى را (جنگ جمل) براه انداختند و به دنبال آن جنگ صفّین، و پس از آن جنگ نهروان بپا شد؛ و همین طور إدامه پیدا كرد تا به امروز كه اینها تمام در أثر عدل عمر است!

 إنسان باید واقعاً تأمّل كند. این شخص نزد عمر آمده و شكایت كرده و او هم به والى نوشته است كه او و پسرش در موسم حجّ به مدینه بیایند، و بعد هم أمر كرد كه دِرّه را بر سر او بزند، و خودش هم عمرو را تأدیب نكرد و درّه نزد. آنوقت در مقابل این بى عدالتى هایى كه أموال مردم و نفوس آنها از بین رفت، چه قتل‌ها و غارتها در إسلام انجام شد و چه فجایعى كه بوقوع پیوست! اینها تمام از این بى عدالتى‌ها نشأت گرفته است. آنوقت إنسان همه اینها را نادیده‌

بگیرد و این قضیه را أعلى مراتب إجراى عدالت عمر قلمداد كند، در حالیكه نقیض همین قضیه را در مواضع مشابه انجام داده است.

## جمله: وَلَدَتْهُمْ أَحْرَارًا در أصل از أمیر المؤمنین است‌

 علاوه بر این، جمله‌اى را كه از عمر نقل مى‌كند: «از چه زمانى شما مردم را عبد خود قرار دادید در حالتى كه مادران، آنها را أحرار زائیدند؛ «وَلَدَتْهُمْ امَّهاتُهُمْ أحْرارًا.»[[54]](#footnote-54) از أمیر المؤمنین علیه السّلام است و همین ابن أبى الحدید هم در بعضى از مواضع «نهج البلاغة» آنرا نقل کرده است؛ اگر هم عمر گفته باشد از أمیر المؤمنین علیه السّلام گرفته است.

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مَحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

# درس چهل و چهارم: حقّ رعیت بر والى بسط عدالت است؛ و حقّ والى بر رعیت سمع و طاعت‌

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیم‌

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ

## یكى از عوامل فساد، رخنه أقرباء و خاصّان والى است در ولایت او

 از جمله مسائلى كه أمیر المؤمنین علیه السّلام در نامه خود به مالك أشتر در مورد امور ولائى ذكر نمودند اینست كه: باید خود شخصاً در أعمال عُمّال نظاره كنى؛ و همچنین خود به كارها و امور قضات رسیدگى نمائى!

 این دستور از اینجهت است كه مبادا والى بواسطه اطمینانى كه بر مسؤولین و أفرادى كه از طرف او منصوبند دارد، از انحرافات آنان چشم پوشى كند؛ و یا بواسطه اعتماد و اطمینان بصحّت أعمال آنها ـ و لو استصحاباً ـ أصلًا خلاف آنها را خلاف ندانسته، با حسن ظنّ نسبت به رفتار آنان با آنها برخورد كند و آنها را شخص أمین و عادل و متخصّص در كار خود بشناسد؛ در حالتى كه ممكن است نه تنها اشتباهاً، بلكه تعمّداً خلافهائى از آنان سر زند كه بهیچ وجه قابل عفو و إغماض نباشد. و از آنطرف مردم هم كه خود مستقیماً با والى تماس ندارند تا حاجات خود را بیان كنند، پس راه منحصر مى‌شود به همان قاضى و عاملى كه بر آنها گماشته شده است؛ والى هم چون به آن متصدّیان امور اطمینان كامل دارد لذا احتمال خلاف درباره آنها نمى‌دهد.

 أمّا چرا به آنها اطمینان كامل دارد؟ براى اینكه آنها أفرادى نیستند كه خطاهاى خود را بازگو كنند؛ یا رشوه‌اى كه گرفته‌اند و یا ظلمى كه كرده‌اند و یا

فتوائى كه بر خلاف حقّ داده‌اند، یا از بیت المال به أفراد مورد نظر خود بیش از حقّ آنها پرداخته‌اند براى والى بیان كنند؛ بلكه همیشه وقتى با والى تماس مى‌گیرند با خنده و أدب و احترام و رعایت اصول معارفه كه با تصدیق و تأیید والى توأم باشد برخورد مى‌كنند. و حاكم هم كه عالم به غیب نیست، بلكه با همین ظواهر عمل مى‌كند؛ و این ظواهر بسیار مُعجب و گول زننده مى‌باشند و باعث فریب إنسان مى‌شوند.

 چه بسا بعضى از أفرادى كه با والى تماس دارند از فرزندان و یا منتسبین به او هستند، و او أصلًا درباره آنها احتمال خلاف نمى‌دهد، و كارهاى آنها را مثل كار خود صحیح و متقن به حساب مى‌آورد. و یا أفرادى كه نویسنده و كاتب والى، و یا مأمور جمع آورى زكوات و وجوهات مردم هستند، و یا صندوق دار او مى‌باشند و والى به آنها اطمینان كامل دارد، نمى‌تواند جنایت آنها را در صورت تذكّر مردم بپذیرد؛ و نمى‌تواند قبول كند كسى كه مثلًا بیش از سى سال با او سابقه آشنائى دارد، فرد خلافكارى از آب در آید.

 و یا آنها در أوّل كار أفراد خوبى بودند و بر همین أساس والى ایشان را مأموریت داده است، ولى در میان كار رفته رفته به مال اندوزى و ستم خو گرفته‌اند و والى خبر ندارد و با همان چشم أوّل به آنان مینگرد.

 نظیر اینها هم در میان علماء و روحانیت دیده مى‌شود. در میان همین أفرادى كه در صراط مرجعیت هستند بعضى از أفراد كم كم رخنه مى‌كنند (از فرزندان و أقرباء از أهالى و منتسبین به او) و حجابى بین او و مردم إیجاد مى‌نمایند و او را در محدوده‌اى از موانع و مقیدات قرار مى‌دهند. به نحوى او را در چنبره نفوذ و سیطره مشیت خود در مى‌آورند كه بهیچ وجه إمكان تخطّى از این حلقه محاصره براى او متصوّر نخواهد بود. و تماسّ با عامّه مردم از او قطع مى‌گردد، و تماسّ با این فقیه منحصر در این أفراد خاصّه خواهد شد. و أفراد خاصّه هم آن والى و حاكم را مانند انگشتر در انگشت به هر قسمى كه بخواهند

طبق میل و أفكار خود مى‌گردانند.

 بالنّتیجه فقاهت آن فقیه و رأى او كه باید در خارج سارى و جارى بشود از دریچه أفكار همین أطرافیان جارى مى‌شود، و نتیجه هم همیشه تابع اخسّ مقدّمتین است! بنابراین، آنكه بر امّت مسلم حكومت میكند فلان فقیه نیست، بلكه رأى فلان شخص شناخته شده أطرافى اوست كه آراء و أفكار آن فقیه را به نظر خود، و به جرح و تعدیل خود به خارج سرایت مى‌دهد. و این آفت بسیار بزرگ و خطرناكى است![[55]](#footnote-55)

 لذا همیشه بزرگان و أعلام از علماء متّقین، أوّلًا أولاد و بستگان نزدیك خود را خوب تربیت مى‌كردند، و اگر أحیاناً از آنها خطائى صادر مى‌شد طرد مى‌نمودند و به مجلس خود راه نمى‌دادند و باكى هم نداشتند. و ثانیاً أفرادى كه در مجلس استفتاء آنها حاضر مى‌شدند، حتماً باید أفراد شناخته شده، متعبّد، متهجّد، صادق و انگشت نما باشند. و مع ذلك همیشه كار را از روى مشورت انجام مى‌دادند. و از همه اینها گذشته هیچگاه تماسّشان با عامّه قطع نمى‌شد. تنها راه وصول به عامّه از طریق خاصّه نبود، بلكه راه عامّه براى خود آنها باز بود و مى‌توانستند با خود او تماسّ بگیرند. و أحیاناً اگر از بعضى از خواصّ خطائى‌

سر مى‌زد تذكّر مى‌دادند و جلوى خطا را مى‌گرفتند؛ و اگر قابل دفع نبود آن شخص را از مجلس استفتاء و یا از بیرونى و أمثال اینها طرد مى‌كردند و نمى‌گذاشتند خودشان دستخوش آراء و أهواء اینها قرار بگیرند.

 این هم فقط بواسطه حُسن ظنّى است كه إنسان بدون جهت درباره بعضى پیدا مى‌كند. بعضى از خواصّ إنسان، از شاگردان و محبّین و قوم و خویشهاى او، بواسطه ارتباطى كه با إنسان دارند رخنه مى‌كنند و كم كم فكر او را مى‌دزدند و به عقیده خودشان مى‌خواهند كار خوبى بكنند، میخواهند خدمت به جامعه كنند، خدمت به مسلمین كنند، و حال آنكه ممكن است خلاف این باشد.

 این یك ظلمى است كه بر مردم پیدا مى‌شود بدون اینكه شخص فقیه بفهمد. این خطر بسیار عظیمى است كه أمیر المؤمنین علیه السّلام در آن نامه به مالك أشتر تذكّر مى‌دهد و سرّش را بیان مى‌كند.

## داستان مرد كوفى و شكایت او نزد مأمون از جور و ستم والى كوفه‌

 ابن أبى الحدید در «شرح نهج البلاغه» در شرح خطبه دویست و چهارده كه درباره حقّ والى بر رعیت و رعیت بر والى ذكر شد، داستانى نقل مى‌كند كه: أهل كوفه نزد مأمون آمدند و از والى خود تظلّم كردند؛ مأمون به آنها گفت:

 ما عَلِمْتُ فى عُمّالى أعْدَلَ وَ لا أقْوَمَ بِأَمْرِ الرَّعیةِ، وَ لا أعْوَدَ عَلَیهِمْ بِالرِّفْقِ مِنْهُ.

 «من در میان تمام عمّال خودم كه در بلاد مختلف گماشته‌ام، كسى كه عادلتر باشد و در رسیدگى به امور رعیت استوارتر باشد و از جهت رفق و مداراى او به رعیت و رساندن ثمرات و منافع به رعیت از همه پر بهره‌تر باشد، مانند این شخص سراغ ندارم؛ این از همه آنها بهتر است».

 فَقالَ لَهُ مِنْهُمْ واحِدٌ: فَلا أحَدَ أوْلَى مِنْک یا أَمیرَالْمُؤْمِنینَ بِالْعَدْلِ وَ الإنْصافِ! وَ إذا کانَ بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَمِنْ عَدْلِ أمیرِالْمُؤْمِنینَ أنْ یوَلِّیهُ بَلَدًا بَلَدًا حَتَّى یلْحَقَ أهْلَ کلِّ بَلَدٍ مِنْ عَدْلِهِ مِثْلُ ما لَحِقْنا مِنْهُ، وَ یأْخُذوا بِقِسْطِهِمْ مِنْهُ کما أخَذَ مِنْهُ سِواهُمْ؛ وَ إذا فَعَلَ أمیرُالْمُؤْمِنینَ ذَلِک لَمْ یصِبِ الْکوفَةَ مِنْهُ أکثَرَ مِنْ ثَلاثِ‌

سِنینَ! فَضَحِک وَ عَزَلَهُ.[[56]](#footnote-56)

 «یكى از أفرادى كه در میان شاكین بود به مأمون گفت: اى أمیر المؤمنین! هیچ كس از تو سزاوارتر به عدل و إنصاف نیست! چون أمیر المؤمنینى، أمیر امّتى، باید إنصافت از همه بیشتر باشد. بنابراین وقتى كه تو مى‌گوئى مطلب از این قرار است و این شخص از همه ولات من عادلتر و به أمر رعیت استوارتر و محبّتش بیشتر است، لازمه عدالت تو این است كه او را به تمام شهرها یك به یك بفرستى و ولایت همه شهرها را به او بدهى تا أهل هر شهرى از قسط و داد او أخذ كنند، همانطور كه سواى آنها از او أخذ كردند؛ و زمانى كه أمیر مؤمنان مأمون این كار را بجا بیاورد، سهمیه كوفه بیشتر از سه سالى كه تا بحال والى شما در آنجا إقامت كرده است نخواهد بود! مأمون خندید و آن والى را عزل كرد.»

 این داستان یك داستان فكاهى نیست، یك واقعیت است كه مأمون وقتى آن والى را نصب كرد شاید خودش هم نمى‌دانست كه واقعاً این فرد یك آدم ظالمى خواهد بود، بلكه خیال مى‌كرده است كه بسیار مرد خوب و عادل و با حمیتى است؛ از آنطرف با مردمان كوفه هم كه تماسّ ندارد، تا از كیفیت أعمال او به وى خبر بدهند. این والى هم شاید در ابتداى أمر شخص متدین و عادلى بوده، ولى أصل ولایت یك أمرى است كه إنسان را منحرف مى‌كند، و آن حسّ شخصیت طلبى و خودپسندى كه براى والى پیدا مى‌شود، وى را به فرمانهاى باطل و أوامر و نواهى بیجا مى‌كشاند. لذا كارهاى خلاف حقّ از او سر مى‌زند و ظلم مى‌كند و بواسطه اطمینانى كه مأمون به او دارد احتمال خلاف درباره او نمى‌دهد. لذا خود مأمون مسؤول ستم و ظلمى است كه بر مردم كوفه وارد شده است. و سه سال هم مى‌گذرد، و مردم بیچاره در آتش بیداد او مى‌سوزند و كسى هم راه ندارد كه این مطلب را به آن شخص حاكم برساند.[[57]](#footnote-57)

 جواب مردى كه این قسم به مأمون پاسخ داد بسیار منطقى و صحیح بود؛ زیرا در پوششى از كنایه و لفّافه براى او روشن كرد كه اگر این شخص خیلى عادل و از همه استوارتر است و مقتضاى عدل شما هم اینست كه عدالت به همه رعیت قسمت بشود، بنابراین او را به همه جا بفرستید، تا ما هم از شرّش راحت بشویم؛ زیرا سهم ما بیش از سه سال نیست!

 این مطلب ما را متوجّه مسؤولیت خود خواهد نمود. و اشتباهاتى را كه تا كنون مرتكب مى‌شدیم باید بر طرف نمائیم و به دستورات أمیر المؤمنین علیه السّلام كه تا كنون بیان شده است عمل كنیم. و همانطور كه بزرگان از علماء متّقى ما بدان عمل مى‌نمودند، عمل نمائیم و منهاج خود را عوض كنیم؛ و إلّا بین أفعال ما و أفعال همچون مأمونى كه حاكم بر مسلمین بوده است از نقطه نظر محتوى و خارج تفاوتى نخواهد بود و نتیجه بسیار ناگوارى مترتّب خواهد شد.[[58]](#footnote-58)

## عُمر مى‌گوید: چون او در روز احد گریخته است، پسرش حقّ جائزه ندارد

 أیضاً ابن أبى الحدید از فُضیل بن عِیاض روایت مى‌كند كه درباره عمر بن خطّاب مى‌گوید:

 أعْطَىَ رَجُلا عَطآءَهُ أرْبَعَةَ ءَالافِ دِرْهَمٍ ثُمَّ زادَهُ ألْفًا؛ فَقیلَ لَهُ: ألا تَزیدُ ابْنَک عَبْدَ اللَهِ کما تَزیدُ هَذا؟! فَقالَ: إنَّ هَذا ثَبَتَ أبوهُ یوْمَ احُدٍ وَ إنَّ عَبْدَ اللَهِ فَرَّ أبوهُ وَ لَمْ یثْبُتْ.[[59]](#footnote-59)

 ابن أبى الحدید این قضیه را به عنوان عدل عمر ذكر نموده است مى‌گوید: «عمر به مردى چهار هزار درهم عطا داد؛ سپس گفت: هزار درهم إضافه به او بپردازید. به عمر گفته شد، آیا بفرزندت عبد الله هم هزار درهم إضافه نمى‌پردازى؟! گفت: خیر! زیرا پدر این شخص در جنگ احد ثابت قدم ماند و فرار ننمود، ولى پدر عبد الله فرار نمود و ثابت نماند.» بنابراین، عدالت عمر بواسطه این إعطاء و عدم إعطاء به فرزند خود ثابت مى‌شود.

 ناگفته نماند كه در این گفتار نظر است:

 أوّلًا: این قضیه روشن مى‌كند كه عمر در روز احد فرار نمود (وَ إنَّ عَبْدَ اللَهِ فَرَّ أَبُوهُ وَ لَمْ یثْبُتْ) و پیغمبر را تنها بین مشركین رها كرد و جان خود را به سلامت برد. حال به كدام دلیل آمده است و بر جاى پیغمبر نشسته و خود را خلیفه المؤمنین نامیده است، و دست به أعراض و أموال و نفوس مردم دراز كرده است؟!

 ثانیاً: به چه مجوّزى بیت المال را بر أساس نظر خود قسمت مى‌كند، در حالیكه پیغمبر فرموده است باید بالسّویه بین أفراد تقسیم شود؟! مگر بیت المال جزء أموال شخصى إنسان است كه به هر قسم بخواهد در آن تصرّف كند. به شخصى كم بدهد و به دیگرى إضافه بپردازد! هزار درهمى را كه اضافه به آن شخص پرداخته است متعلّق به دیگرى و تصرّف در حقّ دیگرى است، و این‌

ظلم است.

 این مطلب بسیار جاى تأمّل و دقّت است و نباید آنرا كوچك بشماریم! تا كنون دنیا دارد در آتش تبعیض و تفریق مى‌سوزد، و غیبت إمام زمان علیه السّلام برأساس همین نظرهاى شخصى و تفسیرهاى بیجاست. وقتى كه رسول خدا مى‌فرماید: كسى كه مسلمان شد، مسلمان است و از حقوق مساوى بر خوردار؛ چه عجم باشد و چه عرب، سابقه داشته باشد یا نداشته باشد، كوچك باشد یا بزرگ، فرقى نمى‌كند و خونش مانند سائر خونهاست. اگر كسى مسلمانى را بكشد باید كشته شود و خونش هم ارزش با خون اوست؛ چه قاتل سابقه در إسلام داشته باشد یا نداشته باشد؛ آنها مسائلى است كه مربوط به درجات اخروى است. مسلمان بودن، شمشیر زدن و جهاد كردن، و در بَدر و احد حاضر شدن را نباید وسیله وصول به دنیا قرار بدهد و باعث گردد كه از بیت المال به او حقّ بیشترى بدهد.

 بیت المال باید به طور مساوى بین مسلمین تقسیم گردد؛ و هر كسى كه براى خدا كارى انجام دهد نتیجه اخروى مى‌گیرد؛ و این دلیل نمى‌شود كه غذایش چرب‌تر شود و آن كسانیكه سابقه ندارند در فقر و مسكنت و گرسنگى بسر برند. إسلام و عزّت و إیثار در راه خدا چه مناسبتى با زیادى مال دارد؟!

 و بسیار روشن است كه اینها آمدند بیت المال و إسلام را بر أساس همین امور مادّى و اعتبارى و سوابق غزوة بدر و احد و صحابى بودن و غیره قسمت كردند، و این بزرگترین ظلمى است كه بر إسلام وارد آوردند، و آنوقت این قضیه را سمبل عدالت عمر معرّفى نمودند، كه عمر مرد عادلى بود، و إسلام دوست بود و چه و چه! در حالیكه تمام اینها صحنه سازى و مغلطه و برگرداندن حكم أصلى إلهى از مجراى واقعى خود میباشد. عدالت بزرگترین و نفیس‌ترین چیزى است كه شریعت و دنیا و قوام عالم بر أساس او مى‌گردد. عدالت به معنى این نیست كه إنسان با تمام أفراد یكسان رفتار كند؛ عدالت این است كه حقّ هر

كسى باید به او داده شود. عدالت: وَضْعُ کلِّ شَىْ‌ءٍ فى مَوْضِعِه‌ است. عدالت عین حقّ است. حقّ و عدالت دو معنى مختلف دارند؛ یعنى به حمل أوّلى ذاتى با هم متفاوتند، أمّا به حمل شایع با همدیگر متساویند. در هر جا كه حقّ باشد آنجا عدالت است و هر جا كه در خارج عنوان عدالت بر او حمل شود و صدق بكند در آنجا حقّ صدق مى‌كند.

## أمیر المؤمنین علیه السّلام، میزان حقّ را به إعْطآءُ كُلِّ ذى حَقٍّ حَقَّهُ مى‌داند

 أمیر المؤمنین علیه السّلام كه فرمود عالم بر أساس حقّ است، یعنى عالم بر أساس عدالت است. حقّ هر كس را بمقدار خود و به میزان خود باید به او سپرد. حقّ مرد، حقّ زن، حقّ بچّه، تمام اینها حقوق مختلفى هستند و بر أساس آن اختلاف باید حقّ آنها را داد؛ نه اینكه معنى عدالت اینست كه إنسان با همه آنها یك قسم رفتار كند؛ در اینصورت پیوسته خلاف عدالت صورت مى‌پذیرد.

 اگر إنسان به بچّه شیرخواره بخواهد غذاى یك جوان را بدهد، و بگوید عدالت اقتضاى این معنى را مى‌كند كه إنسان تساوى بین همه أفراد امّت إیجاد كند، باعث هلاكت طفل خواهد شد. اگر جوانى قدرت دارد صد كیلو بار بلند كند، شما نمى‌توانید فلان زن یا فلان بچّه را مجبور به بلند نمودن این مقدار بنمائید؛ چون آنها را از بین خواهید برد.

 پس عدالت به حمل شایع مساوق با حقّ است‌ (إعْطآءُ کلِّ ذى حَقٍّ حَقَّه) نه اینكه بمعنى تساوى از جهت مقدار است. تساوى از جهت مقدار عین ظلم است، و چنانچه بخواهیم در جمیع شؤون تساوى را مراعات بنمائیم، همچنانكه در بسیارى از ممالك آنرا براى خود افتخار بحساب مى‌آورند، قطعاً سر از ظلم در خواهد آورد و ثابت است كه این حرف غلط است؛ و این عین ظلم است.

 تساوى در اینجا عین عدم إرفاق و مراعات عدم تساوى است. أساس عالم بر عدالت است، و عدالت حاكم بر نظام تكوین اقتضاء مى‌كند هر موجودى از نقطه نظر بهره گیرى از مواهب عالم مادّه با موجود دیگر تفاوت‌

داشته باشد. مثلًا بهره گیرى درخت چنار از هوا، نور، آب و زمین با گیاه نورسته متفاوت است؛ همچنین از نظر قوّت و استحكام اختلاف فاحش است.

 مرحوم پدر ما رحمة الله علیه در ابتداء طلبگى حقیر روزى به من گفتند: سید محمّد حسین، بیا این جملات را بنویس و حفظ كن! من نوشتم و حفظ كردم. جملات اینست:

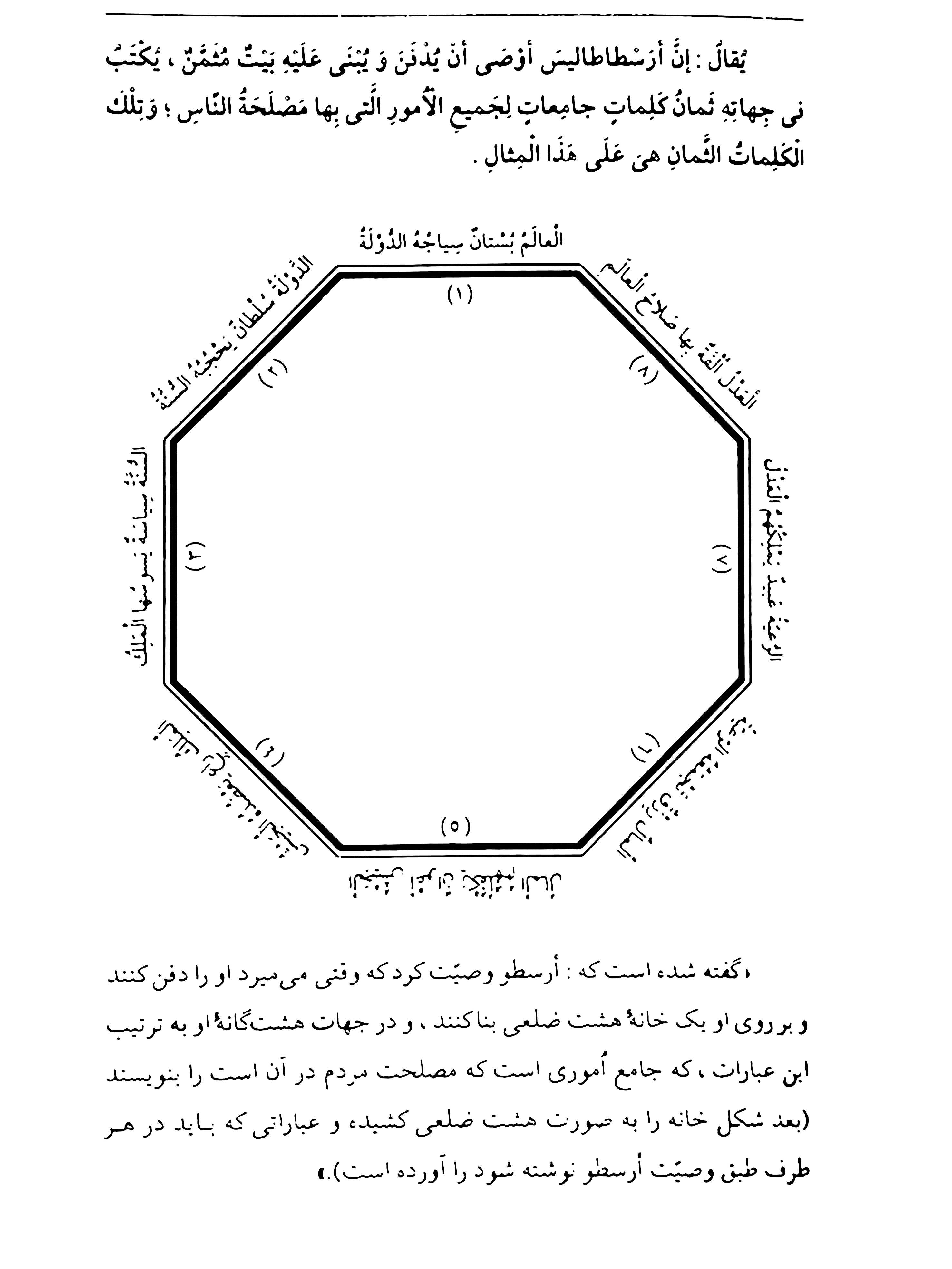
 الْعالَمُ حَدیقَةٌ سِیاجُها الشَّریعَةُ؛ وَ الشَّریعَةُ سُلْطانٌ تَجِبُ لَهُ الطّاعَةُ؛ وَ الطّاعَةُ سِیاسَةٌ یقومُ بِها الْمُلْک؛ وَ الْمُلْک نِظامٌ یعْضُدُهُ الْجَیشُ؛ وَ الْجَیشُ أعْوانٌ یکفُلُهُمُ الْمالُ؛ وَ الْمالُ رِزْقٌ تَجْمَعُهُ الرَّعیةُ؛ وَ الرَّعیةُ سَوادٌ یسْتَعْبِدُهُمُ الْعَدْلُ؛ وَ الْعَدْلُ أساسٌ بِهِ قِوامُ الْعالَمِ. فَبِالْعَدْلِ قِوامُ الْعالَمِ، فَبِالْعَدْلِ قِوامُ الْعالَمِ، فَبِالْعَدْلِ قِوامُ الْعالَم!

 «عالم حكم یك باغ و بستانى را دارد كه دیوار این باغ شریعت است؛ شریعت، دیوار حافظ این عالم است. و شریعت سلطانى است، یعنى قدرت و قوّتى است كه واجب است از او إطاعت كنند. و إطاعت، روش و دستورى است كه بواسطه آن مُلك و حكومت و ولایت بر پا و برقرار مى‌شود. مُلك و ولایت، نظامى است كه جیش و لشكر آن را كمك مى‌كنند. جیش عبارت است از جمعیتى كه با یكدیگر همكارى و همیارى نموده، و آنها را مال كفالت میكند. مال، روزى و رزقى است كه رعیت آن را گرد مى‌آورند. رعیت توده و عامّه مردم هستند كه داد و عدالت آنها را به فرمان بردارى و إطاعت در مى‌آورد. عدل، أساسى است كه بواسطه آن قوام عالم است. پس به عدل قوام عالم است، به عدل قوام عالم است، به عدل قوام عالم است!»

 و از آن زمان تا به حال كه شاید قریب پنجاه سال مى‌گذرد، حقیر به این جملات و مصدر آن برخورد نكردم، و لیكن هفت سال پیش شبى در حین مطالعه تفسیر طنطاوى‌[[60]](#footnote-60) به این مطلب برخورد كردم كه بدین گونه نوشته شده بود:

## نوشتار بر هشت گوشه قبر أرسطو: ... الْعَدْلُ الْفَةٌ بِها صَلاحُ الْعالَمِ‌

 یقالُ: إنَّ أرَسْطاطالیسَ أوْصَى أنْ یدْفَنَ وَ یبْنَى عَلَیهِ بَیتٌ مُثَمَّنٌ، یکتَبُ فى جِهاتِهِ ثَمانُ کلِماتٍ جامِعاتٍ لِجَمیعِ الامورِ الَّتى بِها مَصْلَحَةُ النّاسِ؛ وَ تِلْک الْکلِماتُ الثَّمانِ هىَ عَلَى هَذَا الْمِثالِ.



 «گفته شده است كه: أرسطو وصیت كرد كه وقتى مى‌میرد او را دفن كنند و بر روى او یك خانه هشت ضلعى بنا كنند، و در جهات هشت گانه او به ترتیب این عبارات، كه جامع امورى است كه مصلحت مردم در آن است را بنویسند (بعد شكل خانه را به صورت هشت ضلعى كشیده و عباراتى كه باید در هر طرف طبق وصیت أرسطو نوشته شود را آورده است).»

 عبارات، طبق شماره ضلعها این است: (١) الْعالَمُ بُسْتانٌ سِیاجُهُ الدَّوْلَةُ. (٢) الدَّوْلَةُ سُلْطانٌ یحْجُبُهُ السُّنَّةُ. (٣) السُّنَّةُ سِیاسَةٌ یسوسُها الْمَلِک. (٤) الْمَلِک راعٍ یعْضُدُهُ الْجَیشُ. (٥) الْجَیشُ أعْوانٌ یکفُلُهُمُ الْمالُ. (٦) الْمالُ رِزْقٌ تَجْمَعُهُ الرَّعیةُ. (٧) الرَّعیةُ عَبیدٌ یمْلِکهُمُ الْعَدْلُ. (٨) الْعَدْلُ الْفَةٌ بِها صَلاحُ الْعالَمِ.

 عبارت تقریباً به مفاد همان عبارتى است كه مرحوم والد ما گفتند؛ و لابدّ ایشان از سند دیگرى نقل كردند كه شاید إن شآء الله بر آن عبارات هم اطّلاع حاصل شود.[[61]](#footnote-61)

 مطلب اینست كه حقیقةً عالم حكم بستانى را دارد كه حفظ مجموع بستان و باغ و گیاهان و همچنین أفرادى كه در این بستان زندگى مى‌كنند، تمام بواسطه عدل است؛ اگر عدل نباشد هیچ فردى نمى‌تواند از استعدادهاى نهفته خود براى تمتّع از مواهب إلهیه بهره‌مند گردد.

 غزّالى از رسول خدا صلّى الله علیه و آله روایت كرده است كه فرمود: یوْمٌ مِنْ وَالٍ عَادِلٍ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِینَ سَنَةً؛ ثُمَّ قَالَ: أَلَا کلُّکمْ رَاعٍ وَ کلُّکمْ مَسْؤُولٌ عَنْ رَعِیتِهِ.[[62]](#footnote-62)

 أمیر المؤمنین علیه السّلام در همین خطبه‌اى كه درباره حقّ والى بر رعیت، و رعیت بر والى است، إجمالًا مى‌فرماید: باید بین والى و رعیت عدل برقرار گردد؛ چه، أوّلین حقّى كه والى بر رعیت و رعیت بر والى دارد عدل است، و بقیه حقوق همه متفرّع بر این است؛ و لذا عدالت را در زمره حقوق والى بر بقیه مسائل را جزو حقوق ذكر كرده‌اند.

 عدالت أمرى است مفروغٌ عنه كه در حقیقت آنرا در زمره حقوق نباید

آورد. بواسطه عدالت در والى و در رعیت است كه امور پیاده مى‌شود. یعنى بدون عدالت أصلًا حقّى ثابت نیست؛ و عدالت‌ ما بِهِ ینْظَر است، نه‌ ما فیهِ ینْظَر. و چون حقّ مشتركه بین والى و رعیت است لذا آن را نه از حقوق رعیت مى‌شماریم و نه از حقوق والى.

 حضرت مى‌فرماید: فَإذَا أَدَّتِ الرَّعِیهُ إلَى الْوَالِى حَقَّهُ، وَ أَدَّى الْوَالِى إلَیهَا حَقَّهَا عَزَّ الْحَقُّ بَینَهُمْ ... وَ إذَا غَلَبَتِ الرَّعِیةُ وَالِیهَا، وَ أَجْحَفَ الْوَالِى بِرَعِیتِهِ اخْتَلَفَتْ هُنَالِک الْکلِمَةُ ...[[63]](#footnote-63)

 یعنى زمانى كه حقّ و عدالت بر قرار بشود، تمام جهات دیگر در سایه اوست؛ و چنانچه اختلاف پیدا بشود و حقّ از بین برود، تمام مفاسد از آنجا سرچشمه مى‌گیرد.

## خطبه «نهج البلاغة» در سه حقّ والى بر رعیت و رعیت بر والى‌

 أمیر المؤمنین علیه السّلام در آخر خطبه‌اى كه مردم را أمر به حركت به سوى شام و جنگ با قاسطین مى‌كند، مى‌فرماید:

 أَیهَا النَّاسُ! إنَّ لِى عَلَیکمْ حَقًّا وَ لَکمْ عَلَىَّ حَقٌّ! فَأمَّا حَقُّکمْ عَلَىَّ: فَالنَّصِیحَةُ لَکمْ، وَ تَوْفِیرُ فَیئِکمْ عَلَیکمْ، وَ تَعْلِیمُکمْ کیلَا تَجْهَلُوا وَ تَأْدِیبُکمْ کیمَا تَعْلَمُوا. وَ أَمَّا حَقِّى عَلَیکمْ: فَالْوَفَآءُ بِالْبَیعَةِ، وَ النَّصِیحَةُ فِى الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِیبِ، وَ الإجَابَةُ حِینَ أَدْعُوکمْ وَ الطَّاعَةُ حِینَ ءَامُرُکم.[[64]](#footnote-64)

 «اى مردم! من بر شما حقّى دارم، شما هم بر من حقّى دارید! حقّ شما بر من اینست كه: شما را نصیحت كنم (نصیحت از مادّه نُصْح است؛ یعنى خیرخواهى در همه امور، و إرشاد و دلالت و راهنمائى و مساعدت و معاونت و آنچه در تحت عنوان نصیحت است. وقتى كسى براى كسى واقعاً خیر خواه بود،

تمام جهات حُسن و خوبى را براى او در نظر مى‌گیرد، و تمام جهاتى كه موجب ضعف و ذلّت و پستى و نكبت است از او بر مى‌دارد) نصیحت من حقّى است كه شما بر من دارید.

 دیگر اینكه مال و خراج و فَى‌ء شما را همانطور كه حقّ شماست به شما برسانم، و آنچه از بیت المال و فَى‌ء بدست من مى‌آید از شما مضایقه نكنم (حیف و میل و تعدّى نكنم؛ به نحو كافى و وافى صحیحاً و سالماً آنها را بین شما قسمت كنم).

 دیگر اینكه شما را تعلیم كنم تا از جهل بیرون بیایید، و تأدیب كنم براى اینكه بفهمید.

 یعنى تنها حقّ شما بر من این نیست كه فقط مالتان را زیاد كنم، و یا خانه شما را بسازم، زراعت شما را آباد كنم، برق و آب برایتان بیاورم، تنها این نیست! تَعْلِیمُكُمْ، یعنى شما جاهلید و امّتید و رعیت و من والى شما هستم، حقّ شما بر من اینست كه از تمام آن ثمرات فكرى كه دارم بر شما نثار كنم و شما را به إسلام و إیمان و إیقان دعوت كنم، براى اینكه از جهل بیرون بیائید! و شما را أدب كنم، مانند درختى كه هَرَس مى‌كنند و زیادیهاى او را مى‌زنند تا اینكه این درخت آماده شود براى میوه دادن.

 شما هم نفوسى هستید هیولانىّ، قابلیت براى همه چیز دارید. اگر هرس نشوید، تأدیب نشوید به ریاضتها، یعنى به آداب شرعیه أدب نشوید، شما مانند درخت هرزه بیرون مى‌آئید و هیچ قابل استفاده نخواهید بود؛ چوب درخت هرزه را باید ببرند و بسوزانند. أمّا اگر شما را تأدیب كنم إنسان بار مى‌آئید، إنسان كامل. این حقّى است كه شما بر من دارید.

 أمّا حقِّ من بر شما اینست كه: در بیعتى كه با من به إمامت و إمارت كردید، وفادار باشید.

 دیگر اینكه نصیحت در حضور و غیبت كنید. چه در حضور و چه در غیبت‌

باید نصیحت كنید، نه اینكه در حضور براى ما خیرخواهى كنید و در غیبت به كارهاى خود بپردازید. از جان و دل باید كه خیرخواه باشید. سوّم اینكه إجابت كنید هر وقت شما را طلب مى‌كنم و إطاعت كنید زمانى كه شما را أمر مى‌كنم.»

 این عبارت حضرت در واقع همان مطلبى است كه در خطبه ٢١٤ از جهت حقّ والى بر رعیت بیان كردیم؛ و در آنجا عرض كردیم از آن سه چیز استفاده مى‌شود: یكى سمع و طاعت، و یكى نُصح، و دیگر تعاون. در اینجا هم مطلب به همان سه چیز بر مى‌گردد. نصحیت در مشهد و مغیب یعنى در حضور و پنهان كه همان عنوان نُصح است. وَ الإجَابَةُ حِینَ أَدْعُوکمْ وَ الطَّاعَةُ حِینَ ءَامُرُکم‌، كه به همان إطاعت بر مى‌گردد. و أمّا وفاء به بیعت، در تحت عنوان تعاون است. تعاون عنوان عامّى است كه شامل وفاء به بیعت و أمثال آن مجموعاً مى‌شود. اینها از حقوقى است كه رعیت بر والى و والى بر رعیت دارد.

## أوّلین حقّ والى بر رعیت حقّ فرمانبردارى است‌

 حال باید ببینیم آن حقوقى كه والى بر رعیت دارد، و همچنین رعیت بر والى دارد چیست؟ أوّلین حقّى كه والى یعنى دولت إسلام (ولایت فقیه) بر مردم دارد حقّ فرمانبردارى است، و در تاریخ إسلام آنراحَقٌّ بِالسَّمْعِ وَ الطّاعَة مى‌گویند (با حرف جرّ یك اصطلاح است).

 مى گویند: حقٌّ بالسّمع و الطّاعة؛ و این هم از روایات پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم گرفته شده است كه فرمودند: باید كه امّت بالسّمع و الطّاعة از والى و فرمانده إطاعت كند.

## مفاد: إِذَا دُعُوا إِلَى اللَهِ وَ رَسُولِهِ لِیحْكُمَ بَینَهُمْ، سمع و طاعت را مطلقاً مى‌رساند

 عُبادَة بن ولید در كتاب «مُوطَّأ» مالك روایتى دارد كه پیغمبر آنرا به عنوان حقِّ شنوائى و فرمانبردارى در سختى و آسانى، در نشاط و بدحالى تعبیر فرمودند. یعنى امّت از والى باید إطاعت كند؛ و این از آیه قرآن گرفته شده است:

 إِنَّما كانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ‌.[[65]](#footnote-65)

 «اینست و جز این نیست كه: قول مؤمنان، در زمانى كه آنها را به خدا و رسول دعوت كنند براى اینكه میان آنها حكم كند، اینست كه بگویند: سَمِعْنا وَ أَطَعْنا: گوش محض هستیم و إطاعت محض هستیم. (سَمِعْنا وَ أَطَعْنا همان عنوان سمع و طاعتى است كه عرض شد در اصطلاح از آیه قرآن و از خبر گرفته شده است.) وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ‌.» بنابراین، أصل، إطاعت امّت از والى طبق این آیه شریفه قرآن است.

 و أمّا مُفاد آیه: إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ‌، خصوص حكم در منازعات و مرافعات و مناقشات نیست؛ بطور كلّى باید كه امّت بسوى خدا و رسول خدا رجوع كنند، تا اینكه حكم خدا و رسول بر آنها جارى بشود، و اینها باید بالسّمع و الطّاعة قبول كنند.

 این آیه شریفه در مجموعه آیاتى است كه زنجیروار در پى هم آمده است و مطلب مهمّى را بیان مى‌كنند.

 أمّا آیات قبل از این، چنین است: وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ‌.[[66]](#footnote-66)

 «مى گویند: ما به خدا و رسول خدا إیمان آوردیم و إطاعت كردیم؛ سپس جماعتى از اینها پشت نموده از أوامر تو تخلّف مى‌ورزند. اینها مؤمن نیستند: وَ ما أُولئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ.﴾

 وَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ‌.[[67]](#footnote-67)

 «زمانى كه بسوى خدا و رسول خدا خوانده بشوند تا رسول خدا در میان آنها حكم كند، فریقى از آنها إعراض مى‌كنند و این دعوت را نمى‌پذیرند.»

 وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ‌.[[68]](#footnote-68)

 «أمّا اگر حقّ لَهِ آنها باشد و بدانند كه این حكمى كه رسول خدا مى‌دهد به نفع آنهاست بسوى پیغمبر مى‌آیند، با إذعان و اعتراف.» پس آنجائیكه حقّ لَهِ‌

آنهاست قبول دارند، أمّا آنجائیكه علیه آنهاست إعراض مى‌كنند. یعنى: خلاصه اینها به دنبال حقّ و دنبال صدق نمى‌روند، دنبال منویات خود مى‌روند، أعمّ از اینكه با حقّ سازش داشته باشد یا نه.

 أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتابُوا أَمْ يَخافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ بَلْ أُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ‌.[[69]](#footnote-69)

 «چرا اینها اینطور هستند؟! آیا در دلهاى آنها مرض است كه بواسطه این مرض حقّ را قبول نمى‌كنند و مدركات و منویات خود را مى‌پذیرند (قلب، مریض است)؟ یا در صداقت رسول خدا شكّ و ریب پیدا نموده‌اند، كه این پیغمبر راست نمى‌گوید و در حكمش ظلم و جور دیده مى‌شود؟ یا اینكه مى‌ترسند خدا و رسولش بر آنها حیف كنند؟ یعنى ظلم كنند و از آنها یك فَیى را به نفع خود بربایند. أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ‌ معنیش اینست كه: مى‌ترسند خدا و پیامبرش بواسطه حكم خود خیرى یا عزّتى یا فلاحى را از اینها بربایند و براى خودشان ببرند. بَلْ أُولئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ‌؛ اینها با این روش و سلوك از ستم كارانند.»

 بعد مى‌فرماید: إِنَّما كانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ‌.[[70]](#footnote-70)

 بعد مى‌فرماید: وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشَ اللَّهَ وَ يَتَّقْهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْفائِزُونَ‌.[[71]](#footnote-71)

 «كسى كه از خدا و رسول خدا إطاعت كند و از خدا خشیت و پرهیز داشته باشد، اینها فائزند.»

 وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمانِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ لَيَخْرُجُنَّ قُلْ لا تُقْسِمُوا طاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ‌.[[72]](#footnote-72)

 «قسم مى‌خورند به پروردگار به قسمهاى غِلاظ و شِداد كه اگر به آنها أمر

جهاد كنى خارج شوند. اى پیغمبر، بگو قسم نخورید! وقتى كه شما را أمر بجنگ مى‌كنم إطاعت كنید (بدون سر و صدا و داد و بیداد بطور معروف و پسندیده سر را بپائین بیندازید و به جنگ بروید؛ قسم خوردن و بعد إنكار كردن چه فائده‌اى دارد!) إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ﴾.

 قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْهِ ما حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ ما حُمِّلْتُمْ وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَ ما عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلاغُ الْمُبِينُ‌.[[73]](#footnote-73)

 «بگو: از خدا إطاعت كنید! از پیغمبر خدا إطاعت كنید! اگر شما روى گرداندید، بدانید: بر عهده پیغمبر همان تكالیفى است كه به او داده شده، و بر شماست آنچه را كه به شما تكلیف شده است (هر كدام مسؤول عمل خود هستید). و أمّا اگر از پیغمبر إطاعت كنید راه را یافته به سعادت خواهید رسید؛ و نیست بر عهده پیغمبر مگر إبلاغ آشكار.» یعنى او مسؤولیت عمل شما را ندارد. ما فقط بر عهده او دعوت شما را قرار دادیم؛ اگر إطاعت كردید خود به سعادت مى‌رسید.[[74]](#footnote-74)

 سپس بدنبال این آیات، آیه‌اى مى‌آورد كه به منزله نتیجه است.

 اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

# درس چهل و پنجم: أوامر والى در صورت معصیت و علم به خلاف، حجّت نیست‌

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیمِ‌

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ‌

 خداوند متعال بعد از آیات مذكوره در سوره نور میفرماید:

 وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضى‌ لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ‌.[[75]](#footnote-75)

 «خداوند به كسانى كه إیمان آورند و عمل صالح انجام دهند، وعده داده است كه: آنها را در روى زمین خلیفه قرار بدهد همانطورى كه خلافت را به أفرادى كه قبل از آنها در روى زمین بودند داده است. و دیگر اینكه دین و روش و مرامى را كه مرتضى و پسندیده اوست در دسترس آنها قرار بدهد؛ و آنها را متمكّن بر چنین دینى كند تا بر آن دین و آئین استوار شوند؛ و بعد از خوف، أمنیت به آنها عنایت كند بطورى كه خدا را با توحید محض، بدون شائبه شرك بپرستند و عبادت كنند. و كسانى كه پس از هدایت پروردگار كفر بورزند حقّاً در زمره فاسقین خواهند بود.»

 این آیه شریفه پس از آیاتى كه دلالت مى‌كرد بر وجوب إطاعت به نحو أكمل، و تمام مفاسد را در أثر عدم إطاعت و كج فكرى كفّار از رسول خدا مى‌دانست و به مؤمنین أمر مى‌فرمود كه بایستى از روى سمع و طاعت از رسول خدا إطاعت كنند آمده، و به مؤمنین وعده خلافت زمین و حكومت دین و أمنیت و عبادت خالصه بدون خوف و رعب را میدهد. و از اینجا استفاده میشود كه این وعده بر أساس همان إطاعت است.

 یعنى كسانى كه إطاعت خدا را بكنند (إِذا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ))[[76]](#footnote-76) و با دل و جان كلام خدا و رسول خدا را بپذیرند، نتیجه كار آنها استخلاف در روى زمین خواهد بود. در نتیجه از زیر لواى شرك بیرون آمده خدا را بدون هیچگونه تقید و تشویشى مى‌پرستند و خوف آنها تبدیل به أمنیت مى‌شود، و دین پروردگار، آن دین مَرضىّ و مرتضى در دسترس آنان قرار مى‌گیرد و در دین و آئین تمكّن پیدا مى‌كنند. و تمام اینها در سایه إطاعت است: إطاعت از خدا و رسول خدا و حاكمى كه از طرف رسول خدا و از طرف معصوم براى إنسان معین شده است.

 اكنون بحث ما در اینست كه: آیا إطاعت از أوامر و نواهى ولىّ فقیه مطلقاً واجب است و باید در هر صورت و به هر كیفیت از او إطاعت كرد، اگرچه إنسان علم به خلاف داشته باشد، یا نه؛ إطاعت از او واجب است تا زمانى كه علم به خلاف نداشته باشیم؟ از باب مَثل اگر ولىّ فقیه حكم كند امشب شب أوّل ماه رمضان است، و بنابراین فردا مردم باید روزه بگیرند، و إنسان علم دارد كه آخر ماه شعبان است؛ زیرا كه روى حسابهاى رؤیتِ سى، و بیست و نه كه سابقاً در ذهن بوده است، امروز باید بیست و هشتم باشد و فردا بیست و نه خواهد بود؛ و فقیه كه میگوید فردا باید روزه بگیرید قطعاً خلاف است چون ماه كه بیست و هشت روز نمیشود. آیا اینجا باز هم باید از فقیه متابعت كرد و روزه‌

گرفت؟

 و یا مثلًا پس از بیست و نه روز گذشتن از ماه رمضان فقیه حكم به رؤیت هلال نكند چون براى او ثابت نشده است و رمضان را سى روز میگیرد، ولى ما با چشم خود در شب سى‌ام ماه را دیدیم، آیا در این صورت باز هم حكم او لازم الاتّباع است و فردا را باید روزه گرفت و عید را پس فردا قرار داد؟ یا در اینصورت دیگر حكم حاكم حجّت نیست و ما میتوانیم، بلكه واجب است كه روزه را بخوریم و طبق علم خود عمل نمائیم؟

## حكم حاكم قطعى نیست، و احتمال خطا در آن مى‌رود

 هر چه هست این مطلب مسلّم است كه حكم فقیه موضوعیت ندارد، بلكه طریق و أماره براى واقع است. حكم فقیه یكى از أمارات است، و أمارات زمانى حجّیت دارند كه خلاف واقع نباشند. و تمام أدلّه شرعیه ما از أماراتند، حتّى قول پیغمبر و قول معصوم هم أماره بر واقع هستند؛ غایة الامر ما قول معصوم را بدون چون و چرا مى‌پذیریم و اتّباع مى‌كنیم، چون عصمت مانع از احتمال خلاف است و این أماره، حتماً أماره مصیب است.

 و این به علّت آنستكه: در عالم واقع یك حكم بیشتر وجود ندارد و حكم معصوم در مقابل آن نیست، بلكه عین آنست. حكم فقیه هم همینطور است؛ منتهى در فقیه عصمت نیست و إنسان احتمال خلاف میدهد، و در موارد احتمال خلاف، ما متعبّد به عمل و التزام هستیم؛ و أمّا در موارد قطع به خلاف دیگر تعبّد معقول نخواهد بود. بنابراین، حجّیت همه أمارات در صورتى است كه إنسان قطع به خلاف نداشته باشد و از جمله آنها حكم حاكم است.

## حكم حاكم طریق است براى حقّ، موضوعیت ندارد

 حكم حاكم، حكم واقعى نیست، بلكه حكم ظاهرى است؛ چه بسا ممكن است مطابق با واقع باشد، و چه بسا نباشد. و إنَّ لِلَّهِ تَبارَک وَ تَعالَى حُکمًا یشْتَرِک فیهِ الْعالِمُ وَ الْجاهِلُ‌، حكم واقعى است كه بر همه على السّویه جعل شده است؛ و این، مورد اتّفاق ماست. و در غیر اینصورت مسأله سر از تصویب در مى‌آورد، كه یا در واقع حكمى هست و حكمى هم خلاف آن براى‌

ما جعل شده است، و یا حكمى در واقع نیست و آنچه را كه حاكم حكم مى‌كند همان حكمى است كه درباره ماست و حكم واقعى همان است؟ یا به هر قسمى كه موجب تصویب شود. على جمیع التّقادیر آن مطلب در نزد ما باطل است.

 بنابراین، ما نمى‌توانیم حكم حاكم را حكم واقعى و در مقابل حكم الله بپنداریم؛ بلكه حكم ظاهرى و مانند أماراتى است كه براى ما إثبات حكم ظاهرى را میكنند؛ گاهى أوقات به واقع إصابت مى‌كنند و گاهى إصابت نمى‌كنند. آن وقت همان مسأله‌اى كه در جمع بین حكم واقعى و ظاهرى داریم، و همان نزاع و همان طریق بحث و تصحیح در اینجا هم خواهد آمد.

 مرحوم آخوند میفرماید: حكم ظاهرى حكم نیست، بلكه عنوان مُعَذِّریت و منجِّزیت است. یك حكم واقعى بیشتر نیست و أمارات دالّه بر آن یا مصیبند، كه در نتیجه موجب تنجّز شده، حكم را إلزامى مى‌كنند؛ و یا به آن إصابت نمى‌كنند، كه در نتیجه موجب عذر و عدم تنجّز خواهند بود.

 بعضى اینرا ردّ كرده و گفته‌اند: تعذیر و تنجیز عین حكم نیست، بلكه از لوازم عقلیه حكم است؛ اگر حكمى آمد و با واقع مطابقت داشت لازمه‌اش تنجیز، و إلّا تعذیر است. و نمى‌توانیم بگوئیم: به نفس معذِّریت و منجِّزیت، جعل تعلّق گرفته است.

 مرحوم آقا ضیاء الدّین عراقى (ره) حكم ظاهرى را به جعل حكم مماثل تصویر فرموده است. یعنى ما دو حكم داریم: یك حكم واقعى و یك حكم ظاهرى؛ و حكم ظاهرى هم حكمى است على حدّه، مماثل حكم واقعى كه براى ما جعل شده است.

 و إشكال فرضیه را به این قسم رفع كرده‌اند كه: دو حكم متضادّ هنگامى جعلش غیر معقول است كه هر دو تنجیز داشته باشند؛ ولى وقتى حكم واقعى تنجیز نداشته باشد (چون أماره بر خلاف قائم شده است، و فقط شأنیت داشته است) چه إشكال دارد كه حكم ظاهرى تنجّیز داشته باشند؟!

 مثلًا حكم واقعى بر وجوب جعل شده است؛ و چون بواسطه عدم إصابه أمارات بر مكلَّف تنجّز پیدا نكرده است، و مكلّف به آن علم پیدا ننموده است تا بر او منجّز شود، و لذا نمى‌تواند مكلّف را سوق بدهد و تحریك و بَعث نحو المطلوب كند. و در اینصورت درباره او حكم دیگرى جعل مى‌شود كه منجّز بوده و حكم ظاهرى محسوب خواهد شد. ایشان به این قسم تصحیح فرموده است.

 مرحوم نائینى (ره) هر دو قسم را ردّ میكند و میفرماید: غیر از طریق چیز دیگرى وجود ندارد. أماره طریق به واقع است و فقط یك حكم وجود دارد و آن همان حكم واقعى است؛ اگر أماره به سوى او قائم شد، طریق به سوى او قائم شده است، و إلّا این طریق ما را به آن واقع رهبرى نكرده است. و تعذیر و تنجیز هم از آثار آن واقع است؛ و جعل حكم مماثل هم معنى ندارد، بلكه أماره همان طریق محض است در صورت إصابه؛ و در صورت عدم إصابه، عین طرق مجعوله عند العقلاء است.

 و اینكه شارع أماره را طریق براى واقع قرار داده است از مبتدعات و مخترعات او نیست، بلكه همان طریق متداول بین عقلاست. چنانچه اگر قانونى جعل كنند و بعد أماره‌اى براى آن قرار بدهند، با آن به عنوان طریقیت عمل مى‌كنند؛ نه اینكه براى أماره معذّریت و منجّزیت یا جعل حكم مماثل قائلند. بنابراین غیر از طریقیت چیزى نخواهد بود.

 حال، بنا بر فرمایش مرحوم نائینى، یا حاج آقا ضیاء، یا مرحوم آخوند (على جمیع التّقادیر) حكم حاكم در صورت علم به خلاف حجّیت ندارد؛ زیرا كه بر هر كدام از این تقادیر اگر قائل به حجّیت باشیم در دامن تصویب افتاده‌ایم. و این مطلبى است كه تمام بزرگان باید بدان تن در بدهند.

 و على كلّ تقدیر، بنابر تعذیر و تنجیز یا حكم مماثل یا بر طریقیت، در صورتى حكم حاكم مُمضى است كه علم بر خلاف نداشته باشیم، و در غیر

اینصورت أصلًا حجّت نخواهد بود.[[77]](#footnote-77)

 لهذا در صورت حكم حاكم به عدم دخول شوّال با علم مكلّف بر خلاف مثل اینكه مكلّف ماه را دیده باشد ـ نمى‌توان روزه گرفت، بلكه باید إفطار نمود. بلى در آن مسائلى كه لازمه عنوان اتّحاد و اجتماع به حكم اوست، باید حكم او را محترم شمرد. مثلًا اگر قرار بر إفطار شد، إنسان نباید در ملا عامّ إفطار نماید. إفطار در ملا عامّ و بجاى آوردن نماز عید در أنظار عموم صحیح نیست، بلكه باید در منزل انجام شود. اینها از آثار مترتّبه بر جنبه اجتماعى حكم حاكم است.

## در صورت یقین بر خلاف، حكم حاكم مقبول نیست‌

 و همچنین در سائر مواردى كه نظیر این مورد باشد، همه از این قبیل است؛ فتواى فقیه هم همینطور است. فتواى فقیه در مسائل كلّى است و حكم حاكم در مسائل شخصى است. فتواى فقیه در مسأله كلّى اگر مطابق با واقع بود حجّیت دارد و إلّا فَلا. و اگر فقیه فتوى به حكمى داد و ما علم به خلاف داشته باشیم، فتواى او حجّت نیست؛ چون فتواى فقیه أماره است و أماره در صورت علم به خلاف حجّیت ندارد. فتواى فقیه در یقینیات، مسلّمیات، بدیهیات، وجدانیات حجّت نیست. فتواى فقیه در اصول دین كه حتماً إنسان باید به أدلّه عقلیه بالقطع و الیقین به آن رسیده باشد حجّت نیست. اینها تمام معنى أماریت است.

 مثلًا اگر فقیهى در یك مسأله كلّى به إنسان حكمى نمود، مِن باب مثال: اگر حكم به وجوب إقامه نماز نمود نه استحباب مؤكّد، و إنسان خودش خدمت إمام رسیده و از إمام پرسیده إقامه واجب است یا نه؟ و حضرت فرموده بود: نه! واجب نیست، بلكه مستحبّ مؤكّد است؛ و در این صورت فتواى فقیه حجّت نیست.

 محصّل كلام اینكه: تمام أمارات موضوعشان شكّ است و تا شكّى نباشد موضوعیت ندارند.

 در مورد قاضى هم مطلب به همین كیفیت است؛ حكم قاضى به عنوان طریقیت حجّت است نه موضوعیت. من باب مثال، اگر مالى را عَمرو علیه زید ادّعا كرد و بر مدّعاى خود شاهد و بینه إقامه نمود و قاضى هم طبق شهادت شهود حكم به ملكیت عمرو نمود، در حالى كه عمرو در ادّعاى خود كاذب است و شهود هم شهادت به زور و كذب داده باشند، آیا در این صورت مال به ملكیت عمرو در مى‌آید و دست زید از مال خودش كوتاه مى‌گردد، و بهیچ وجه نمى‌تواند مال خود را از عمرو باز ستاند، و لَوْ به سرقت در صورتى كه عمرو هم از این موضوع مطّلع نشود و مفسده‌اى بر آن مترتّب نگردد؟ یا اینكه مال واقعاً به ملكیت عمرو در نخواهد آمد و زید مى‌تواند إقدامى علیه آن انجام دهد؟

 بعضى قائل به عدم ملكیت عمرو شده و گفته‌اند: إشكالى ندارد كه زید مال خود را بستاند. ولى بعضى گفته‌اند: بواسطه حكم حاكم، مال به ملكیت عمرو در خواهد آمد و از ملكیت زید خارج میشود؛ زیرا حكم حاكم میتواند عنوان ملكیت را تغییر بدهد. حال این شاهد، شاهد زور بوده است و مرتكب گناه شده است، مربوط به قیامت است؛ و قوانین و فرامین اجتماع حكم دیگرى را مى‌طلبد.

 و یا اینطور بگوئیم كه: باید به حكم حاكم عمل كرد از باب اینكه اگر عمل نكنیم أصلًا حكم فائده‌اى ندارد. اگر بنا بشود مُتداعِیین به حاكم مراجعه كنند و حاكم حكم كند، باید حكم برأساس بینات و أیمان (شاهد و قسم) باشد؛ و شاهد و قسم هم ممكن است در بعضى از أوقات با واقع مطابقت كند و ممكن هم هست مطابقت نكند، و غیر از این هم راهى براى فصل خصومت نیست. و رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرموده است: إنَّمَا أَقْضِى بَینَکمْ بِالایمَانِ وَ الْبَینَات.[[78]](#footnote-78)

 حكم داوودى هم كه بر واقع قرار مى‌گیرد، طبق نصوص و روایات اختصاص به زمان إمام زمان عجَّل اللهُ تعالَى فرجَه الشَّریف دارد و در زمان غیبت باید بر أساس همین أیمان و شهادات حكم شود. و مسلّم است كه حكم بدین طریق گاهى بر خلاف واقع قرار مى‌گیرد.

## عمل بر طبق حكم قاضى واجب است و لو كشف خلاف شود

 و اگر بنا شود كه بر خلاف حكم حاكم عمل شود، موجب لغویت و انعطال آن خواهد شد؛ و لذا از باب ناچارى گفته‌اند: عمل بر طبق حكم قاضى واجب است و لو كشف خلاف شود؛ و طرفین هم احتراماً لحكم الحاكم نمى‌توانند از آن تخطّى كنند، و لو اینكه یقین داشته باشند كه واقع بر خلاف آن است. و این از باب تعبّد در مقابل حقّ است كه إنسان گرچه میداند مال، مال اوست، ولى معذلك شارع در این مورد خاصّ كه مسأله‌اى متوجّه مال او شده است (طروّ دعوى) و قضیه به حاكم كشیده شده است، احتراماً لحكم الحاكم و بجهت دفع مفاسدى دست او را از مال خود كوتاه گردانیده است.

 و نظیر این مسأله را در أحكام بسیارى سراغ داریم كه با اینكه علم به واقع داریم، بواسطه طروّ عناوینى حكم عوض میشود، و با وجود قطع به خلاف به ما گفته‌اند این كار را انجام بده!

 مثلًا خانه‌اى بین زید و عمرو مورد نزاع است؛ آنها به حاكم مراجعه‌

مى كنند، یكى میگوید تمام خانه مال من است، دیگرى هم میگوید تمام خانه مال من است؛ و هیچكدام شاهدى بر مدّعاى خود ندارند و من جمیع الجهات در إقامه دعوى بالسّویه مى‌باشند. در اینجا حاكم بنا بر قاعده عدل و انصاف حكم به تنصیف میكند. نصف این خانه را به یكى و نصف آنرا به دیگرى میدهد و غیر از این هم چاره‌اى نیست؛ زیرا كه میدانیم در این مورد هیچكدام بر دیگرى مزیت و ترجیحى ندارند و از هر جهت مساوى میباشند، و علم إجمالى حاكم است كه یا مال این شخص است یا آن شخص، نه از بیت المال است و نه از شخص ثالثى. گرچه در اینجا مخالفت قطعیه و موافقت قطعیه لازم مى‌آید.

 توضیح اینكه: مخالفت قطعیه از این جهت است كه یا تمام خانه مال زید است یا تمام آن مال عمرو، و قطعاً میدانیم: نصف خانه مال زید و نصف آن مال عمرو نیست، بلكه تمام خانه مملوك یكى از آندوست. حال كه حكم به تنصیف میكنیم، قطعاً حكم كرده‌ایم به اینكه نصف از این خانه مال صاحب حقیقى‌اش نیست و نصف از این خانه مال صاحب حقیقى‌اش میباشد. اینجا موردى است كه مخالفت قطعیه در برابر موافقت قطعیه قرار گرفته است و با هم صلح و صفا كرده‌اند؛ در نتیجه چاره‌اى جز عمل كردن به این طریق كه موجب مخالفت قطعیه و موافقت قطعیه است نداریم.

 و أمّا صورت دیگر مسأله اینست كه بگوئیم: به قاعده عدل و إنصاف عمل نكنیم، بلكه در اینجا به قرعه عمل میكنیم و الْقُرْعَةُ لِکلِّ أمْرٍ مُشْکلٍ‌. در اینجا بحث است كه أدلّه قرعه در باب قضاوت هم جاریست یا خیر؟! اگر فرض كنیم جاریست و بگوئیم: أدلّه قرعه مقدّم است بر تنصیف؛ أدلّه قرعه میگوید خانه را یا به این شخص بده و یا به آن شخص دیگر؛ اگر به این شخص دادى موافقت احتمالیه و مخالفت احتمالیه است، و اگر به آن دیگرى هم دادى باز موافقت احتمالیه و مخالفت احتمالیه، و موافقت احتمالیه أولى است از مخالفت قطعیه.

 اگر به حكم عدل و إنصاف حكم به تنصیف كنیم مخالفت قطعیه لازم مى‌آید؛ ولى اگر خانه را به یكى از اینها بواسطه قرعه بدهیم ـ كه در اینجا قرعه یك نوع أماریتى دارد ـ موجب موافقت احتمالیه شده است و قطع به مخالفت نكرده‌ایم.

 ولیكن در بعضى از موارد به قرعه عمل نكرده‌اند، و این قاعده عدل و إنصاف را كه قاعده‌اى است عرفى و عقلى مقدّم داشته‌اند؛ بخصوص آنجائى كه مال مثل خانه قابل قسمت به دو قسم باشد، و أفرادى هم كه در آن خانه هستند به نحو مالكیت بتوانند مالك آن خانه بشوند.

 أمّا اگر مال، یك اسب سوارى باشد كه مختصّ به یك نفر است و فقط یك نفر از آن استفاده مى‌كند و به قاعده ید هم نتوانیم در اینجا عمل نمائیم، و هیچیك از این دو نفر در دعوایشان دلیلى ندارند، آیا در اینجا قاضى بر أساس قاعده عدل و إنصاف حكم به تنصیف میكند؟ یا اینكه بگوئیم: مثل انگشتر و ساعت بغلى كه غالباً ملكیت واحد از مالك واحد بر آنها تعلّق مى‌گیرد، باید به قرعه عمل نمود و از تنصیف صرف نظر كرد؟!

 على كلّ تقدیر در موضوعات مختلف حكم تفاوت میكند. در مثل انگشترى، اسب و ساعت كه قابل تنصیف نیست به قاعده قرعه، و در منزل و باغ و بوستان و كارخانه و أمثال اینها بر أساس قاعده عدل و إنصاف حكم به تنصیف میكنیم.

 اینك، كلام ما در آنجائى است كه قاضى حكم بر تنصیف میكند و مخالفت قطعیه لازم مى‌آید. حاكم هم كه حكم به رؤیت هلال میكند، باید این حكم حاكم را محترم شمرد، در صورتى كه علم به خلاف داریم. و در آنجائى كه مخالفت با حكم حاكم موجب تعارض با حكومت و ارتباط ولایت او با مردم مى‌شود (مانند خواندن نماز عید، خوردن روزه در ملا عامّ و أمثال اینها) واجب است از حاكم إطاعت كنیم و مخالفت قطعیه در این مورد، جهت حفظ كیان‌

ولایت حاكم مقدّم است بر إقامه نماز عید.

 فعلیهذا، اگر حاكمى در موردى حكمى نمود و مجتهد جامع الشّرائطى علم به خلاف آن داشت، نمى‌تواند تظاهر به خلاف حكم حاكم نماید؛ مثلًا جهاراً روزه خود را بشكند و یا اینكه إقامه نماز عید كند، و لو اینكه از حاكم هم أعلم باشد. زیرا همانطورى كه ذكر شد: حكم حاكم وحدت دارد و حكومت، حكومت واحده است. و بعد از تحقّق حكومت، حكم حاكم واجب الإطاعه خواهد شد، و لو بر مجتهد أعلم. در اینصورت دیگر روزه خوردن و إقامه جماعت كردن عنوان حرمت پیدا مى‌كند.

 ولیكن سخن در اینست كه: اگر ولىّ فقیهى أمر به معصیت كند، آیا میتوانیم عمل كنیم یا خیر؟! پاسخ این است كه: نمى‌توانیم عمل كنیم؛ زیرا همانطور كه ذكر شد حكم او أماریت دارد؛ إنَّ اللَهَ لا یأْمُرُ بِالظُّلْمِ وَ الْقُبْحِ وَ الإثْمِ وَ الْعُدْوانِ، بَلْ یأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الإحْسَانِ‌. اگر حاكمى حكم به ظلم كند واجب الإطاعه نیست.

## لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَهَ؛ لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِى مَعْصِیةِ الْخَالِقِ‌

 روایاتى از رسول أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم وارد شده است كه دلالت بر این معنى میكند. از جمله این روایت است:

 لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَه.[[79]](#footnote-79) «هر كسى كه عصیان خدا را مى‌كند و شما را أمر به عصیان خدا میكند از او إطاعت نكنید».

 لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِى مَعْصِیةِ الْخَالِقِ‌[[80]](#footnote-80). «هیچ طاعتى نیست (لفظ طاعت جنس است در سیاق نفى) لَا طَاعَةَ، یعنى أصلًا جنس طاعت براى هر مخلوقى از مخلوقات در معصیت خالق نیست.» یعنى هر كس به إنسان أمر و نهیى كرد كه در آن، عنوان معصیت پروردگار بود، از این شخص آمر كه مخلوقى است از مخلوقات، نباید إطاعت كرد.

## لَا طَاعَةَ فِى مَعْصِیةٍ، إنَّمَا الطَّاعَةُ فِى الْمَعْرُوفِ‌

 لَا طَاعَةَ فِى مَعْصِیةٍ، إنَّمَا الطَّاعَةُ فِى الْمَعْرُوفِ.[[81]](#footnote-81) «هیچگاه طاعت در معصیت نیست. اینست و جز این نیست كه طاعت در امورى است كه شایسته و نیكو و شناخته شده باشد؛ منكر نباشد، معروف باشد.»

 روایتى است از رسول أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم كه فرمود: مَنْ أَحْدَثَ فِى أَمْرِنَا مَا لَیسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌ.[[82]](#footnote-82) «كسى كه در أمر ما (یعنى در ولایت ما، در حكومت ما) چیزى را إحداث كند، تازه‌اى بیاورد كه از ما نیست، آن مردود است و قابل قبول نیست و به خودش بر میگردد.»

 بیهقى در كتاب «شعب الإیمان» از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آورده است: مَنْ وَقَّرَ صَاحِبَ بِدْعَةٍ فَقَدْ أَعَانَ عَلَى هَدْمِ الإسْلَامِ‌[[83]](#footnote-83).

 «كسى كه صاحب بدعتى را موقّر بداند، توقیر و تعظیم كند، و حرف او را بشنود و إطاعت كند بر هدم إسلام كمك كرده است.» هر كسى كه صاحب بدعت است إنسان حقّ گوش دادن به حرف او را ندارد.

 از طرفى در قرآن مجید داریم: وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً.[[84]](#footnote-84)

 «إطاعت نكن از آن كسى كه ما قلب او را از یاد خود برگرداندیم، و او

دچار پیروى از هواى نفس خود شده، و امرش فُرُط شده است (فرط یعنى ظلم و اعتداء و تجاوز؛ هر چیزى كه از حدّ مى‌گذرد و به حدّ إسراف میرسد آن را فرط مى‌گویند.) أمر كسانى كه فرط هستند یعنى متجاوز و متعدّى هستند را إطاعت نكن.»

 وَ لا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ\* الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لا يُصْلِحُونَ‌.[[85]](#footnote-85)

 «إطاعت نكنید از أمر مسرفین! إسراف كنندگان چه كسانى هستند؟ مسرفین كسانى هستند كه در روى زمین إفساد مى‌كنند و إصلاح نمى‌نمایند.»

 اینها همه به وضوح نشان میدهد كه حاكم شرع اگرچه به حكومت شرعى هم منصوب و حكومتش هم صحیح باشد و تمام شرائط حكومت در او باشد، اگر أحیاناً إنسان را أمر به معصیت كرد، إنسان نمى‌تواند إطاعت كند. حكم حاكم و والى تا آنجائى نافذ است كه در معروف باشد نه در منكر. اگر أمر به منكر كرد، أمر به معصیت كرد، إنسان باید ردّ كند و عمل نكند.

## روایات عامّه در وجوب إطاعت از والیان جائر

 أمّا أهل تسنّن در كتب خودشان روایات عجیب و غریبى نقل مى‌كنند كه بطور كلّى پیغمبر فرموده است: إنسان از هر حاكم و آمرى باید إطاعت كند، هر كه میخواهد باشد؛ و لو به إنسان تعدّى كنند و مال إنسان را ببرند، و اگرچه خودشان به أنواع معاصى آلوده باشند و أموال مردم را به عنوان ستم و ظلم و جبّاریت غارت كنند، وقتى كسى آمر بر إنسان شد، باید إنسان حكم او را بدون چون و چرا إجراء كند. و روایات خیلى شدیدى به لسانهاى مختلف بیان كرده‌اند كه حقیقةً إنسان تعجّب میكند، و جا هم دارد كه تعجّب كند؛ زیرا أفرادى كه حكومت و خلافت را عصب نموده از مسیر واقعى خود منحرف ساختند، مى‌بایست براى برقرارى و دوام آن، أحادیث مجعوله‌اى را بین مردم منتشر نموده بدان تمسّك نمایند و ظلم و جور خود را بر آن أساس تثبیت نمایند.

 در «الغدیر» از «صحیح بخارى» در باب: السّمع و الطّاعة، و از «صحیح‌

مسلم» با لفظ «صحیح بخارى» آورده است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله فرمود: اسْمَعُوا وَ أطیعوا وَ إنِ اسْتُعْمِلَ عَلَیکمْ عَبْدٌ حَبَشىٌّ کأَنَّ رَأْسَهُ زَبیبَةٌ![[86]](#footnote-86)

 «گوش كنید و إطاعت كنید! اگرچه در این ولایت و آمریت، عبد حبشىّ كه بر سر او موئى نروئیده، و همچون دانه كشمش یا یك دانه انجیر خشك شده در سرش أصلًا مو نداشته باشد را بگمارند.» یعنى اگرچه كسى همچون غلام سیاه حبشىّ به عنوان آمر بر شما حكومت كرد، اسْمَعوا وَ أطیعوا، بشنوید و إطاعت كنید!

 أیضاً در «الغدیر» از «صحیح مسلم» و «سنن بیهقى» نقل میكند كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: یکونُ بَعْدى أئِمَّةٌ لا یهْتَدونَ بِهُداىَ وَ لا یسْتَنّونَ بِسُنَّتى وَ سَیقومُ فیهِمْ رِجالٌ قُلوبُهُمْ قُلوبُ الشَّیاطینِ فِى جُثْمانِ إنْسٍ.

 «بعد از من پیشوایانى مى‌آیند كه در دین من نیستند؛ به هدایت من راه نمى‌روند و به سنّت من عمل نمى‌كنند؛ و در میان آنها رجالى قیام میكنند كه دلهاى آنها دلهاى شیاطین است در پیكره إنسان».

 قالَ حُذَیفَةُ: قُلْتُ: كَیفَ أصْنَعُ یا رَسولَ اللَهِ إنْ أدْرَكْتُ ذَلِكَ؟! «حذیفه میگوید: عرض كردم: یا رسول الله! اگر آن زمان فرا رسید و من آن دوره را إدراك كردم چه كار كنم؟»

 قالَ: تَسْمَعُ وَ تُطیعُ لِلامیرِ وَ إنْ ضُرِبَ ظَهْرُک وَ اخِذَ مالُک، فَاسْمَعْ وَ أطِعْ![[87]](#footnote-87)

 «حضرت فرمودند، بشنو و إطاعت كن فرمان أمیر را، اگرچه پشتت را شلّاق بزنند و مالت را هم ببرند؛ گوش كن و إطاعت كن!

 وَ سَأَلَ سَلِمَةُ بْنُ یزِیدَ رَسولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فَقالَ: یا نَبىَّ اللَهِ! أرَأَیتَ إنْ قامَتْ عَلَینا امَرآءٌ یسْأَلونا حَقَّهُمْ وَ یمْنَعونا حَقَّنا فَما تَأْمُرُنا؟!

 سلمة بن یزید از رسول خدا سؤال كرد كه: یا نبىّ الله! به من خبر بده و مرا متوجّه كن كه اگر امرائى بر ما قیام كنند و حاكم شوند و حقّ خودشانرا از ما بگیرند ولى حقّى را كه ما مى‌خواهیم به ما ندهند، در اینصورت تكلیف ما چیست؟»

 فَأَعْرَضَ عَنْهُ، پیغمبر رویش را آن طرف كرد و اعتنا نفرمود؛ ثُمَّ سَأَلَهُ‌، باز سؤال كرد، فَأَعْرَضَ عَنْهُ؛ ثُمَّ سَأَلَهُ‌، باز سؤال كرد فَجَذَبَهُ الاشْعَثُ بْنُ قَیسٍ؛ فَقالَ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِه) وَ سَلَّمَ: اسْمَعوا وَ أطیعوا فَإنَّما عَلَیهِمْ ما حُمِّلوا وَ عَلَیکمْ ما حُمِّلْتُم.[[88]](#footnote-88)

 «در این حال أشعث بن قیس او را به یك طرف كشید كه بس است دیگر، چقدر سؤال مى‌كنى؟! در این حال رسول خدا فرمود: بشنوید و إطاعت كنید! كلام امراء را بشنوید و إطاعت كنید؛ زیرا كه گناه آنها بر عهده خود آنهاست و گناه شما بر عهده خود شماست.» آنها تكلیف خودشان را مى‌دانند شما هم تكلیف خودتان را، آنها وظیفه‌اى دارند و شما هم وظیفه‌اى، دو نفر را توى یك قبر نمى‌خوابانند؛ موسى به دین خود، عیسى به دین خود.

## بنا بر رأى عامّه، فسق حاكم موجب خلع او از ولایت نمى‌شود

 أیضاً در «الغدیر» از باقلانى در «تمهید» نقل كرده، كه او گفته است: جمهور از أصحاب حدیث و أعیان از علماء این جمله را آورده‌اند: لا ینْخَلِعُ الإمامُ بِفِسْقِهِ وَ ظُلْمِهِ بِغَصْبِ الامْوالِ وَ ضَرْبِ الابْشارِ وَ تَناوُلِ النُّفوسِ الْمُحَرَّمَةِ وَ تَضْییعِ الْحُقوقِ وَ تَعْطیلِ الْحُدود.

 «إمام و حاكم منخلع نمى‌شود، یعنى بواسطه فسق و ظلمش از حكومت منعزل نمى‌شود گرچه أموال مردم را غصب كند، و بدنهاى مردم را شلّاق بزند، و به نفوس محرّمه تجاوز كند، خونهاى محرّمه را بریزد، و حقوق را ضایع كند و حدود را تعطیل كند، و إجراى حدّ نكند.»

 سپس خود باقلانى در شرح این كلامى كه از إجماع أهل حدیث و كلام علماء نقل میكند، میگوید: بنابراین، واجب نیست كه إنسان بر آن حاكم خروج كند، بلكه بر إنسان واجب است كه او را پند دهد، تخویف كند؛ و فقط در آنچه إنسان را دعوت میكند به معاصى خدا، نباید إنسان از وى إطاعت كند؛ أمّا خروج بر او جائز نیست. و طبق این مسأله أخبار كثیره متظافره است از پیغمبر و صحابه در وجوب إطاعت از أئمّه (حكّام) اگرچه آنها ظلم و جور كنند و أموال مردم را براى خود ببرند و به نزدیكان و أطرافیان خود بدهند. و پیغمبر فرموده است: اسْمَعوا وَ أطیعوا وَ لَوْ لِعَبْدٍ أجْدَعَ، وَ لَوْ لِعَبْدٍ حَبَشىٍّ، وَ صَلّوا وَرآءَ کلِّ بَرٍّ وَ فاجِرٍ.

 «بشنوید و إطاعت كنید، گرچه از یك غلام بینى بریده و یا از یك غلام حبشى باشد؛ و نماز بخوانید پشت سر هر آدم خوب و هر آدم فاجرى.»

 و روایت شده كه پیغمبر فرمود: أطِعْهُمْ وَ إنْ أکلُوا مالَک وَ ضَرَبوا ظَهْرَک، وَ أطیعوهُمْ ما أقاموا الصَّلَوةَ. «إطاعت كنید از این والیان اگرچه مال شما را بخورند و پشتهاى شما را شلّاق بزنند؛ و إطاعت كنید از آنها تا هنگامى كه در میان شما نماز را إقامه میكنند.»

 باقلانى میگوید: أخبار كثیره‌اى در این زمینه وارد شده است؛ و ما كتابى داریم به نام «إكفار المتأوّلین» كه تمام این روایات را با ذكر روایات معارضه و طریق جمع بین آنها بیان كردیم و هر كسى میخواهد به آن كتاب مراجعه كند.

 و نیز باقلانى در «تمهید» گفته است: از چیزهائى كه موجب خلع إمام نمیشود، حدوث فضل و علم در غیر اوست. اگر غیرى أفضل از او بشود إمام‌

منخلع از ولایت نمى‌شود و اگر در ابتداء مفضول باشد بایستى إنسان عدول كند و به أفضل مراجعه كند؛ أمّا أفضلیت در بین ولایت موجب خلع او نمى‌شود، كما اینكه فسق در ولایت موجب عزلش نمى‌گردد. اگرچه در ابتداء كسى فاسق باشد إنسان نباید او را حاكم قرار بدهد و باید به شخص عادل رجوع كند؛ أمّا اگر در بین ولایت ـ نه ابتداءً ـ فاسق شد إشكالى ندارد، او لائق حكومت است و ثابت خواهد بود، و طروّ فسق موجب خلع او نمى‌شود.[[89]](#footnote-89)

 مرحوم أمینى میفرماید: این مطالبى را كه باقلانى در اینجا ذكر كرده است، شامل أخبار كثیره‌اى است كه دلالت میكند بر وجوب إطاعت از أئمّه (حكّام) اگرچه آنها جور كنند و أموال إنسان را براى خودشان ضبط كنند؛ و إمام بواسطه فسق بهیچوجه منعزل نمى‌شود. آن وقت پنج روایت ذكر میكند:

 روایت أوّل: از حذیفة بن یمان است كه مى‌گوید:

 قالَ: قُلْتُ: یا رَسولَ اللَهِ إنّا کنّا بِشَرٍّ فَجآءَ اللَهُ بِخَیرٍ فَنَحْنُ فیهِ فَهَلْ مِنْ وَرَآ هَذا الْخَیرِ شَرٌّ؟ «حذیفه گفت: به رسول خدا عرض كردم: اى رسول خدا! زمانى بر ما گذشت كه در عالم شرّ محض بودیم و خدا به بركت وجود مقدّس شما، ما را در خیر قرار داد؛ و ما الآن در خیر هستیم، در سعادت، در نعمت، و در إیمان هستیم؛ آیا دنبال این خیر شرّى هم خواهد بود!؟»

 قالَ: نَعَمْ! «فرمود: بلى، خواهد بود.» قُلْتُ: وَ هَلْ وَرآءَ هَذا الشَّرِّ خَیرٌ؟ قالَ: نَعَمْ! «باز عرض كردم: آیا دنبال آن شرّ، كه بعد خواهد آمد خیر خواهد بود؟ فرمود: بلى»!

 قُلْتُ: فَهَلْ وَرَآءَ ذَلِک الْخَیرِ شَرٌّ؟ قَالَ: نَعَمْ! «باز عرض كردم: آیا دنبال آن خیر بعدى باز هم شرّى خواهد بود؟ فرمود: بلى!»

 قُلْتُ: کیفَ یکونُ؟! «عرض كردم: چطور میشود؟!» قالَ: یکونُ بَعْدى أئِمَّةٌ لا یهْتَدونَ بِهُداىَ وَ لا یسْتَنّونَ بِسُنَّتى وَ سَیقُومُ فیهِمْ رِجالٌ قُلوبُهُمْ قُلوبُ الشَّیاطینِ فى جُثْمانِ إنْسٍ. قُلْتُ: کیفَ أصْنَعُ یا رَسولَ اللَهِ إنْ أدْرَکتُ ذَلِک؟ قالَ: تَسْمَعُ وَ تُطیعُ لِلامیرِ وَ إنْ ضُرِبَ ظَهْرُک وَ اخِذَ مالُک، فَاسْمَعْ وَ أطِعْ![[90]](#footnote-90)

 «پیغمبر فرمود: بعد از من عدّه‌اى مى‌آیند كه مهتدى به هدایت من نیستند، و متسنّن به سنّت من نیستند؛ در میان اینان مردمانى مى‌آیند كه قلوب آنها قلوب شیاطین است در پیكره إنسان! عرض كردم: چكار كنم اى رسول خدا اگر من آن زمان را إدراك كردم؟! حضرت فرمود: بشنو أوامر أمیر را در هر صورت و إطاعت كن، اگرچه پشت تو را شلّاق بزنند، و مال تو را بگیرند و ببرند؛ باید گوش كنى و أوامرش را إطاعت كنى.»

 این روایت را مسلم در «صحیح» و بیهقى در «سنن» خود آورده‌اند.

 اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

# درس چهل و ششم: شیعه حاكم را در حكم خود جائز الخطا مى‌داند؛ و عامّه لازم الإجراء

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیم‌

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ

 عرض شد: حاكم و مرجع تقلید و قاضى، أحكامشان أماره براى واقع است و موضوعیت ندارد؛ و بر این أساس مى‌توانند از حكمى كه كرده‌اند و از نظریه‌اى كه قبلًا داده‌اند عدول كنند. اگر براى حاكم و قاضى ثابت شد كه حكم آنها منطبق با واقع نبوده است، بلكه بواسطه اقتضاى بعضى از ظواهر و قرائن انجام پذیرفته و اشتباهى رخ داده است، باید فوراً از آن بر گردند و به واقع رجوع نمایند. و همچنین اگر مرجعى فتوائى داده، سپس روشن شد كه آن فتوى مخدوش است، باید از نظر و رأى خود عدول نماید، زیرا آن موضوعیت ندارد بلكه طریقیت دارد. و معنى طریقیت هم همین است.

 در قاضى نیز مسأله همینطور است؛ قاضى هم اگر حكمى نمود و سپس روشن شد كه آن حكم اشتباه بوده است باید برگردد.

 امروزه در میان محاكم و دادگاهها سه محكمه دارند: یك‌محكمه ابتدائى، كه متداعِیین به آنجا رجوع نموده، و قاضى لَهِ یكى و علیه دیگرى حكم مى‌نماید. سپس‌محكمه استیناف است مترتّباً بر محكمه أوّل. بدین نحو كه اگرمَنْ عَلَیهِ الْحُكْم اعتراضى داشته باشد به محكمه استیناف مراجعه مى‌كند. و محكمه استیناف عبارت است از تجدید نظر همان قاضى در حكم‌

سابق خود. بنابراین، یا حكم سابق را إمضاء مى‌كند و یا ردّ نموده تصحیح مى‌نماید. و اگر باز حكم در محكمه استیناف قابل تأمّل بود ـ گرچه قاضى حكم أوّل خود را تثبیت نموده است ـ در اینجا محكمه دیگرى بالاتر از همه اینها وجود دارد كه آنرا محكمه تمییز، و یا دیوانعالى كشور مى‌نامند. درمحكمه تمییز ودیوانعالى كشور أفرادى هستند كه بر قضاوت دادگاهها تفوّق دارند و بر أحكام آنها نظارت مى‌كنند. و أفرادى كه هنوز نسبت به أحكام محكمه سابق اعتراضى دارند، به آنجا مراجعه نموده، متصدّیان آنجا در أحكام صادره تجدید نظر مى‌نمایند؛ آنگاه یا حكم سابق را تثبیت و یا تأسیس حكم جدیدى مى‌نمایند.

## استفاده سه محكمه: بدوى، استیناف، و تمییز از نامه حضرت با مالك أشتر

 این سه دیوان هر سه متّخذ است از فرمایش أمیر المؤمنین علیه السّلام در نامه‌اى كه به مالك أشتر مى‌نویسند، كه عرض شد أصل این نامه در أندلُس بعد از برانداخته شدن حكومت اموى بدست اروپائیان افتاد و آنها قبل از اینكه مفاد آن بما برسد آنرا به زبانهاى مختلف ترجمه كردند، و محاكم و إدارات خود را بر این أساس تشكیل دادند. و این محاكمى كه هم اكنون در دنیا موجود مى‌باشد (أعمّ از محكمه ابتدائى، استیناف، و تمییز) كه دادگاههاى ما هم بر أساس همان تشكیلات اروپائیها و غربیهاست، در واقع متّخذ از همین نامه أمیر المؤمنین علیه السّلام است.

 و این دلالت مى‌كند كه قاضى مى‌تواند از حكم خود عدول نماید و اگر اشتباهى كرده، باید رجوع كند؛ و حكم قاضى موضوعیت ندارد، بلكه طریق محض است براى واقع.

 إجمال این نامه سابقاً عرض شد؛ و منظور ما در اینجا فقط این فقره است كه مى‌فرماید:

 ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُکمِ بَینَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِیتِک فِى نَفْسِک مِمَّنْ لَا تَضِیقُ بِهِ الامُورُ، وَ لَا تُمْحِکهُ الْخُصُومُ، وَ لَا یتَمَادَى فِى الزَّلَّةِ، وَ لَا یحْصَرُ مِنَ الْفَىْ‌ء إلَى‌

الْحَقِّ إذَا عَرَفَهُ.

 «براى قضاوت در میان مردم، آن فردى را اختیار كن كه از تمام رعیت تو أفضل باشد ... از آن أفرادى كه در لغزش خود استقرار و دوام نداشته باشند، و هرگاه فهمیدند خطائى را مرتكب شده‌اند فوراً برگردند.» چون ممكن است إنسان زَلّت داشته باشد (زَلَّتْ با «زاء» به معنى لغزش است) تمادى بر زلّت صحیح نیست. پس اگر قاضى فهمید زلّتى پیدا كرده است باید كه‌لا یتَمادَى فیها، وَ لا بُدَّ وَ أنْ یرْجِعَ.

 وَ لَا یحْصَرُ مِنَ الْفَىْ‌ء إلَى الْحَقِّ إذَا عَرَفَهُ‌. حَصْر بمعنى ضیق صدر و تنگى است. قاضى باید از رجوع به حقّ، از برگشتن به حقّ زمانى كه عَرَفَهُ (آن را فهمید) سینه‌اش تنگ نشود؛ خُلقش تنگ نشود. نگوید: من حكم كردم و دیگر از حكم خود بر نمى‌گردم! اینطور نباید باشد. قاضى وقتى فهمید زلّتى براى او پیدا شده است، باید فَى‌ء به سوى حقّ كند؛ یعنى زود مراجعه بسوى حقّ كند. و زمانى كه بر خلاف حكم أوّل إشاره‌اى و دلیلى یافت، ویا مَنْ عَلَیهِ الْحَقّ بنفع خود شواهد زنده‌اى إثبات كرد، او بایستى از حكم قبلى برگردد. و این، همان محكمه استیناف است كه امروز بر أساس فرمایش حضرت تشكیل شده است.

 سپس حضرت إدامه مى‌دهد تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌فرماید:

 ثُمَّ أَکثِرْ تَعَاهُدَ قَضَآئِهِ. «از اینها گذشته در رسیدگى و جستجو و تفحّص از حكم و قضاء قاضیان خود زیاد كوشش كن؛ و از قضاوت و حكم آنان تفحّص نما و ببین قضاء آنها چگونه بوده است؟! آیا درست بوده است یا غلط؟»

 ما مى‌دانیم: مسلّماً صرف تعاهد قضاء و سركشى و تفحّص موضوعیت ندارد، بلكه براى این است كه اگر در قضاوت قضات اشتباهى رخ داده باشد، تو برو آن اشتباه را بر طرف كن! ببین خداى نكرده قاضى رشوه‌اى نگرفته باشد؛ یا اینكه در هنگام قضاوت عصبانى نبوده است و حالش معتدل بوده، و قضاوت در حال اعتدال صورت پذیرفته است؛ و اگر اینطور نبود و اشتباهى رخ داده‌

بود، او را ردّ كن؛ أَکثِرْ تَعَاهُدَ قَضَآئِهِ‌، براى این است كه اگر اشتباهى براى قضات اتّفاق افتاده است و قابل برگشت است، در محكمه عالى‌تر و فوق آنها در ولایت أمر و حكومت تو إصلاح گردد؛ و آن قضاتى كه از طرف تو در این محكمه تمییز منصوبند (كه مقامشان فوق بقیه قضات است، و قضات دیگر در دست آنها هستند) بر قضاوت آن قضات رسیدگى كنند، و اگر اشتباهى بود برگردانند.

 بنابراین، از مطالبى كه بدست آمد، استفاده مى‌شود كه: حكم قاضى قابل برگشت است، زیرا كه طریق است و طریق گاهى اشتباه و گاهى إصابه مى‌كند، و تمادى بر اشتباه غلط است. و هر جائى كه خود قاضى یا محكمه ما فوق بر اشتباه خود اطّلاع پیدا كرد، باید برگردد.

 این مطلب كه بیان كردیم راجع به تتمّه بحث رجوع حاكم یا فقیه از حكم خود بود.

## عامّه، والیان جائر و ظالم را أُولو الامر و لازم الاتّباع مى‌دانند

 أمّا راجع به آن مسأله‌اى كه مطرح شد، بحث به این جا رسید كه یك روایت از «الغدیر» از طریق عامّه بیان كردیم كه: حكم حاكم محترم است و لو اینكه جانىِ جائر باشد؛ مال مردم را بگیرد و آنها را شلّاق بزند؛ در نوامیس مردم تصرّف كند؛ به أنواع فحشاء و منكرات مشغول باشد. بر تمام امّت است كه أمر او را إطاعت كنند و گوش كنند و كسى حقّ قیام علیه او را ندارد؛ و همه أفراد باید مطیع صرف باشند.

 روایت دوّم: از عَوف بن مالك أشجعى است كه مى‌گوید: از رسول خدا صلّى الله علیه و آله شنیدم كه مى‌فرمود:

 خیارُ أئِمَّتِکمُ: الَّذینَ تُحِبُّونَهُمْ وَ یحِبّونَکمْ، وَ تُصَلّونَ عَلَیهِمْ وَ یصَلُّونَ عَلَیکمْ؛ وَ شِرارُ أئِمَّتِکمُ: الَّذینَ تُبْغِضونَهُمْ وَ یبْغِضونَکمْ، وَ تَلْعَنونَهُمْ وَ یلْعَنونَکمْ.

 «بهترین إمامان و حاكمان شما آن كسانى هستند كه: شما آنها را دوست‌

دارید و آنها شما را دوست دارند، شما بر آنها رحمت مى‌فرستید و آنها بر شما رحمت مى‌فرستند؛ و بدترین حاكمان و إمامان شما آن كسانى هستند كه: شما آنها را مبغوض دارید و آنها هم شما را مبغوض دارند، شما به آنها لعنت مى‌فرستید و آنها به شما لعنت مى‌فرستند.»

## روایات «الغدیر» درباره وجوب تسلیم در برابر والیان ظالم به عقیده عامّه‌

 قالَ: قُلْنا: یا رَسولَ اللَهِ! أفَلا نُنابِذُهُمْ عِنْدَ ذَلِک؟ قالَ: لا! ما أقَامُوا فیکمُ الصَّلَوةَ. ألا وَ مَنْ وَلِىَ عَلَیهِ والٍ فَرَءَاهُ یأْتى شَیئًا مِنْ مَعصیةِ اللَهِ فَلْیکرَهْ ما یأْتى مِنْ مَعْصیةِ اللَهِ وَ لا تَنْزِعَنَّ یدًا مِنْ طاعَةٍ.[[91]](#footnote-91)

 «مى گوید: عرض كردیم: اى پیغمبر خدا! آیا در اینصورت كه چنین فاصله عجیب و غریبى بین ما و والیان پیدا مى‌شود كه ما آنها را لعن مى‌كنیم و آنها هم ما را لعن مى‌كنند، آیا ما علیه آنها إقدامى نكنیم، و با كلام تند آنها را نَبذ نكنیم، یعنى از خود نرانیم؟! فرمود: خیر! مادامى كه آنها در میان شما إقامه نماز مى‌كنند، حقّ ندارید این كار را بكنید. آگاه باشید، كسى كه یك نفر والى بر او ولایت كند، و این شخص ببیند كه والى معصیتى از معاصى خدا را انجام مى‌دهد، باید در قلبش آن معصیت را مكروه بشمارد، ولى حقّ ندارد كه از بیعت با او دست بردارد و از تحت إطاعت او خارج شود.»

 روایت سوّم: سَلِمة بن یزید جُعفى از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم سؤال كرد: اى رسول خدا! إنْ قامَتْ عَلَینا امَرآءُ یسْأَلونَنا حَقَّهُمْ وَ یمْنَعونَنا حَقَّنا فَما تَأْمُرُنا؟! قالَ فَأَعْرَضَ عَنْهُ رَسولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ؛ ثُمَّ سَأَلَهُ، فَقالَ: اسْمَعوا وَ أطیعوا! فَإنَّما عَلَیهِمْ ما حُمِّلوا وَ عَلَیکمْ ما حُمِّلْتُمْ.[[92]](#footnote-92)

 «اگر حكّام و امرائى كه بر ما حكومت مى‌كنند حقّ ما را ندهند ولى حقّ خودشان را تامّ و تمام بستانند، در اینصورت وظیفه ما چیست؟! رسول خدا از او إعراض كردند و جواب او را ندادند. دو مرتبه سؤال كرد؛ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: بشنوید و إطاعت كنید! آنها عهده دار تكلیف خود هستند و شما هم عهده دار تكلیف خودتان هستید.»

 روایت چهارم: از مقدام است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: أطیعوا امَرَآءَکمْ ما کانَ؛ فَإنْ أمَروکمْ بِما حَدَّثْتُکمْ بِهِ فَإنَّهُمْ یؤْجَرونَ عَلَیهِ وَ تُؤْجَرونَ بِطاعَتِکمْ. وَ إنْ أمَروکمْ بِشَىْ‌ءٍ مِمّا لَمْ ءَامُرْکمْ بِهِ فَهُوَ عَلَیهِمْ، وَ أنْتُمْ مِنْهُ بُرَءَآءُ.

 «إطاعت كنید از امراء خود به هر نحوى كه بوده باشند (هر أمرى كه به شما بكنند إطاعت آنها لازم است). اگر شما را أمر كردند طبق آن چیزى كه من براى شما بیان كردم، آنها ثواب مى‌برند بواسطه اینكه درست بیان كردند و طبق سنّت من عمل كردند؛ و شما هم ثواب مى‌برید چون از آنها إطاعت كردید. أمّا اگر آنها شما را أمر كنند به چیزى كه شما را به آن أمر نكردم، این گناه به عهده خود آنهاست و شما از عهده مسؤولیت پاك، و از مؤاخذه برى هستید.»

 ذَلِک بِأَنَّکمْ إذا لَقِیتُمُ اللَهَ قُلْتُمْ: رَبَّنا! لا ظُلْمَ. فَیقولُ: لا ظُلْمَ. فَیقولونَ: رَبَّنا أرْسَلْتَ إلَینا رُسُلا فَأَطَعْنَاهُمْ بِإذْنِک؛ وَ اسْتَخْلَفْتَ‌[[93]](#footnote-93) عَلَینا خُلَفآءَ فَأَطَعْناهُمْ بِإذْنِک؛ وَ أمَّرْتَ عَلَینا أُمَرآءَ فَأَطَعْناهُمْ. قالَ: فَیقولُ: صَدَقْتُمْ، هُوَ عَلَیهِمْ وَ أنْتُمْ مِنْهُ بُرَءآءُ![[94]](#footnote-94)

 «علّت اینكه شما از أعمال آنان برى هستید و گناهى بر عهده شما نیست‌

این است: زمانیكه خدا را ملاقات كنید مى‌گوئید: پروردگارا ظلمى نیست! خدا مى‌گوید: بله ظلمى نیست! اینجا جاى ظلم نیست. این دسته از مردم مى‌گویند: پروردگارا پیامبرى را بسوى ما فرستادى و ما آن پیغمبر را به إذن تو إطاعت كردیم؛ و خلفائى بر ما گماشتى، آنها را هم به إذن تو إطاعت كردیم؛ و أمیر قرار دادى بر ما حاكمان و امرائى را كه ما از آنها نیز پیروى و إطاعت كردیم.

 رسول خدا فرمود: خدا مى‌گوید: آنچه كه مى‌گوئید صحیح و درست است. گناه امراء بر عهده خودشان است، و شما همه از آنان برى و بدون مسؤولیت هستید.»

 ملاحظه كنید این روایت چقدر ساختگى است! وَ اسْتَخْلَفْتَ عَلَینَا خُلَفَآءَ. كجا خداوند اینچنین خلفائى را بر اینها استخلاف كرده، و أمر كرده است كه مردم از اینها إطاعت كنند؟! آن خلفاء معصوم را كنار گذاشتند و اینها را روى كار آوردند و واجب الطّاعه دانستند، و نتیجه‌اش این است كه این بهره را باید بدهند.

 پنجم: روایتى است از سُوَید بن غَفَلَه كه مى‌گوید: عمر بن خطّاب به من گفت:

 یا أبا امَیةَ، لَعَلَّک أنْ تَخْلِفَ بَعْدى؛ فَأَطِعِ الإمَامَ وَ إنْ کانَ عَبْدًا حَبَشِیا! إنْ ضَرَبَک فَاصْبِرْ، وَ إنْ أمَرَک بِأَمْرٍ فَاصْبِرْ، وَ إنْ حَرَمَک فَاصْبِرْ، وَ إنْ ظَلَمَک فَاصْبِرْ؛ و إنْ أمَرَک بِأَمْرٍ ینْقِصُ دینَک فَقُلْ: سَمْعٌ وَ طاعَةٌ، دَمى دونَ دینى.[[95]](#footnote-95)

 «اى أبا امیه! شاید تو بعد از من زنده باشى؛ اگر زنده بودى هر حاكمى كه روى كار آید او را إطاعت كن، اگرچه یك غلام حبشى باشد. اگر ترا بزند صبر كن؛ ترا به هر أمرى كه أمر كند صبر كن؛ اگر ترا محروم كند صبر كن؛ و اگر به تو أمرى كرد كه دیدى دین تو نقصان مى‌پذیرد، در اینصورت بگو: سمعاً و طاعةً! گوش مى‌كنم و إطاعت مى‌كنم؛ دَمى دونَ دینى.» حاضر نشو كه خونت ریخته‌

شود و دینت محفوظ بماند. اگر دیدى كه ترا أمر مى‌كند به أمرى كه آن أمر موجب نقصان دین توست، بگو سمعاً و طاعةً! یعنى همیشه باید این دو كلمه را آویزه گوش خود كنى و لو آنكه به دینت نقصان وارد شود.

 این پنج روایتى بود كه علّامه أمینى رحمة الله علیه نقل مى‌كند[[96]](#footnote-96)؛ و بنده هم روایت دیگرى كه خیلى شبیه به همین روایات است در اینجا مى‌آورم.

 ماوردى در «أحكام السّلطانیة و الولایات الدّینیة» ص ٥ از هِشام بن عُروه، از أبو صالح، از أبو هریره، از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت كرده است كه فرمود:

 سَیلیکمْ بَعْدى وُلاةٌ فَیلیکمُ الْبَرُّ بِبِرِّهِ وَ یلیکمُ الْفاجِرُ بِفجُورِهِ؛ فَاسْمَعوا لَهُمْ وَ أطیعوا فى کلِّ ما وافَقَ الْحَقَّ. فَإنْ أحْسَنوا فَلَکمْ وَ لَهُمْ؛ وَ إنْ أَسآءُوا فَلَکمْ وَ عَلَیهِمْ.

 «بعد از من حكّامى بر شما ولایت خواهند كرد. آن كسى كه خوب باشد به خوبى خود بر شما ولایت مى‌كند، و آن كسى كه فاجر باشد به فجور خود بر شما ولایت مى‌كند. شما باید به همه آنها گوش فرا دهید و إطاعت كنید در هر چیزى كه موافق با حقّ است. اگر آنها خوب بودند و إحسان كردند و درست رفتار نمودند، هم براى شما فائده دارد هم براى آنها؛ و اگر بد كردند براى شما

فائده دارد ولى براى خودشان ضرر دارد.»[[97]](#footnote-97)

## متكلّمین عامّه، متصدّیان و مباشران ظلم را از ناحیه حكّام جائر معذور مى‌دارند

 بارى آن پنج روایت را كه مرحوم أمینى از باقلانى نقل كردند، در ذیل آن از باقلانى شرحى در تفسیر و بیان آنها نقل میكنند كه وى در تتمّه كلام خود مى‌گوید: جائز نیست إمام را بواسطه فسق عزل كرد؛ هر كسى كه حاكم است و لو اینكه دچار فسق شود جائز نیست او را عزل نمود.

 آنگاه باقلانى كلام نَوَوىّ را در «شرح مسلم» كه در هامش «إرشاد السّارى فى شرح صحیح البخارى» جلد هشتم، صفحه سى و ششم، در ذیل این أحادیث، از طریق مسلم روایت كرده است ذكر میكند، كه او معنى حدیث را اینطور بیان مى‌كند:

 لا تَنازَعوا وُلاةَ الامورِ فى وِلایتِهِمْ، وَ لا تَعْتَرِضوا عَلَیهِمْ إلّا أنْ تَرَوْا مِنْهُمْ مُنْکرًا مُحَقَّقًا تَعْلَمونَهُ مِنْ قَواعِدِ الإسْلام. فَإذا رَأَیتُمْ ذَلِک فَأَنْکروهُ عَلَیهِمْ؛ وَ قولوا بِالْحَقِّ حَیثُما کنْتُمْ. وَ أمّا الْخُروجُ عَلَیهِمْ وَ قِتالُهُمْ فَحَرامٌ بِإجْماعِ الْمُسْلِمینَ وَ إنْ کانوا فَسَقَةً ظالِمینَ.

 طبق این روایات إنسان حقّ اعتراضى نسبت به والیان امور ندارد، مگر آنكه منكَر محقَّقى كه از اصول ثابت شده إسلام باشد از آنها دیده شود. و زمانى كه شما این منكر محقَّق را كه مخالف قواعد إسلام است در آنها دیدید، باید إنكار كنید؛ و زبان به حقّ بگشائید هر كجا هستید! أمّا حقّ خروج بر آنها و حقّ كشتن و قتال آنها را ندارید! إجماع مسلمین بر این است كه خروج بر آنها و قتال با آنها حرام است، اگر چه فسقه و ستمكار باشند

و در إدامه كلام مى‌گوید: وَ قَدْ تَظاهَرَتِ الأحادیثُ بِمَعْنَى ما ذَکرْتُهُ؛ وَ أجْمَعَ أهْلُ السُّنَّةِ أنَّهُ لا ینْعَزِلُ السُّلْطانُ بِالْفِسْقِ. إلَى أنْ قالَ: فَلَوْ طَرَأَ عَلَى الْخَلیفَةِ فِسْقٌ، قالَ بَعْضُهُمْ: یجِبُ خَلْعُهُ إلّا أنْ تَتَرَتَّبَ عَلَیهِ فِتْنَةٌ وَ حَرْبٌ. وَ قالَ جَماهیرُ أهْلِ السُّنَّةِ مِنَ الْفُقَهآء وَ الْمُحَدِّثینَ وَ الْمُتَکلِّمینَ: لا ینْعَزِلُ بِالْفِسْقِ وَ الظُّلْمِ وَ تَعْطیلِ الْحُقوقِ، وَ لا یخْلَعُ، وَ لا یجوزُ الْخُروجُ عَلَیهِ بِذَلِک؛ بَلْ یجِبُ وَعْظُهُ وَ تَخْویفُهُ.

 أحادیث أهل سنّت ظهور بر این معنى دارند؛ و عامّه آنها أعمّ از فقهاء و محدّثین و متكلّمینشان إجماع دارند بر اینكه: سلطان به فسق و گناه و ظلم منعزل نمى‌شود، و نباید او را از ولایت و حكومت خلع نمود؛ و جائز نیست إنسان بر او خروج كند. بلكه بر إنسان واجب است فقط او را وعظ كند و تخویف دهد و از عقاب پروردگار بترساند. انتهى كلام باقلانى.

 سپس علّامه أمینى از تفتازانى در «شرح مقاصد» ص ٢٧٢ نقل نموده است كه: زمانیكه إمام و حاكمى از دنیا برود و كسى كه مستجمع شرائط إمامت است تصدّى حكومت را بنماید، و لو اینكه هیچكس با او بیعت نكرده، و خلیفه سابق هم او را استخلاف نكرده باشد، بلكه به شوكت بیاید و مردم را مقهور كند و إمارت مسلمین را در دست بگیرد، در اینصورت‌ انْعَقَدَتْ لَهُ الْخِلافَةُ، و إمام واجب الطّاعه خواهد شد. وَ کذا إذا کانَ فاسِقًا أوْ جاهلا عَلَى الاظْهَر.

 أوّل گفت: تَصَدَّى لِلإمامَةِ مَنْ یسْتَجْمِعُ شَرآئِطَها؛ كسى كه مستجمع شرائط إمامت است متصدّى حكومت شود و لو از روى قهر و شوكت؛ بعد مى‌گوید: اگر هم مستجمع شرائط إمامت نبود (عادل نبود، عالم نبود) اگر به قهر و شمشیر بیاید و حكومت را در دست بگیرد، على الاظهر حكومت و إمامت او مُمضى است؛ إلّا أنَّهُ یعْصى فیما فَعَلَ‌، گرچه در عمل خود گناهكار است. وَ یجِبُ طاعَةُ الإمامِ ما لَمْ یخالِفْ حُکمَ الشَّرْعِ سَوآءٌ کانَ عادِلًا أوْ جآئِرًا.

 و نیز فرموده است: نظیر این مطلب را قاضى إیجى در «مواقف» و أبو الثّناء در «مطالع الانظار»، و از شارحان «مواقف»: سید شریف جرجانى و مولى حسن چَلَبى و شیخ مسعود شیروانى، و همچنین ماوردى در «أحكام السّلطانیة» و جوینى در «إشارد» و قُرطُبى در تفسیرش، آورده‌اند.

## كلام مرحوم أمینى، در عواقب التزام به معذوریت حكّام جائر

 مرحوم أمینى مى‌فرماید: بر أساس همین روایات است كه چه مسائل و مشكلات و مصیبتهائى بر إسلام وارد شد! آنوقت شرح مشبعى از توالى فاسد این أمر را بیان مى‌كند.

 و این روایات كه مى‌گوید: حاكم اگر جائر بود منعزل نمى‌شود و مردم هم حقّ گفتگو ندارند؛ و اگرچه پشت شما را با شلّاق بزند و أموال شما را ببرد، و به نوامیس شما تعدّى كند، شما حقّ خروج بر او ندارید، بلكه باید سمعاً و طاعةً در تحت اختیار او باشید، نتیجه‌اش اینست كه این خلفاء یك یك روى كار بیایند و هر جنایاتى را كه بخواهند انجام بدهند.

 در اینجا مرحوم أمینى مرتّباً مى‌فرماید: على هذا الاساس چنین، على هذا الاساس چنان.

 وَ عَلَى هَذا الاساسِ تَمَکنَ مُعاوِیةُ بنُ أبى سُفْیانَ مِنْ أنْ یجْلِسَ بِالْکوفَةِ لِلْبَیعَةِ وَ یبایعَهُ النّاسُ عَلَى الْبَرآءَةِ مِنْ عَلىِّ بْنِ أبى طالِبٍ.[[98]](#footnote-98)

 «بر این أساس بود كه معاویه آمد در مسجد كوفه نشست و مردم را به بیعت دعوت كرد؛ و مردم با او بیعت كردند با این شرط كه برائت بجویند از علىّ بن أبى طالب.» این شرط بیعت با معاویه است! معاویه آمد و با قهر بر مردم مسلّط شد، و این بیعت هم بر أساس آن روایات، بیعت شرعى و مُمضى بود؛ و مردم هم بایستى كه بشنوند و إطاعت كنند؛ و چون حكم حاكم است حقّ خروج و قتال با او را ندارند؛ باید سمعاً و طاعةً بگویند، گرچه در بیعتش بگنجاند كه از شرائط بیعت با من این است كه علىّ بن أبى طالب را سَبّ كنید!

 و بر همین أساس بود كه عبد الله بن عمر بیعت یزید خمّار را إقرار و إثبات كرد. و وقتى أهل مدینه خواستند بیعت با یزید را نقض كنند، تمام خدم و حشم و أولاد و آشنایان خود را جمع كرد و گفت: از رسول خدا شنیدم كه مى‌فرمود: كسى كه دست از بیعت إمام بردارد به جهنّم خواهد افتاد؛ و من حاضر نیستم كه یك نفر از شما دست از بیعت با یزید بردارد؛ و اگر أحیاناً كسى این كار را بكند دیگر از من نیست.

 و بر همین أساس حمید بن عبد الرّحمن مى‌گوید: داخل شدم بر یسَیر أنصارىّ (یكى از صحابه رسول خدا صلّى الله علیه و آله) در وقتى كه یزید بن معاویه را خلیفه كرده بودند، فَقالَ: إنَّهُمْ یقولونَ: إنَّ یزیدَ لَیسَ بِخَیرِ امَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ، وَ أنَا أقولُ ذَلِک؛ وَ لَکنْ لأنْ یجْمَعِ اللَهُ أمْرَ امَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ، أحَبُّ إلَىَّ مِنْ أنْ یفْتَرِقَ. قالَ النَّبىُّ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ: لَا یأْتِیک فِى الْجَمَاعَةِ إلَّا خَیرٌ.[[99]](#footnote-99)

 «یسیر گفت: مى‌گویند یزید بهترین امّت پیغمبر نیست، و عقیده من هم همین است؛ ولیكن قضیه این است كه ما الآن در وضعیتى گرفتار شده‌ایم كه اگر خداوند أمر امّت محمّد را و لو بواسطه یزید فاسق إصلاح كند و جمع نماید بهتر از آنست كه افتراق پیدا كند. پیغمبر فرمود: هیچ چیز از جماعت به تو نمیرسد مگر اینكه خیر است. حالا جماعت اجتماع بر یزید كرده‌اند و نقض این اجتماع دلالت بر خیر نمى‌كند؛ پس ما نمى‌توانیم دست از بیعت یزید برداریم، بلكه براى حفظ كیان إسلام باید این بیعت را إقامه و تثبیت كنیم.»

## دفاع شمر بن ذى الجوشن از عمل خود به اتّكاء روایات عامّه و وجوب إطاعت والیان‌

 و سپس مرحوم أمینى چند قضیه دیگر را به همین كیفیت نقل مى‌كند تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

 وَ عَلَى هَذا الاساسِ یتِمُّ اعْتِذارُ شِمْرِ بْنِ ذِى الْجَوْشَنِ قاتِلِ الإمامِ السِّبْطِ فیما رَواهُ أبو إسْحَقَ.

 شمر هم وقتى إمام حسین را كشت این عذر را آورد و گفت: أمر والى بود! والیان را بر ما گماشتند و آنها بما چنین أمرى كردند و أمر والى واجب الإطاعه است. بنابراین، ما در كشتن إمام حسین نه تنها گناهكار نیستیم، بلكه بر أساس إطاعت أمر والى ثواب خواهیم برد.

 أبو إسحق روایت مى‌كند كه: کانَ شِمْرُ بْنُ ذِى الْجَوْشَنِ یصَلّى مَعَنا ثُمَّ یقولُ: اللَهُمَّ إنَّک شَریفٌ تُحِبُّ الشَّرَفَ، وَ إنَّک تَعْلَمُ أنّى شَریفٌ فَاغْفِرْلى! قُلْتُ: کیفَ یغْفِرُ اللَهُ لَک وَ قَدْ أعَنْتَ عَلَى قَتْلِ ابْنِ رَسولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ؟!

 «شمر با ما نماز مى‌خواند، بعد از نماز مى‌گفت: خدایا تو شریف هستى و شریف را هم دوست دارى؛ و تو مى‌دانى من مرد شریفى هستم، بنابراین گناه مرا بیامرز! من به او گفتم: چگونه خداوند ترا بیامرزد و مورد غفران خود قرار دهد در حالتى كه تو كمك كردى در كشتن پسر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سَلّم!؟»

 قَالَ: وَیحَک! کیفَ نَصْنَعَ؟ إنَّ امَرآءَنا هَؤُلآء أمَرونا بِأمْرٍ فَلَمْ نُخالِفْهُمْ؛ وَ لَوْ خالَفْناهُمْ کنّا شَرًّا مِنْ هَذِهِ الْحُمُرِ الشِّقاةِ.[[100]](#footnote-100)

 «شمر در جواب أبو إسحق مى‌گوید: واى بر تو! اگر من حسین را نكشم، پس چكار كنم؟ این أمراء، ما را أمر كردند به أمرى و ما مخالفت آنها را نكردیم؛ و اگر مخالفت مى‌كردیم ما از این الاغهاى مسكین و بدبخت بدتر بودیم.»

 و در یك لفظ دیگر شمر مى‌گوید: اللَهُمَّ اغْفِرْلى فَإنّى کریمٌ، لَمْ تَلِدْنى اللِئَامُ! فَقُلْتُ لَهُ: إنَّک لَسَیى‌ءُ الرَّأْىِ وَ الْفِکرِ! تُسارِعُ إلَى قَتْلِ ابْنِ بِنْتِ رَسولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَیهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ وَ تَدْعُو بِهَذا الدُّعآء؟! فَقالَ: إلَیک عَنّى! فَلَوْ کنّا کما تَقولُ أنْتَ وَ أصْحابُک لَکنّا شَرًّا مِنَ الْحُمُرِ فى الشِّعاب.

 «خدایا گناه مرا بیامرز چون من كریمم! مرد بزرگوار و شریفى هستم، و مرا مردمان لئیم نزائیده اند! من به او گفتم: تو مرد سیئ الرّأى و سیئ الفكرى هستى؛ مرد بد اندیشه‌اى هستى كه شتاب كردى در كشتن پسر دختر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم، و در عین حال دعا مى‌كنى خدا ترا بیامرزد؟! شمر گفت: برو، از من دور شو! اگر ما فكرمان و عقیده مان و رأیمان همین رأى و فكرى بود كه تو و أصحاب تو دارى، ما از این الاغهائى كه در درّه‌ها و بیابانها متوارى هستند و مى‌چرند بدتر بودیم! پس ما وظیفه خود را انجام دادیم و مخالفت أمر والى نكردیم؛ و هر كه مخالفت أمر والى كند «كانَ شَرًّا مِنَ الْحُمُرِ فى الشِّعاب.»[[101]](#footnote-101)

 این مجموع روایاتى است كه از أهل سنّت نقل شده است. حال ببینیم با این طرز فكر، مآل و عاقبت امّت إسلام به كجا منتهى خواهد شد؟ و چه بر سر إسلام و مسلمین خواهد آمد؟ و چگونه والیان أمر حكومت إسلام را إداره مى‌نمایند؟ و درست بر ضدّ ممشاى رسول خدا صلّى الله علیه و آله كه إطاعت را منحصراً در تبعیت از حقّ قرار داده است عمل مى‌نمایند.

 كلام معصوم بر أساس انطباق بر حقّ است نه موضوعیت؛ و ما كه كلام معصوم را قبول مى‌كنیم، چون معصوم است و عین حقّ است! و إلّا كلام شخص ـ هر كه باشد ـ در مقابل حقّ موضوعیت ندارد، اینها همه أماره و طریقند.

 حال با وجود حدیث غدیر و حدیث ثقلین و حدیث منزلت و أمثال اینها، آیا اسْتَخْلَفْتَ عَلَینا امَرآءَ معنى مى‌دهد؟!

 خداوند به اینها مى‌گوید: دروغگوها آیا من به شما گفتم این امراء را إمام و خلیفه شما قرار دادم و هر ظلم و ستمى كه كردند باكى بر شما نیست؟! و شما هم جوابگوى آن در روز قیامت خواهید بود كه: خدایا اینها بر ما ظلم كردند، و

ما بواسطه تبعیت از اینها از دین تو خارج شدیم، و تو ما را أمر نمودى كه از آنان إطاعت كنیم؛ پس تمام این ظلم‌ها بر عهده خود توست؟!

 در اینجاست كه روشن مى‌شود سرّ آنكه این دُوَل خارجى چقدر از خصوص تشیع نگرانند و از أهل تسنّن باكى ندارند! چرا كه اصولًا حكومت در أهل تسنّن حكومت ساخته و پرداخته و مورد إمضاى خود آنهاست. چون والیان آنها همان أفرادى هستند كه مورد نظر آنهاست و به هر چیزى كه خواست ایشان باشد مردم را أمر مى‌كنند، و مردم آنها را أُولوا الامر مى‌دانند.

 ولیكن آن مكتبى كه با حقّ سر و كار دارد و اگر به اندازه ذرّه‌اى از حقّ تجاوز شود نگران است، مكتب شیعه است كه مى‌گوید: باید در امور، حقّ را میزان قرار داد؛ هر كجا حقّ است بپذیرید و هر كجا انحرافى هست رها كنید! اگر حاكم حكمى كرد و اشتباه بود باید برگردد و إلّا مسؤول است. قاضى باید از حكم خود برگردد. مرجع تقلید اگر فتوائى داد و اشتباه بود بمجرّد اینكه فهمید باید برگردد و إلّا در جهنّم خواهد بود.

 و عبارتى از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل شده است كه فرمودند: به من ثنا نكنید! قسم بخدا تمام زحمتهاى من براى این است كه از عهده مسؤولیتى كه در پیشگاه پروردگار نسبت بشما دارم خود را خارج سازم. هنوز من نتوانسته‌ام حقوق شما را أدا كنم و از عهده فرائض بیرون بیایم؛ پس شما چگونه مرا ثناء مى‌كنید؟!

 على كلّ تقدیر، براى ما روشن و واضح است: لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِى مَعْصِیةِ الْخَالِقِ، وَ لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَهَ‌، و أمثال این عبارات كه از پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله آمده است، إنسان را دلالت مى‌كند كه باید أوامر و نواهى حاكم (به هر صورت و كیفیتى بنام حكومت إسلام) مخالف با شرع نباشد، كه در غیر اینصورت لازم الإجراء نیست، بلكه خود از درجه اعتبار ساقط مى‌شود.

## حقّ دوّم والى بر رعیت، حقّ نُصح است‌

 حقّ دوّمى كه والى بر رعیت، و حاكم و دولت إسلام بر امّت دارد، و تمام‌

أفراد امّت باید این حقّ را محترم بشمارند و نسبت به دستگاه حاكمه، أعمّ از خود حاكم یا متصدّیان یا كارمندان او محترم بشمرند حقّ نُصح است.

 نصح یعنى نصیحت كردن، خیرخواه بودن. مردم باید خیر خواه حكومت بوده و از روى صدق و صفا و واقعیت دوست و یار و یاور دولت و حكومت إسلام باشند. در قرآن مجید و أحادیث از كلمه نُصح كراراً یاد شده است. و این كلمه بمراتب بهتر است از دو كلمه لُویالیسم‌[[102]](#footnote-102) و نیالیسم كه بمعنى دولتخواهى و طرفدارى از دولت است در وقت شورش، و از كلمه آلیجَنس‌[[103]](#footnote-103) در اصطلاح انگلیسى كه بمعنى وفادارى و بیعت مى‌باشد.

 إسلام نصح را استعمال كرده و چقدر زیبا و لطیف و ظریف این حقیقت را نشان مى‌دهد! و مى‌گوید: امّت باید نسبت به كارفرمایان خود در حكومت إسلام خیرخواه و دلسوز باشند، مانند پدرى كه نسبت به فرزند خود دلسوز و خیرخواه است. این حقّ، از همان خطبه ٢١٤ (حقّ والى بر رعیت) استفاده مى‌شود.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: وَ لَکنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَهِ عَلَى الْعِبَادِ، النَّصِیحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِم. از حقوق واجبى كه خداوند بر بندگان دارد، این است كه نسبت به حاكم و حكومت تا آنجائى كه در توان دارند باید تلاش كنند. نمى‌فرماید تنها نصیحت كنند؛ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ یعنى تا نهایت درجه از توان و كوشش در خدمت صلاح امّت قدم بردارند.

 یكوقت فرزند إنسان مریض مى‌شود؛ گاهى ممكن است بگوید او را پیش طبیب ببرید؛ و یكوقت إنسان خودش او را پیش طبیب مى‌برد؛ و گاهى ممكن است بیمارى خطرناكى گریبانگیر او بشود كه إنسان براى نجات طفل به هر راهى مى‌رود و هر درى را مى‌زند؛ از خواب نصف شب میگذرد و با

ناملایمات رو به رو میگردد تا سلامتى طفل باز گردد. این را مى‌گویند: مَبلَغ جُهْد؛ یعنى تا آنجائى كه جان در بدن دارد و توان دارد یك قدم هم فرو گذارى نمى‌كند.

 فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ‌[[104]](#footnote-104) هم به همین معنى آمده است. یعنى امّت تا جائى كه توان و قدرت دارد، زباناً قلماً، قدماً باید نصیحت كند؛ و ننشیند و بدگوئى كند كه چنین شد، چنان شد، حاكم این كار را كرد، چرا در حكومت إسلام این معایب هست؟! و أمثال ذلك. اگر به فرزند إنسان معایبى را نسبت دهند، آیا إنسان آنها را إشاعه مى‌دهد و اینطرف و آنطرف انتشار مى‌دهد؟ یا اینكه خیر، عیبهاى او را مى‌پوشاند و دوست دارد محاسن او را ظاهر كند و مى‌كوشد علاوه بر زبان با عمل فرزند خود را إصلاح كند. امّت باید در إصلاح حكومت بكوشند؛ و این معنى مبلغ جهد است.

## حقّ سوّم والى بر رعیت، تعاون است‌

 حقّ سوّم والى بر رعیت تعاون است. ملّت و امّت إسلامى باید حاكم را در إجراى مقاصد و أهداف إسلامى او (آن مقاصدى كه از فكر او تراوش مى‌كند) تعاون كند. امّت براى به منصّه ظهور رساندن آن تلاش كند، زحمت بكشد، این حقّى است كه والى بر رعیت دارد.

 این حقّ، هم در خطبه ٢١٤ آمده است، و هم در خطبه ٣٤. أمّا در خطبه ٢١٤ أمیر المؤمنین علیه السّلام فرموده است: وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إقَامَةِ الْحَقِّ بَینَهُمْ، و أمّا در خطبه ٣٤ به عنوان: وَ الْوَفَآءُ بِالْبَیعَةِ یاد كرده است. و با اینكه إطاعت و سمع را شمرده، و بعبارت: وَ الإجَابَةُ حِینَ أَدْعُوکم‌ بیان فرموده است، ولیكن عنوان تعاون را با این تعبیر ذكر نفرمود، بلكه فرمود: باید امّت به حاكم كه من هستم وفاى به بیعت داشته باشد.

 عنوان وفاى به بیعت با تعاون فرق مى‌كند؛ گرچه حقیقتش یكى است‌

بیعت با حاكم یعنى فروختن جان. یعنى من جان خودم را به او فروختم (باعَ، یبیعُ از باع یبیعُ بَیعًا) یعنى من نفس خودم، جان خودم را به تو فروختم؛ إراده و شخصیت و اختیار خودم را به تو فروختم؛ و إراده و اختیار تو را جایگزین إراده و اختیار خود كردم؛ و در أعمال و كردار از إراده خود صرف نظر نموده، أوامر و نواهى تو را بر خواست و مشیت خود حاكم گردانیدم. این معنى بیعت است؛ كه اگر این نباشد بیعت متحقّق نمى‌شود. وفاء بیعت به این معنى است كه: هر جا حاكم نظرى، اختیارى و إراده‌اى دارد، إنسان آن را از جان و دل بپذیرد و قبول كند؛ و این است معنى تعاون در امور حكومتى أعمّ از جزئى و كلّى كه براى حفظ كیان إسلام و براى حفظ شخصیت حاكم و براى إجراء برنامه‌هائى كه در نظر دارد بر عهده تمام امّت است.

 این سه حقّى است كه والى بر رعیت دارد، أمّا سه حقّ هم رعیت بر والى دارد كه إن شآء الله خواهد آمد.

 اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد.

# درس چهل و هفتم: حقّ آزادى در مرام، مراقبت در صحّت بدن و نفس رعیت بر عهده والى است‌

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیمِ‌

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ‌

 حقوق رعیت بر والى بر سه گونه است:

 أوّل: حفظ جان و مال و ناموس و عِرض.

 دوّم: حقّ آزادى در مرام و مسلك نسبت به مسلمانان و همچنین یهود و نصارائى كه در ذمّه حاكم إسلام باشند؛ در صورتى كه علیه حكومت توطئه نكنند.

 سوّم: حقّ حفظ و نگهدارى و مواظبت از جسم و روح آنها.

 أمّا حقّ أوّل، كه نگهدارى جان و مال و ناموس و عرض باشد، دلیل بر آن خطبه‌هائى است كه از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در عرفات و منى رسیده است.

## خطبه رسول أكرم صلّى الله علیه و آله در عرفات در حجّة الوداع‌

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در حِجّة الوداع‌ چادر خود را روز نهم (عرفه) در نَمِرَه‌[[105]](#footnote-105) افراشتند. هنگام زوال شمس كه حجّاج باید در زمین عرفات باشند، رسول خدا ناقةقَصْوا[[106]](#footnote-106) خود را طلبیدند و بر روى آن سوار شدند

و آمدند تا به وسط وادى عرفات رسیدند؛ در این هنگام مردم را مخاطب قرار داده و این خطبه را إیراد كردند:

## دلالت خطبه بر وجوب حفظ جان و مال مسلمین و منع از ربا

 إنَّ دِمَآءَکمْ وَ أَمْوَالَکمْ حَرَامٌ عَلَیکمْ کحُرْمَةِ یوْمِکمْ هَذَا، فِى شَهْرِکمْ هَذَا، فِى بَلَدِکمْ هَذَا. أَلَا کلُّ شَىْ‌ءٍ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِیةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِى؛ وَ دِمَآءُ الْجَاهِلِیةِ مَوْضُوعَةٌ؛ وَ إنَّ أَوَّلَ دَمٍ أَضَعُ مِنْ دِمَائِنَا دَمُ ابْنِ رَبِیعَةِ بْنِ الْحَارِثِ؛ وَ کانَ مُسْتَرْضِعًا فِى بَنِى سَعْدٍ فَقَتَلَهُ هُذَیلٌ. وَ رِبَا الْجَاهِلِیةِ مَوْضُوعٌ؛ وَ أَوَّلُ رِبًا أَضَعُ رِبَانَا رِبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ، فَإنَّهُ مَوْضُوعٌ کلُّهُ.[[107]](#footnote-107)

 «همانا بدانید: خونهاى شما، و أموال شما محترم و داراى ارزش و حرمت است مانند حرمت و احترام چنین روزى كه در آن هستید، و چنین ماهى (ذو الحجّة) كه در آن بسر مى‌برید، و چنین شهرى كه در آن سكنى گزیده‌اید. ریختن خونهایتان و بردن أموالتان بر یكدیگر حرام است. آگاه باشید! تمام امور و سنّت‌هاى جاهلیت را در زیر قدمهاى خود محو كردم! خونهایى كه در جاهلیت ریخته شده است زیر گام من است و قصاص ندارد! و أوّلین خون از خونهاى ما كه در جاهلیت ریخته شده است و قصاصش را ساقط كردم، خون ربیعة بن حارث بن عبد المطلّب است، كه از طائفه بنى سعد زن شیرده و مُرضعه طلب نمود، و او را طائفه هُذَیل به قتل رساندند. و چون مسلمان نبوده است قصاص ندارد؛ گرچه پسر عموى من است.

 و رباهایى كه در جاهلیت تعهّد به آنها شده است همگى را از اعتبار انداختم. و أوّلین ربا و منفعت پولى را كه از اعتبار انداختم و زیر قدم خود قرار دادم، رباهایى است كه عموى من: عبّاس بن عبد المطلّب از مردم مى‌خواهد؛ منفعت این پولها و رباها را ساقط كردم!»

 این روایت شریفه بطور نصّ دلالت مى‌كند بر اینكه: بقدرى خون و مال مسلمان محترم است كه رسول خدا مى‌فرماید: مانند احترام ماه ذى الحجّه و احترام حرم ـ كه مكان محترمى است و خیلى از أعمال خاصّه‌اى كه جائز است إنسان در غیر آن موطن بجاى آورد، نمى‌تواند در آنجا بجاى آورد و حرام است ـ و مانند خود روز عرفه كه از روزهاى محترم است مى‌باشد و كسى حقّ تعدّى به جان و مال دیگرى را ندارد؛ أیا ما کانَ‌.

 و لذا مى‌بینیم فقهاى ما رضوان الله علیهم، بلكه فقهاى أهل تسنّن كه این روایات مورد قبول آنها نیز هست و خودشان هم نقل كرده‌اند، حفظ جان و مال مسلمانان را جزء اصول مسلّمه مى‌دانند. بر والى و حاكم است كه خون و مال مسلمانان را حفظ كند. یعنى بر عهده حكومت است كه نگذارد خونهاى مسلمانان هدر رود، و مالهاى آنان از بین برود. اگر خونى ریخته شد دولت مسؤول خواهد بود و باید جلوگیرى كند و نگذارد خون أفراد ملّت ریخته شود. پاسدارى و نگهبانى مردم بر عهده دولت است. و لذا همین إداراتى كه بعنوان نظمیه و ژاندارمرى در حكومت إسلام تشكیل میشود، بر أساس دستور رسول خداست كه خون مردم باید محفوظ باشد.

 و همچنین أموال آنها باید محفوظ بماند و سرقت نشود. حاكم إسلام موظّف است اگر خونى ریخته شد فوراً قصاص كند؛ و یا اگر مالى سرقت شد، در صورت تحقّق شرائط بر سارق حدّ جارى كند و دست دزد را ببرد تا اینكه مردم از جهت جان و مال تأمین كامل داشته باشند، و در بیابان و دریا و صحراء، در خانه و در وطن، در سفر و حضر در آرامش بسر برند. این بر عهده حكومت إسلام است.

 و أمّا ربا جزء أموال نیست. و مى‌فرماید: تمام آن پولهائى را كه به عنوان ربح و منفعت پول از مردم طلب دارید و در جاهلیت به آنها قرض داده‌اید و الآن آنها را از ایشان مطالبه مى‌كنید، همه را ساقط كردم! و أوّلین مرتبه این حكم را بر

عموى خود عبّاس جارى نمودم كه مرد رباخوارى بود و از مردم منفعت پول مى‌خواست. باید فقط همان أصل مال پرداخت گردد؛ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوالِكُمْ لا تَظْلِمُونَ وَ لا تُظْلَمُونَ‌.[[108]](#footnote-108)

 حكومت إسلام باید بر أساس‌ لا تَظْلِمُونَ وَ لا تُظْلَمُونَ‌ معاملات و اقتصاد را برقرار كند. و ربا، و لو یك درهم حرام است؛ و سیستم‌هاى بانكدارى كه در آنها منفعت پول و ربا هست، و لو یك درصد یا نیم درصد، تمام مردود است و خلاف اصول مسلّمه إسلام است.

 خون مسلمانان و جان آنها نیز محترم است؛ چه به عنوان خود إسلام و یا به عنوان ذمّه إسلام. البتّه همانطور كه سابقاً بیان شد، دیه مسلمان با شخص ذمّى متفاوت است؛ و به صرف اینكه یهود و نصارى در ذمّه إسلام هستند و در مملكت إسلام زندگى مى‌كنند و از أفراد آن كشور به حساب مى‌آیند، نمیتوانیم بگوئیم: در همه حقوق، حتى در قیمت جان، با مسلمین مساوى هستند.

 قیمت جان مسلمان ـ البتّه در دیه خَطَئى و یا قتل عمد اگر تنازل به دیه شود ـ هزار دینار طلاى مسكوك است؛ ولى دیه یك فرد ذمّى هشتصد درهم، یعنى از یك دهم نیز كمتر است. حفظ جان مسلمانان و أفرادى كه در ذمّه إسلام هستند بر عهده حكومت است، و حاكم نباید بگذارد یك فرد مسلمان، و یا یك فرد ذمّى كشته شود؛ أمّا أفرادى كه در ذمّه إسلام نیستند قیمت و ارزشى ندارند و خونشان هم احترام ندارد.

 ما مى‌بینیم فقهاء رضوان الله علیهم در كتب فقهیه خود تمسّك مى‌كنند به حدیث: النَّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ‌. مردم مسلّطند بر مالها و بر جانهاى خود.»

 یعنى كسى نمى‌تواند دیگرى را مجبور بر كارى كند، یا اینكه خون كسى را بریزد، یا مال كسى را ببرد، یا او را أمر كند (قهراً یا كُرهاً) كه مالش را در یك‌

مجراى خاصّى مصرف كند.

 پیغمبر صلّى الله علیه و آله مى‌فرماید: خون شما و مال شما مثل امروز (عرفه) محترم است؛ یعنى به أشدّ احترام است. همینطور كه إنسان مال كسى را نمیتواند ببرد و مصادره كند و تصرّف در مال او كند، همچنین نمیتواند صاحب آن مال را مجبور كند كه مالش را در راه بخصوصى صرف كند. مثلًا خانه‌اش را به فلان شخص إجاره دهد و یا به قیمت كمتر از قیمت بازار به فروش برساند و یا به فلان كس واگذار نماید. بطور كلّى هر چیزى كه خلاف إطلاق روایت است، با النَّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ‌ برداشته مى‌شود.

 حال در این مطلب بحث است كه: آیا این روایت عین آن روایتى است كه از معصوم رسیده است، یا اینكه مفاد و برداشت همین خطبه رسول الله صلّى الله علیه و آله است كه فرمود: أَمْوَالُکمْ وَ أَنْفُسُکمْ حَرَامٌ عَلَیکمْ کحُرْمَةِ یوْمِکمْ هَذَا.

 على كِلا التَّقْدیرَین، در نتیجه تفاوتى نیست. ولى خود این روایت در بعضى از كتب عامّه با همین لفظ از پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت شده است و أصحاب ما نیز تلقّى به قبول كرده‌اند؛ و لذا در كتب فقهى خود ذكر نموده‌اند. گرچه این عبارت از طریق خاصّه سندى از معصوم ندارد، أمّا چون سندش از عامّه تلقّى به قبول شده است، فقهاء آنرا پذیرفته و به آن عمل نموده‌اند.

 زیرا ما تمام روایاتى را كه از عامّه نقل شده است ردّ نمى‌كنیم؛ بلكه روایات مورد وثوق و اطمینان را قبول مى‌نمائیم. و این روایت از همان روایاتى است كه قابل قبول است.

 مضافاً به اینكه خطبه‌هائى كه پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم در عرفات خوانده‌اند، تأیید این مطلب را مى‌نماید.

## خطبه رسول أكرم صلّى الله علیه و آله در سرزمین منى پس از عرفات‌

 أمّا خطبه آنحضرت در منى نیز شاهد گفتار ماست. حضرت بعد از اینكه‌

از عرفات به سوى منى رهسپار شدند، فضل بن عبّاس را پشت سر و ردیف خود نشاندند و چون به وادى‌مُحَسِّر رسیدند، ناقه خود را كمى به جنبش در آوردند و از راهى كه به‌جمره عقبه منتهى مى‌شد راندند تا بدانجا رسیدند. بعد از رمى جمره عقبه، پیغمبر در میان جمرات، بر روى ناقه یا بَغْلة شهبائى سوار بودند، و اینجا نیز خطبه مفصّلى إنشاء كردند؛ و آن خطبه معروف و مشهور رسول خداست كه با این عبارت شروع میشود:

 نَضَّرَ اللَهُ وَجْهَ عَبْدٍ سَمِعَ مَقَالَتِى فَوَعَاهَا وَ حَفِظَهَا ثُمَّ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ یسْمَعْهَا؛ فَرُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ غَیرِ فَقِیهٍ، وَ رُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ إلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ. ثَلاثٌ لَا یغِلُّ عَلَیهِنَّ قَلْبُ امْرِىً مُسْلِمٍ: إخْلا صُ الْعَمَلِ لِلَّهِ، وَ النَّصِیحَةُ لِائِمَّةِ الْحَقِّ، و اللُزُومُ لِجَمَاعَةِ الْمُؤْمِنِینَ؛ فَإنَّ دَعْوَتَهُمْ مُحِیطَةٌ مِنْ وَرَآئِهِم. «خداوند نیكو و خرّم گرداند چهره بنده‌اى را كه گفتار مرا بشنود و آنرا حفظ كند و به خاطر بسپارد، و سپس آن را به كسى كه نشنیده است برساند. زیرا چه بسا راویان و حاملان فقه و دانشى كه خود آنها فقیه و دانشمند نیستند؛ و چه بسا راویان و حاملان فقه و دانشى كه آن فقه و دانش را به سوى فقیه‌تر و دانشمندتر از خود مى‌برند.

 سه چیز هست كه هیچوقت دل مرد مسلمان از ارتكاب آنها حقد و غشّ و خیانت و سنگینى پیدا نمى‌كند: خالص گردانیدن عمل از براى خدا، و نصیحت كردن به زمامداران و حاكمان حقّ، و ملازمت با جماعت مؤمنان؛ زیرا كه دعوت مؤمنان مختصّ آنها نیست و از پشت سر ایشان نیز مردم را إحاطه كرده است.»

 سپس مى‌فرماید:

 لَعَلَّکمْ لَا تَلْقَوْنَنِى عَلَى مِثْلِ حَالِى هَذِهِ وَ عَلَیکمْ هَذَا! هَلْ تَدْرُونَ أَىُّ بَلَدٍ هَذَا؟ وَ هَلْ تَدْرُونَ أَىُّ شَهْرٍ هَذَا؟ وَ هَلْ تَدْرُونَ أَىُّ یوْمٍ هَذَا!؟

 فَقَالَ النَّاسُ: نَعَمْ! هَذَا الْبَلَدُ الْحَرَامُ، وَ الشَّهْرُ الْحَرَامُ، وَ الْیوْمُ الْحَرَامُ.

 قَالَ: فَإنَّ اللَهَ حَرَّمَ عَلَیکمْ دِمَآءَکمْ وَ أَمْوَالَکمْ کحُرْمَةِ بَلَدِکمْ هَذَا، وَ کحُرْمَةِ شَهْرِکمْ هَذَا، وَ کحُرْمَةِ یوْمِکمْ هَذَا! أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟! قَالُوا: نَعَمْ!

 قَالَ: اللَهُمَّ اشْهَدْ!

 «و شاید شما دیگر بعد از این، مرا بر این حال و كیفیت كه در برابر من هستید در این موقف ملاقات نكنید! آیا مى‌دانید: این چه شهرى است؟! و این ماه چه ماهى است؟! و آیا مى‌دانید: این چه روزى است؟!

 مردم گفتند: آرى، این شهر، شهر حرام و این ماه، ماه حرام و محترم و این روز، روز حرام و محترم است.

 پیغمبر فرمود: خداوند خونها و أموال شما را حرام و محترم شمرده است، نظیر این احترامى كه بلد شما دارد؛ و مانند حرمتى كه ماه شما دارد؛ و مانند حرمتى كه روز شما دارد. آیا من تبلیغ كردم و رساندم؟! همه گفتند آرى! آن حضرت عرض كرد: پروردگارا تو شاهد باش!»

 ثُمَّ قَالَ: وَ اتَّقُوا اللَهَ‌ ﴿وَ لا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْياءَهُمْ وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾.[[109]](#footnote-109) فَمَنْ کانَتْ عِنْدَهُ أَمَانَةٌ فَلْیؤَدِّهَا!

 «سپس فرمود: اى مردم، تقواى خدا را پیشه كنید! از حقوق و امور راجع به مردم چیزى كم نكنید! در زمین برافراختگى و برافراشتگى و درهم ریختگى و به هم آمیختگى و فساد نكنید! هر كس أمانتى دارد به صاحبش بدهد.»

 باز در اینجا دعوت به حفظ مال و حدود و ثغور آن مى‌كند، كه: بپرهیزید از خدا و حقّ مردم را بپردازید؛ أشیاء مردم را بدهید! بَخْس و نقصان در دادن و ردّ كردن أموال مردم ـ در معاملات ـ نكنید! و به نحو كامل أموال آنها و أشیائى كه تعلّق به آنان دارد و در نزد شماست بپردازید! و در روى زمین فساد نكنید! و كسى كه در نزد او أمانتى است، واجب است آنرا ردّ كند.

 ثُمَّ قَالَ: النَّاسُ فِى الإسْلامِ سَوَآءٌ. النَّاسُ طَفُّ الصَّاعِ لآدَمَ وَ حَوَّآءَ. لَا

فُضِّلَ عَرَبِىٌّ عَلَى عَجَمِىٍّ وَ لَا عَجَمِىٌّ عَلَى عَرَبِىٍّ إلَّا بِتَقْوَى اللَهِ! أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ!؟ قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللَهُمَّ اشْهَد!

 «سپس فرمود: مردم در إسلام از هر جهت مساوى هستند، چون مسلمانند. تمام أفراد همچون پیمانه پُر ـ بدون تفاوت ـ از آدم و حوّاء مى‌باشند. هیچیك از مردان عرب بر عجم فضیلتى ندارد؛ و هیچیك از مردان عجم بر عرب فضیلتى ندارد مگر به پرهیزگارى و تقواى خداوند.

 آیا من إبلاغ كردم؟ گفتند: آرى! فرمود: خدایا شاهد باش»!

## هدر دادن خونهاى جاهلى و رباهاى مأخوذه در زمان جاهلیت‌

 ثُمَّ قَالَ: کلُّ دَمٍ کانَ فِى الْجَاهِلِیةِ، مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِى. وَ أَوَّلُ دَمٍ أَضَعُهُ، دَمُ ءَادَمَ بْنِ رَبِیعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ؛ وَ کانَ ءَادَمُ بْنُ رَبِیعَةَ مُسْتَرْضِعًا فِى هُذَیلٍ، فَقَتَلَهُ بَنُو سَعْدِ بْنِ بَکرٍ؛ وَ قِیلَ: فِى بَنِى لَیثٍ فَقَتَلَهُ هُذَیلٌ. أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟! قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللَهُمَّ اشْهَدْ!

 «سپس فرمود: تمام خونهایى را كه در جاهلیت ریخته شده است در زیر قدم خود گذاشتم؛ هیچیك از آن خونها قصاص ندارد! و أوّلین خونى را كه از اعتبار و ارزش ساقط كردم، خون آدم بن ربیعه، پسر حارث بن عبد المطلّب است، كه نوه عموى خود من است. آدم بن ربیعه از طائفه هذیل یك زن مُرضِعه (شیرده) میخواست، طائفه سعد بن بكر او را كشتند. و بعضى گفته‌اند: از بنى لَیث زن شیرده مى‌خواست، هذیل او را كشتند.

 آیا من إبلاغ كردم؟ گفتند: بلى! فرمود: خدایا شاهد باش!»

 على كُلّ تقدیر، چون این نوه عموى من وقتى كشته شده است كه مشرك بوده و هنوز خونخواهى از او نشده است، از این پس أولیاء او كه صاحب خون هستند حقّ قصاص از آن أفرادى كه او را كشتند و اكنون إسلام آورده‌اند را ندارند؛ خون او در شرك ریخته شده است، و اكنون قاتلین او مسلمانند. شخصى كه مشرك باشد خونش هدر است، و نمى‌توان از مسلمان در برابر خون مشرك دیه گرفت؛ و دیه ساقط است‌

ثُمَّ قَالَ: وَ کلَّ رِبًا کانَ فِى الْجَاهِلِیةِ مَوْضُوعٌ تَحْتَ قَدَمِى؛ وَ أَوَّلُ رِبًا أَضَعُهُ رِبَا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَلِّبِ. أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟! قَالُوا: نَعَمْ! قَالَ: اللَهُمَّ اشْهَدْ![[110]](#footnote-110)

 «پس از آن فرمود: تمام رباهائى را كه از جاهلیت باقى مانده است ساقط نمودم و همه را از بین برده و از اعتبار انداختم، و در زیر گام خود نهادم. و أوّل ربائى را كه از اعتبار ساقط كردم، رباهاى عبّاس بن عبد المطلّب عموى من است كه نزدیكترین فرد به خود من است.

 آیا من إبلاغ كردم و حكم را رساندم؟! گفتند: آرى یا رسول الله! رسول خدا عرض كرد: پروردگارا شاهد باش!»

 در اینجا همچنین مى‌بینیم پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله به همان قسمى كه در عرفات خطبه خواندند، و به همان گونه‌اى كه استشهاد كردند، در این خطبه هم خون مسلمان و مال مسلمان را محترم مى‌شمارند. خون غیر مسلمان احترام ندارد؛ مال غیر مسلمان احترام ندارد مگر اینكه در تعهّد إسلام در آیند.

 مشركینى كه بواسطه معاهده در تعهّد إسلام در آیند خون و مالشان ارزش دارد و محفوظ است؛ چون عنوان معاهده، مسلمانان را در حفظ خون كفّار متعهّد مى‌كند؛ و بر أساس آن پیمان، هر مشركى كه در ذمّه إسلام است خونش و مالش محترم است. و أمّا از این گذشته، غیر مسلمانِ غیر مُعاهد هیچ احترام و ارزشى ندارند.

 ارزش أفراد بشر در نزد پروردگار به إیمان و إسلام است. كسى كه إیمان به پروردگار و إسلام ندارد مثل بهائم است. اگر جسدش در بیابان هم بیفتد واجب نیست إنسان آن را دفن كند؛ همانجا مى‌ماند تا اینكه در سوزش آفتاب گداخته شود، یا حیوانات او را از بین ببرند؛ مثل حیوانى كه مرده باشد.

 فقط آنچه كه به إنسان ارزش و قیمت میدهد إسلام است كه او را ذى شرف مى‌كند؛ و تمام أفراد مسلمان، أعمّ از عالم و جاهل، بزرگ و كوچك، سپید و سیاه، حتّى طفل شیرخوار یا پیرمرد از نقطه نظر خون یك قیمت دارند. اگر پیرمردى عالماً طفل شیرخوارى را كه تازه متولّد شده است كشت، أولیاء دم مى‌توانند آن پیرمرد را بكشند، گرچه داراى أموال فراوان و علمى وافر و اعتبار و جاهى عظیم باشد. خون همه أفراد داراى یك قیمت است. كسى كه إسلام آورد، شرف إسلام به او قیمت مى‌دهد.

 پیغمبر صلّى الله علیه و آله مى‌فرماید: همه أفراد از آدمند و مانند طَفُّ الصّاع مى‌باشند؛ وقتى پیمانه را پر مى‌كنند، این پیمانه دیگر جا و قابلیت ندارد. أفراد هم از جهت انتساب به آدم و حوّاء یكسان بوده، و در نزد خداوند طفّ الصّاع مى‌باشند. آنچه به آنها مزیت مى‌دهد و بعضى را بر دیگرى فضیلت مى‌بخشد، إسلام و إیمان و تقواست؛ و همین است كه كفّار و مشركین را كه ایمان به مبدأ ندارند از قیمت مى‌اندازد.

 آقا، خادم و كلفت از جهت قیمت و ارزش خون یك اندازه هستند؛ همانطور كه مال آنها از جهت قیمت یك اندازه است. اگر آقائى بخواهد با نوكرش معامله‌اى كند نمى‌تواند مقدار كمترى بدهد و دو برابر بگیرد، و لو اینكه معامله با نوكر خودش است؛ زیرا ربا در مَكیل و موزون حرام است و باید رعایت كیل و وزن شود و به كیل و وزن مساوى ردّ و بدل گردد. همانطور خونشان هم مساوى است و اگر خانمى كلفتش را كشت، أولیاء دم مى‌توانند خود خانم را قصاص كنند، و او را در إزاء كشتن كلفت بكشند. این حكم كلّى است كه بر عهده ولىّ فقیه و دولت إسلام است كه از همه أفراد مسلمان به همین نهجى كه ذكر شد نگهدارى و پاسدارى كند.

 ولیكن پیغمبر أكرم در سه مورد حرمت خون مسلمان را استثناء نموده است كه در آن موارد إنسان مى‌تواند مسلمان را بكشد. أوّل: ارتداد است؛ دوّم:

 زناى مُحصِنه؛ و سوّم: قصاص.[[111]](#footnote-111)

## لَا یحِلُّ دَمُ امْرِىً مُسْلِمٍ إلَّا بِإحْدَى ثَلَاثٍ‌

 فرّاء در «أحكام السّلطانیة» از عبد الله بن مسعود، از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت مى‌كند كه آنحضرت فرمود:

 لَا یحِلُّ دَمُ امْرِىً مُسْلِمٍ إلَّا بِإحْدَى ثَلَاثٍ: کفْرٍ بَعْدَ إیمَانٍ، وَ زِنًا بَعْدَ إحْصَانٍ، وَ قَتْلِ نَفْسٍ بِغَیرِ نَفْسٍ.[[112]](#footnote-112)

 ریختن خون مرد مسلمان یا زن مسلمان حرام است مگر به یكى از سه چیز:

 أوّل: كفر است بعد از إیمان. یعنى پس از آنكه فردى مسلمان شد، آنگاه ـ با خصوصیات و شرائطى كه در كتب فقهیه مذكور است ـ ارتداد پیدا كرد، این موجب كفر میشود؛ و وقتى كسى بدین نحو كفر آورد باید كشته شود. البتّه باید ارتداد در محكمه ثابت شود، نه اینكه هر كسى اختیار قتل داشته باشد. مثلًا اگر فردى در نزد إنسان لفظى را بر زبان آورد كه دلالت بر ارتداد مى‌كند، إنسان نمى‌تواند او را بكشد، بلكه این وظیفه به عهده حاكم است.

 ناگفته نماند كه این حكم مختصّ به مرد است؛ و أمّا زن بواسطه ارتداد بقتل نخواهد رسید؛ بلكه او را باید در حبس نگاه دارند تا توبه نموده به إسلام‌

باز گردد.

 دوّم: زناى مُحصِنه است. إحصان یعنى مصون بودن. یك وقتى كسى كه زنا مى‌كند مُحصِن یا محصنه نیست؛ یعنى دسترسى به زن خود ندارد، و یا زنى است كه شوهر ندارد؛ در اینصورت حكم اورَجم نیست.

 أمّا اگر زنى شوهر داشته باشد و در تحت إحصان شوهر باشد، یا اینكه مرد به زن خود دسترسى دارد، در اینصورت چنین أفرادى باید رجم شوند. دیگر تازیانه به آنها نمى‌زنند، حدّ آنهاجَلْد نیست، بلكه‌رَجْم است. أمّا اگر كسى أصلًا زن ندارد، یا زن دارد ولى در مسافرت است و به او دسترسى ندارد، عَلى كِلا التَّقدیرَین این زنا، زناى غیر محصنه است و حكمش جلد است. فقط باید یكصد تازیانه شلّاق بخورد.

 سوّم: قتل نفس است. یعنى كشتن فرد مسلمان در صورتى كه مقتول كسى را نكشته باشد و جانى نباشد. اگر مسلمانى، مسلمانى را كشت أولیاء دم مى‌توانند او را بكشند. إسلام در این سه مورد حرمتى براى خون قائل نیست و اینها مستثنى هستند. بعد از اینكه مسلمان به یكى از این سه أمر مبادرت ورزید، حاكم شرع پس از إثبات مسأله او را بقتل میرساند.

## حفظ جان، مال، عرض، و ناموس مسلمان بر عهده والى است‌

 و أمّا حرمت ناموس هم مانند حرمت جان بر عهده حاكم شرع است، و او وظیفه دارد ناموس مسلمان را حفظ كند. ناموس مسلمان یعنى: دختر، پسر، عیال إنسان، و أفرادى كه به إنسان بستگى دارند. اگر إنسان به مسافرتى برود و عیالش تنها بماند وظیفه حاكم است كه از تعدّى دزدها و أفرادى كه نظر سوء دارند جلوگیرى كند. گماشتن عَسَس و شُرطه و نظمیه براى همین جهت است كه آنها همانطور كه از جان و مال إنسان پاسدارى مى‌كنند، از ناموس إنسان هم پاسدارى كنند. بر عهده حاكم مسلمان است كه نگذارد ناموس مرد مسلمان در مناظر و محالّى برود كه مورد تعدّى واقع شود، یا مظنون به تعدّى باشد. مانند سینماها و استخرهاى زمان سابق، كه محلّ و معرض فحشاء و منكرات و از

بین رفتن نوامیس مردم بود. بر عهده حاكم مسلمان است كه این مجامع را ببندد و تغییر بدهد.

 و علاوه بر آن، إجراى حدود براى شخصى كه تعدّى و زنا كرده است، از زدن شلّاق (جلد) و یا كشتن (رجم) موجب حفظ ناموس است. اگر حاكم بر شخص متعدّى حدّ جارى كند، سائر أفراد متنبّه شده این كارها را انجام نخواهند داد.

 یكى از موارد قتل در باب زنا، زناى إكراهى است. اگر مردى به خانه‌اى رفت و زنى را إكراه بر زنا كرد، آن زن چون مُكرَه واقع شده است كشته نخواهد شد، اگرچه محصنه باشد؛ بلكه اگر إكراه در نزد حاكم ثابت شود جلد هم ندارد، ولى آن زناكار را باید كشت.

 در چند مورد حكم زنا رجم است: یكى زناى محصنه؛ دیگر زناى با محارم (دختر، خواهر، مادر)؛ دیگر زناى مرد ذمّى با زن مسلمان، كه ذمّى باید كشته شود؛ و یكى هم همین مورد إكراه است كه باید سنگسار شود.

 حاكم شرع كه پاسدار و حافظ ناموس مسلمان است باید حدّ جارى كند، و بواسطه حدّ جارى كردن تمام نوامیس مردم محفوظ بماند. بنابراین حفظ ناموس مردم دائره گسترده‌اى دارد: از تصحیح و بهبود فرهنگ إسلام در مدارس و مناظر، و تبلیغات عمومى كه سطح عفّت را ترقّى دهد و سطح فحشاء را پائین بیاورد، و مردها و زنان در یك مصونیت و عفّت باطنى واقع شوند، و پاسدارى خارجى توسّط عسس و شرطه، یعنى أفراد شهربانى و كلانترى‌ها باید خوب باشد، و همچنین إجراى أحكام سیاسى و جنایى باید به قوّت تمام انجام پذیرد تا ناموس مردم حفظ شود، و إلّا نخواهد شد.

 أمّا حفظ أعراض نیز بر عهده حاكم است. أعراض جمع عِرض است؛ عِرض یعنى آبرو.

 حاكم نباید بگذارد آبروى شخص مسلمان ریخته شود؛ و این بسیار

مسأله مهمّى است. ما در هیچ یك از قوانین دنیا نمى‌بینیم كه حفظ آبروى مردم بر عهده حاكم و دادگاه و دولت باشد. كما اینكه حفظ أخلاق و عقیده و إیمان بر عهده آنها نیست. فقط نسبت به حفظ مسائل جسمى مى‌پردازند. أمّا در إسلام مسأله مهمّ، حفظ معانى و روحیات است كه إن شآء الله بعداً ذكر خواهد شد.

 اكنون فقط كلام در آبرو مى‌باشد. حفظ آبرو بر عهده حاكم است و حاكم نباید إجازه بدهد آبروى مسلمانى ریخته شود. حاكم باید از بیت المال مسلمین به فقراء كمك كند و از زكوة و صدقات آنها را بهره‌مند گرداند؛ و از هر ممرّى كه مى‌تواند طبق قواعد و دستوراتى كه از شرع و سنّت پیغمبر صلّى الله علیه و آله رسیده است باید مستمند و مسكین را إداره كند، بدون اینكه دیگران متوجّه شوند.

 مستمند به معنى ذَوِى الحاجه است. یكى پایش شكسته، دیگرى قرض دارد، یكى منزل ندارد، یكى میخواهد فرزندش را داماد كند و به دخترش جهیزیه دهد و أمثال ذلك.

 نه اینكه حاكم آنها را در منازل خود نشانده از كسب و كار بیندازد تا سربار جامعه شوند، بلكه همزمان با كسب و كار، كمبود ما یحتاج آنها را تأمین نماید.

 إسلام دین تن پرورى نیست. حاكم با نظر دقیق خود باید أفراد را زیر نظر آورد. أفرادى كه أهل كار هستند ولى خود را به تنبلى و گدائى مى‌زنند، مثل بسیارى از أفراد متكدّى كه در میان مردم‌اند، حاكم شرع نباید به آنها چیزى بدهد، بلكه باید اینها را بگیرد و تعزیر كند و بزند تا دست از تكدّى بردارند؛ چون تكدّى در إسلام حرام است، در هر لباسى كه باشد!

 حاكم وظیفه دارد إداره‌اى تشكیل بدهد و به نیاز مردم رسیدگى كند. بسیارى از أفراد مردم نیازمندند و داراى شخصیت و آبرو كه حتّى برادر و أقوام نزدیك و همسایگان از حال آنها خبر ندارند و در عسرت زندگى مى‌كنند. بر عهده حاكم است كه به اینها رسیدگى كند و رفع نیاز آنها را در سرحدّ كفایت، نه‌

بیشتر بنماید؛ و أفرادى كه نیازمند نیستند و كَلِّ بر جامعه هستند را باید تأدیب نماید و جاسوسهاى سرّى بر آنها بگمارد كه دیگر تكدّى نكنند؛ و اگر تكرار شد آنها را بگیرد و تعزیر كند و تعزیر را در وقتى كه تكدّى تكرار شد، تكرار نماید. باید كارهاى مناسب براى آنها قرار دهد تا دست از این كارها بردارند. این بر عهده حاكم است. یعنى أعراض و آبروى مردم، از زن و مرد باید محفوظ باشد.

 بسیار این مسأله، مسأله مهمّى است؛ و در خیلى از مواقع، إنسان أفرادى را مشاهده مى‌كند كه تكدّى مى‌كنند و آبروى خود را از بین مى‌برند و هیچ إبائى هم ندارند؛ و أفرادى را هم إنسان مى‌بیند كه در نهایت عفّت و حیا از دنیا مى‌روند و پول ندارند به طبیب مراجعه كنند. این یكى از وظائف مهمّ حاكم است كه به أعراض مردم رسیدگى كند.

## روایت وارده از أمیر المؤمنین علیه السّلام در لزوم رسیدگى والى به رعیت قبل از بروز فقر

 مرحوم شیخ حرّ عاملى روایتى از أمیر المؤمنین علیه السّلام نقل مى‌كند، راجع به فرستادن پنج‌وَسْق‌[[113]](#footnote-113) خرما براى كسیكه از آن حضرت تقاضاى كمك ننموده بود. و أصل این روایت از حضرت صادق علیه السّلام است كه:

 إنَّ أَمِیرَالْمُؤْمِنِینَ عَلَیهِ السَّلَامُ بَعَثَ إلَى رَجُلٍ بِخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ مِنْ تَمْرِ الْبُغَیبِغَة ـ وَ فِى نُسْخَةٍ أُخْرَى: الْبَقِیعَةِ ـ وَ کانَ الرَّجُلُ مِمَّنْ یرْجُو نَوَافِلَهُ وَ یؤَمِّلُ نَآئِلَهُ وَ رَفْدَهُ؛ وَ کانَ لَا یسْأَلُ عَلِیا عَلَیهِ السَّلَامُ وَ لَا غَیرَهُ شَیئًا.

 «أمیر المؤمنین علیه السّلام براى مردى پنج وسق از تمر بُغَیبِغَه یا از تمر بَقیعَه فرستادند (پنج وسق یعنى پنج بار شتر؛ اگر هر بارى شصت من باشد، سه خروار خرما مى‌شود) نه رطب، بلكه خرماى بغیبغه كه خرماى مرغوب بوده‌

 است، یا تمر بقیعه.

 و این مرد هم مردى موجّه و آبرومند بود كه به حسب ظاهر، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند، و از أهل كرم و بخشش بود؛ و هیچ احتمال عسرت و تنگى در او نمى‌رفت. و شخصى بود متشكّل به شكل أفرادى كه داراى غنا هستند و از حال باطنى آنها هیچ كس خبر ندارد.

 و این مرد نه از علىّ، و نه از غیر علىّ هیچ تقاضائى ننموده بود».

 فَقَالَ رَجُلٌ لِامِیرِالْمُؤْمِنِینَ عَلَیهِ السَّلَامُ: وَ اللَهِ مَا سَأَلَک فُلَانٌ؛ وَ کانَ یجْزِیهِ مِنَ الْخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ وَسْقٌ وَاحِدٌ!

 «مردى به أمیر المؤمنین علیه السّلام گفت: قسم به خدا این شخص چیزى از شما نخواسته بود؛ حال كه شما مى‌خواهید به او خرما بدهید، چرا پنج وسق دادید؟! یك وسق او را كفایت مى‌كرد

 »! فَقَالَ لَهُ أَمِیرُالْمُؤْمِنِینَ عَلَیهِ السَّلامُ: لَا کثَّرَ اللَهُ فِى الْمُؤْمِنِینَ ضَرْبَک! أُعْطِى أَنَا وَ تَبْخَلُ أَنْتَ؟!

 «أمیر المؤمنین علیه السّلام به او گفت: خدا مثل تو را در میان مؤمنین زیاد نكند، من مى‌بخشم و تو بخل مى‌كنى؟!»

 لِلَّهِ أَنْتَ! إذَا أَنَا لَمْ أُعْطِ الَّذِى یرْجُونِى إلَّا مِنْ بَعْدِ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ أَعْطَیتُهُ بَعْدَ الْمَسْأَلَةِ، فَلَمْ أُعْطِهِ إلَّا ثَمَنَ مَا أَخَذْتُ مِنْهُ؛ وَ ذَلِک لِانِّى عَرَّضْتُهُ أَنْ یبْذُلَ لِى وَجْهَهُ الَّذِى یعْفِرُهُ فِى التُّرَابِ لِرَبِّى وَ رَبِّهِ عِنْدَ تَعَبُّدِهِ لَهُ.[[114]](#footnote-114)

 «اگر من به آن كسى كه امید إنفاق دارد نبخشم، تا اینكه ضرورت او را وادار كند كه از من سؤال كند، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه را كه از او گرفتم! زیرا من او را در معرض سؤال در آورده‌ام، تا چهره و سیماى خود را كه باید فقط در حال عبادت در پیشگاه پروردگارم و پروردگارش به خاك بمالد، در

هنگام تقاضاى سؤال به من بذل نماید.»

 چقدر عالى بیان مى‌كند! مى‌فرماید: آبروى یك شخص مسلمان بقدرى بلند مرتبه و با أهمّیت است كه با هیچ چیز نباید معاوضه شود. فقط مسلمان باید صورت خود را به سجده بگذارد، و در موقع عبادت براى پروردگار نیایش و كُرنش كند. إنسان صورت خود را براى سؤال در مقابل هیچكس نباید قرار بدهد. چهره و سیما و آبروى إنسان آنقدر ارزشمند است كه با حقیقت إنسان برابر است. اگر آبروى كسى از بین رفت، شخصیتش از بین رفته است. اگر سؤال كرد، نفس خود را سؤال كرده است. یعنى نفس خود را در حدود سؤال پائین آورده است. و این سیما را خدا فقط به خود اختصاص داده است و هیچ مسلمانى حقّ ندارد صورت خود را به خاك بمالد و سجده كند، مگر براى پروردگار. و هیچ مسلمانى حقّ ندارد از كسى تقاضا كند مگر از پروردگار!

 اینك تو مى‌گوئى: به او بخشش نكن تا بیچاره شود و بیاید از تو سؤال كند! آنوقت من آنچیزى را كه در مقابل تقاضایش دادم، ثَمَنَ مَا أَخَذْتُ مِنْهُ است و آنچه از او گرفتم چیز كمى نبوده است. الآن پنج بار شتر خرما به او دادم، أمّا اگر سؤال مى‌كرد و سپس داده بودم، من چیزى از او گرفته بودم كه هیچ چیز جاى آنرا نمى‌توانست بگیرد؛ و آن شخصیت و آبروى إسلامى و إنسانى او بود.

## وصیت أمیر المؤمنین علیه السّلام: وَ أَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِیةٍ وَ إنْ سَاقَتْكَ إلَى الرَّغَآئِبِ‌

 أمیر المؤمنین علیه السّلام در بازگشت از صفّین، از جمله مطالبى كه براى إمام حسن علیه السّلام مى‌نویسند این جمله است:

 وَ أَکرِمْ نَفْسَک عَنْ کلِّ دَنِیةٍ وَ إنْ سَاقَتْک إلَى الرَّغَآئِبِ؛ فَإنَّک لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِک عِوَضًا. وَ لَا تَکنْ عَبْدَ غَیرِک وَ قَدْ جَعَلَک اللَهُ حُرًّا.[[115]](#footnote-115)

 «نفس خود را از هر چیز پست كه ترا پائین آورد بالا ببر، و اگرچه آن چیز پست و آن دنیه و تقاضا ترا به رغائب و بهره‌هاى وافى برساند؛ زیرا آنچه را كه از

نفس خود در مقابل این تقاضا از دست داده‌اى تا آخر عمر قابل برگشت نخواهد بود. و چیزى معادل و برابر با آن هیچگاه به دست تو نخواهد رسید!

 عبد غیر نشو، خدا تو را آزاد قرار داده است. اگر تو از شخصى سؤال بكنى بنده او شده‌اى.»

 و از جمله كلمات آنحضرت است: وَ احْتَجْ إلَى مَنْ شِئْتَ تَکنْ أَسِیرَهُ، وَ اسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ تَکنْ نَظِیرَهُ، وَ امْنُنْ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَکنْ أَمِیرَهُ.[[116]](#footnote-116)

 «به هر كس میخواهى نیازمند باش، كه در اینصورت أسیر او هستى! از هر كس میخواهى بى نیاز باش، كه در اینصورت نظیر او هستى! به هر كس میخواهى چیزى را عطا كن، كه در اینصورت أمیر او هستى!»

 اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

# درس چهل و هشتم: تعزیر و شكنجه براى إقرار متّهم ممنوع؛ و إقرار پس از تعذیب سندیت ندارد

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیم‌

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ‌

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَیدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِینَ‌

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ

 عرض شد رعیت سه حقّ بر والى دارد:

 أوّل، حقّ حفظ جان و مال و ناموس و عِرض. دوّم، حقّ آزادى شخصى و آزادى در عقیده و قانون. سوّم، حقّ رسیدگى به امور رعیت از جهت تأمین نیازمندیهاى جسمى و روحى. در لزوم رعایت حفظ جان و مال و ناموس و عِرض مسلمانان بر والى در درس قبل مطالبى بیان شد.

 أمّا حقّ آزادى شخصى این است كه: أفراد در زندگى شخصى خود آزادند و مورد تعقیب و تهدید واقع نمى‌شوند؛ و كسى را بمجرّد اتّهام نمى‌توان گرفت و او را به زندان انداخت، یا اینكه مجازات كرد. و تا هنگامى كه جرم در نزد حاكم به ثبوت نرسد إجراء حدّ و تعزیر جائز نیست.

 در سیره رسول أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم آمده است: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مشغول خواندن خطبه بودند؛ در این میان‌بهز بن حكیم برخاست و گفت: یا رسول الله! همسایگان مرا به چه جرمى گرفتند؟ رسول خدا صلّى الله علیه و آله اعتناء نفرمود. براى مرتبه دوّم در میان خطبه اعتراض كرد، رسول خدا صلّى الله علیه و آله اعتناء نفرمود. و در مرتبه سوّم كه اعتراض نمود و از بازداشت آن أشخاص توضیح خواست، رسول خدا

صلّى الله علیه و آله فرمود تا همسایگانش را آزاد كنند[[117]](#footnote-117) از اینجا بدست مى‌آید كه كسى را نمى‌توان به مجرّد اتّهام گرفت.

 أمّا بعضى گفته‌اند حبس بر دو نوع است: أوّل حبس مجازاتى، دوّم حبس تحقیقى.

 حبس مجازاتى، آن است كه أفراد را طبق حكم حاكم، بعد از ثبوت جرم، به عنوان تأدیب و جزاى جرم و جنایت در زمان محدود و مشخّصى به زندان مى‌اندازند. أمّا حبس تحقیقى آن بازداشتى است كه به عنوان كشف جرم و تحقیق در مورد مسأله‌اى انجام مى‌پذیرد تا جرم و یا عدم آن إثبات شود، و متّهم، یا مجرم شناخته شده و یا تبرئه گردد.

 پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و اله و سلّم مردم را به صِرف تهمت نمى‌گرفت. فقط در یك روایت داریم كه به مجرّد اتّهام، پیغمبر شخصى را در نصف روز بازداشت فرمود و بعد او را رها كرد. و هر اتّهامى كه اتّفاق مى‌افتاد پیغمبر بین مدّعِى و مدّعَى علیه را جمع مى‌كرد و بر أساس‌ إنَّمَا أَقْضِى بَینَکمْ بِالایمَانِ وَ الْبَینَاتِ‌[[118]](#footnote-118) حكم مى‌فرمود؛ و همانجا مطلب فیصله پیدا مى‌كرد. و اگر أحیاناً مدّعِى دلیلى علیه مدّعَى علیه نداشت، از مدّعَى علیه ضمانت مى‌گرفتند و او را آزاد مى‌كردند. و اگر مدّعَى علیه دلائلى مى‌آورد، یا مدّعِى بعداً دلائلى مى‌آورد و إثبات مى‌كرد، بر طبق همان عمل مى‌شد. و إلّا مدّعى علیه آزاد بود، و تا هنگامیكه دعوى در نزد پیغمبر به ثبوت نرسیده بود هیچكس او را نمى‌گرفت.

 أفرادى را كه بعنوان تحقیق بازداشت مى‌كنند ـ بنا بر اینكه بگوئیم: حبس تحقیقى در حال ضرورت و در بعضى مواقع بدون إشكال است ـ شكنجه دادن و تعذیب نمودن آنان جائز نیست.

 به مجرّد اتّهام كسى را نمى‌توان تعذیب نمود؛ و إقرارى كه بر أساس شكنجه و تعذیب گرفته شود حجّیت ندارد و ثابت نیست. آن إقرار روى زمینه اضطراب و اضطرار بوده و حجّیت ندارد؛ و قاضى نمى‌تواند بر آن أساس حكم كند. إقرار و اعتراف باید در زمینه عدم شكنجه و تعذیب باشد.

## كلام أفرادى كه مى‌گویند بقاء إسلام متوقّف است بر شكنجه متّهم بدون ثبوت جرم، غلط است‌

 و اگر إشكال شود: چنانچه شكنجه و تعذیب أفراد براى كشف جرم و تحقیق پیرامون مسأله‌اى كه ارتباط با أمنیت و بقاء حكومت إسلام دارد جائز نباشد، موجب خواهد شد كه خللى در این قضیه پیدا گردد و أمنیت خاصّه یا عامّه را به خطر اندازد. بنابراین، بقاء حكومت متوقّف بر شكنجه و تعذیب أفرادى است كه ابتداءً إنسان از مقاصد آنها خبر ندارد، و به خودى خود هم إقرار و اعتراف نمى‌كنند؛ و تا شكنجه و تازیانه‌اى نباشد مطلب كشف نمى‌شود.

 جواب این است كه: بگذار كشف نشود! وقتى خداوند میگوید إنسان بدون جرم نمى‌تواند كسى را تعذیب كند، جائز نیست شخص بیگناهى را تازیانه بزند، و یا به أنواع شكنجه‌ها او را مبتلى كند تا مطلب منكشف شود. إسلام راه انكشاف بدین طریق را بسته است و راههاى دیگر را تجویز نموده است؛ از هر راهى كه میسّر خواهد شد. از راه شكنجه و تعذیب نمى‌توان كشف حقیقت نمود.

 اگر هم حقیقت ثابت شود حجّیت ندارد؛ چون إقرار و اعتراف بر أساس شكنجه ملغى است. شخص بى گناهى را نمى‌توان شكنجه و تعذیب نمود، تا اینكه منكشف شود: آیا این متّهم مجرم است یا مجرم نیست؟!

 و چنانچه گفته شود: اگر بقاء إسلام متوقّف بر این أمر باشد موجب جواز است؛ جواب داده مى‌شود: كدام إسلام؟! إسلامى كه با این ضوابط كه از جمله مقدّمات آن تعذیب أفراد مبرّا و پاكى كه حاكم نسبت به آنها سوء ظنّ پیدا كرده و آنها را شكنجه مى‌دهد بخواهد قوام یابد، مورد نظر رسول خدا نخواهد بود.

 آن إسلامى كه قرآن مى‌گوید و رسول خدا مى‌فرماید و مكتب أمیر المؤمنین مى‌گوید، و آن إسلامى كه آحاد فرقه‌هاى إسلامى، أعمّ از خاصّه و عامّه در آن إجماع دارند غیر از این است. كلام در همان إسلامى است كه خدا میگوید. در آن إسلامى كه رسول خدا میفرماید، به مجرّد اتّهام كسى را نمى‌توان شكنجه داد. هر راهى را كه میخواهید بروید، ولیكن این راه بسته است. باید در قضیه تحقیق نمود و كمال دقّت را مرعى داشت و صبر نمود تا أفراد مجرم از غیر مجرم شناخته شوند. مجرم باید طبق قانون محاكمه و مجازات شود و أفرادى كه مجرم نیستند تبرئه و آزاد شوند.

 إسلام دین مصلحت اندیشى پندارى و توهّمات فكرى نیست؛ بر أساس حقّ است. تمام مجاهدات أمیر المؤمنین علیه السّلام بر أساس حقّ است. أمیر المؤمنین علیه السّلام مى‌توانست به عنوان مصلحت اندیشى پندارى، چند روزى موقّت والیان خلیفه پیشین را بر سر كار خود بگمارد و استمرار بدهد، و بعد یكى یكى آنها را از سر كار بردارد. و مى‌توانست به یك وعده خلاف بعضى از متمرّدین را آرام كند و بعد بر آنها حمله نماید؛ كما اینكه این طریق و رویه در بین سیاسیون عالم متداول است.

## حكومت أمیر المؤمنین علیه السّلام نمى‌تواند روى پایه مصالح سیاسى بدون حقّ قرار گیرد

 أمّا أمیر المؤمنین علیه السّلام این كار را نمى‌كند. یك كلام دروغ، یا یك كلام توریه نمى‌گوید. علناً مى‌گوید: در حكومت من دست متعدّى و آن أفرادى كه مورد إمضاى من نیستند كوتاه است و یكساعت هم نمى‌توانند حكومت كنند. و تمام آن والیان را جز أفراد معدودى عزل فرمود.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام عهده دار بقاء شریعت و متكفّل حفظ آن به هر كیفیتى، أعمّ از صدق و كذب و راستى و مكر و حیله نیست؛ او بنده ایست از بندگان خدا و حامل تكلیف خدا. به او تكلیف شده است بر أساس صدق و عدالت و حقّ باید مردم را حركت بدهد. خلاف حقّ نباید باشد. حال بواسطه إجراى حقّ، مردم شورش مى‌كنند، قیام مى‌كنند یا نمى‌كنند، جنگ جمل و

صفّین و نهروان بر پا مى‌شود، خونش ریخته مى‌شود به او مربوط نیست. او مى‌گوید: خدا به من دستور داده است از این راه بروم و راههاى دیگر بر من مسدود است؛ و من باید به وظیفه خود عمل كنم‌[[119]](#footnote-119). در یكى از همین منازل صفّین بود كه یكى از سرلشكران معروف شام نزدیك أمیر المؤمنین علیه السّلام آمد و گفت: یا علىّ! ترا بخدا بیا و دست از جنگ بردار و مگذار دیگر خون ریخته شود؛ ما به شام بر مى‌گردیم و تو هم با تمام أصحاب و لشكریانت به كوفه برگرد! و شاید از روى نُصح و دلسوزى هم گفته است.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بخدا قسم من هم داعیه جنگ ندارم. من هم نبرد و درگیرى خونین و مبارزه و جلاء وطن و از خانه و آشیانه بیرون‌

آمدن را طبق مزاج و ذوق خود نمى‌دانم؛ ولى چه كنم؟! بخدا قسم آن منهاجى كه من دارم إجازه نمى‌دهد یك ساعت معاویه را بر سر كار باقى بدارم و تفویض ولایت او را بر مردم بنمایم.

 البتّه این روایت را نقل به معنى كردیم و مفاد آن است، نه اینكه معنى تحت اللفظى روایت است. كلام در اینجاست كه أمیر المؤمنین علیه السّلام نمى‌تواند بكوفه برگردد و معاویه هم در شام مشغول كارهاى خود باشد و به أمیر المؤمنین علیه السّلام هم باج بدهد و خطبه‌ها را بنام أمیر المؤمنین علیه السّلام بخواند و سلام و صلوات هم بلند كند، و بر أساس غیر قانون خدا و عقل و إسلام مردم را حركت بدهد.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام تشنه سلام و صلوات نیست. او حاضر است در بالاى منابر او را لعن و سبّ كنند ولى از وظیفه خودش تخطّى نكند، و وقتى شمشیر به فرقش مى‌خورد بگوید: فُزْتُ وَ رَبِّ الْکعْبَةِ! یعنى نامه عمل پاكیزه و قبولى بدست من رسید. این بر أساس حقّ است. این أمیر المؤمنین مى‌گوید: شخص متّهم را نمى‌توان شكنجه داد. شخصى كه مورد اتّهام است (اتّهام شخصى، اتّهام نوعى، اتّهام سیاسى، هر گونه اتّهامى) إنسان نمى‌تواند او را شكنجه كند؛ شاید كه این متّهم مجرم نباشد. در هزار نفر، ده هزار نفر، صد هزار نفر، یكى اگر مجرم نباشد همان كافى است. باید جرم ثابت شود آنوقت اگر إنسان حدّ جارى كند، قصاص كند، بكشد و هر كارى كه خدا دستور داده است دیگر راه باز است.

 ولى قبل از إحراز جرم، إنسان برود و بیگناهى را به داعى اینكه اگر او را شكنجه ندهم كشف سرّ نمى‌شود و پرده‌ها برداشته نمى‌شود و إسلام در خطر مى‌افتد و چنین و چنان، او را به أنواع عذابها و شكنجه‌ها بیازارد حرام است.

 اینها راههائى است كه شرع دستور نداده و همگى آنها مسدود است.

 أمّا آزادى در عقیده این است كه: مردم مسلمان در عقیده، یعنى در

كیفیت سلوك و روش و منهاج آزادند؛ بلكه بالاتر از اینها عقیده مخالفت یا موافقت با حكومت و قبول كردن یا قبول نكردن قانون ـ تا جائى كه دست به كارهاى مخالف نزدند ـ را مى‌توانند داشته باشند و كسى حقّ جلوگیرى از آنها را ندارد. مثلًا مردم مى‌توانند از زید تقلید كنند یا از عَمرو تقلید كنند، گرچه در شروع حكومت إسلام همگى باید از أعلم فى الامّة مسائل را بگیرند و تقلید كنند؛ و أعلم فى الامّة همان كسى است كه حكومت دارد. بین مقام حكومت و مرجعیت تفاوتى نیست؛ و این مطلب گذشت. أمّا عملًا اگر كسى نمى‌خواهد از حاكم تقلید كند، بلكه دیگرى را از او أرجح مى‌داند، و كارهایش هم مخالف ظواهر إسلام نیست و شعارى بر خلاف إسلام نمى‌دهد، إشكال ندارد؛ مى‌تواند از هر كسى كه بخواهد تقلید كند.

 یا كسى در قلبش حكومت را قبول ندارد، نداشته باشد! یا قانون را قبول ندارد، قانون إسلام را قبول ندارد، نداشته باشد! حاكم نمى‌تواند به مجرّد اینكه كسى عقیدةً به این مسائل پایبند نیست او را تعقیب كند. بهترین دستور و روشن‌ترین دستور در این موقع و در این موارد دستور العملى است كه أمیر المؤمنین علیه السّلام به خوارج نشان دادند.

## حضرت به خوارج، آزادى در عقیده دادند

 خوارج مردمى بودند كه علیه أمیر المؤمنین علیه السّلام قیام كردند و حكم به كفر حضرت دادند و گفتند: علىّ كافر است! اینها در حقیقت فرقه‌اى بودند نظیر آنارشیستهاى این زمان، یعنى هرج و مرج خواهان؛ یا نهیلیست ها، یعنى منكر همه چیز. خوارج هم اینطور بودند و در حالیكه حضرت خطبه مى‌خواندند یكى از آنها برخاست و گفت:

 لَا حُکمَ إلَّا لِلَّهِ تَعَالَى! حكم فقط اختصاص بخدا دارد و اختصاص بشما ندارد، و شما حقّ حكم ندارى!

 أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: کلِمَةُ حَقٍّ أُرِیدَ بِهَا بَاطِلٌ. لَکمْ عَلَینَا ثَلاثٌ: لَا نَمْنَعُکمْ مَسَاجِدَ اللَهِ أَنْ تَذْکرُوا فِیهَا اسْمَ اللَهِ، وَ لَا نَبْدَؤُکمْ بِقِتَالٍ، وَ لَا

نَمْنَعُکمْ الْفْى‌ءَ مَادَامَتْ أَیدِیکمْ مَعَنَا[[120]](#footnote-120).

 «حضرت در جواب آن قائل فرمود: این كلام حقّى است كه إراده باطل از آن شده است. براى شما بر عهده ما سه چیز است: یكى اینكه: شما را از مساجد خدا منع نكنیم؛ چون مساجد را خداوند قرار داده است تا ذكر خدا در این مساجد بشود و شما ممنوع از ورود در مساجد و ذكر و نماز نیستید. دوّم: ما ابتدا به جنگ با شما نمى‌كنیم. و سوّم اینكه: تا هنگامى كه دستهاى شما با ماست و در تحت حكومت ما هستید و علیه ما قیامى ندارید، ما از فَى‌ء و بیت المال و غنائمى كه باید بشما داده شود شما را منع نمى‌كنیم.»

 با اینكه خوارج حكم به كفر حضرت كه خلیفه المسلمین و والى و حاكم المسلمین است دادند، و با اینكه تمام أعمال و أفعال حضرت كه به عنوان حكومت مسلمین انجام مى‌دهد را قبول ندارند، ولى حضرت در مقابل این إنكار عكس العمل فعلى، از ضرب و شتم و حبس و قتل و أمثال اینها را بر آنها روا نداشت و آنها را در كارشان آزاد گذاشت.

 خوارج مجموعاً دوازده هزار نفر بودند كه بر حضرت خروج كردند. حضرت، عبد الله بن عبّاس را فرستاد و با آنها مباحثه و محاجّه كرد؛ و از روى كتاب و سنّت بر آنها إثبات كرد كه كلام أمیر المؤمنین علیه السّلام حقّ است و كارش حقّ است؛ و بر آنها ثابت شد كه راهشان باطل است. در اینحال چهار هزار نفر از آنها توبه كردند و برگشتند. حضرت به آنها پیغام داد: شما آزادید، هر جائى مى‌خواهید بروید، بشرط اینكه خونى را نریزید و راهى را مسدود نكنید، و بر مسلمانى تعدّى و تجاوز نكنید؛ و اگر چنین كردید با شما جنگ خواهم نمود.

## نبرد با خوارج در شرائط تعدّى و خونریزى آنان تحقّق یافت‌

 عبد الله بن شدّاد مى‌گوید: قسم بخدا أمیر المؤمنین علیه السّلام دست به جنگ نزد مگر اینكه آنها خونها ریختند و شورشها كردند و تعدّى‌ها نمودند و

راهها بریدند، و عبد الله بن خَبّاب بن أرَتّ را كه رئیس و گماشته حضرت بر آنها بود كشتند، و شكم زنش را پاره كردند و بچّه را از شكم عیالش بیرون آوردند؛ با اینكه عبد الله از بزرگان إسلام و صاحبان تاریخ در إسلام است.

 پدرش خبّاب بن أرتّ از معذّبین در إسلام و از أفرادى است كه كفّار قریش در مكّه در زمان رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بسیار او را شكنجه داده بودند و با كارد پشتش را پاره كردند، گوشتش را پاره پاره كردند و بر روى زمین‌هاى داغ و ریگ گرم بیابان مكّه به پشت خوابانیدند، و مى‌گفتند: دست از خدا و رسالت محمّد بردار و او بر نمى‌داشت. داستان خبّاب بن أرتّ و تعذیب وى در روایات و در كتابهاى تراجم أحوال و رجال، معروف و مشهور است.

 یك روز عُمر به او گفت: مى‌خواهم پشتت را ببینم كه این كفّار قریش با تو چه كردند؟! وقتى او برهنه شد و پشتش را به عمر نشان داد، عمر وحشت كرد. مى‌گویند: تمام پشت این مرد عیناً مانند یك خیك خشك شده ترك خورده در آمده بود؛ و پسر او عبد الله را كه از شیعیان أمیر المؤمنین علیه السّلام و در راه او بود به عنوان اینكه چرا علیه أمیرالمؤمنین علیه السّلام إقدام نمى‌كنى و حكم او را قبول كردى كشتند، و شكم زنش را هم دریدند و بچّه‌اش را بیرون آوردند.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام دیگر صبر را جائز ندانست و به جنگ با آنان شتافت؛ عدّه آنها هشت هزار نفر بود. ابتدا حضرت خطبه مفصّلى خواندند؛ و در أثر همین خطبه ٤ هزار نفر از آنان برگشتند و ٤ هزار نفر بر مرام خود إصرار ورزیدند. و از جمله أفرادى كه در مقابل أمیر المؤمنین علیه السّلام قرار گرفت ابن كَوّآء بود با ده نفر. أمیر المؤمنین علیه السّلام او را خواستند، ابن كوّآء جلو آمد با همان ده نفرى كه از طرفداران و هواخواهانش بودند، و حضرت با او سخن گفتند و استدلال كردند. ابن كوّآء دست از جنگ برداشت و آن ده نفر هم دست از جنگ برداشتند؛ إتمام حجّت شد. حضرت با آن ٤ هزار نفر دیگر

جنگ نمودند؛ همه كشته شدند غیر از ٩ نفر كه فرار كردند.[[121]](#footnote-121)

 شاهد ما در این است كه حضرت مى‌فرماید: شما خلافت را قبول ندارید؟ إشكال ندارد؛ بروید دنبال كارتان! آزادید! و تا وقتى كه علیه حكومت إسلام و مسلمین قیام و شورش نكنید، هرج و مرج نكنید، میتینگهاى مخالف براى جمع آورى أفراد باطل به دور خود و أمثال اینها كه منجرّ به خون ریزى و قطع طریق و كج دستى و تجاوز به أموال و نوامیس و أعراض مسلمین باشد بر پا نكنید، به شما كارى ندارم. و حضرت هم به همین نهج عمل كردند؛ و این نهایت درجه آزادى در عقیده را مى‌رساند.

 ببینید! إسلامى كه اینقدر بر أحكام و قوانین خود از نقطه نظر باطن و میل قلبى پافشارى دارد، تا چه اندازه مراعات نموده است، تا كه أفرادى كه إسلام را مى‌پسندند، جان و دل و عقیده آنها داراى إسلام ظاهرى و باطنى باشد! أمّا اگر كسى در عقیده خود إسلام را قبول ندارد، در میان قلب خود خدا را قبول ندارد، حكومت إسلام او را تعقیب نمى‌كند كه عقیده‌ات چرا چنین و چنان است؟! تفتیش در عقیده نمى‌كند. تو كه إسلام را به ظاهر قبول نمودى و علیه حكومت إسلام قیام نكردى، من چكار به عقیده باطنى تو دارم؟!

## أهل ذمّه، یهود و نصارى و مجوس در پناه إسلام، در عقیده و مذهب آزادند

 من یهود و نصارى و أهل ذمّه را هم در حكومت خود كه به پناهندگى من‌

و به ذمّه من هستند محافظت نموده و از آنها پاسدارى مى‌كنم؛ عقیده آنها هر چه مى‌خواهد باشد.

## لَا إِكْرَاهَ فِى الدِّینِ راجع به عقیده است، نه پذیرش إسلام در ظاهر أمر

 و این معنى‌ لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِ‌[[122]](#footnote-122) است. دین مجموع دستورات و فرامینى است كه از عقیده سرچشمه مى‌گیرد؛ و در عقیده إنسان إكراهى نیست. أصلًا دین قابل إكراه نیست. عقیده قلبى قابل إكراه نیست.

 لا إِكْراهَ‌، یا جمله إخباریه است یا إنشاء است. یعنى نباید إكراهى در عقیده باشد. باید مقدّماتى فراهم كرد تا اینكه عقیده إصلاح گردد؛ ولى خود عقیده بنا به إكراه پیدا نمى‌شود، و نباید پیدا شود.

 سپس مى‌فرماید: قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِ‌. یعنى با وجود و ظهور إسلام و قوانین و أحكام آن، رشد از غىّ جدا شد و در دو صفّ متمایز قرار گرفت. هدایت از ضلالت متمایز گشت و در صفّ مقابل قرار گرفت.

 كسانى كه مى‌گویند از لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ‌ استفاده مى‌شود كه منظور إسلام اینست كه: در دین هیچ إكراهى نیست؛ یعنى مردم هر فكر و هر دینى كه مى‌خواهند براى خود بپسندند، بپسندند؛ یهودىّ باشند، نصرانىّ باشند، هر مرامى مى‌خواهند داشته باشند داشته باشند، حرف آنها غلط است.

 إسلام مى‌گوید: إنسان فقط باید إسلام داشته باشد. وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ‌[[123]](#footnote-123) إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ‌.[[124]](#footnote-124)

 إسلام براى تربیت مردم است؛ براى دعوت به حقّ و توحید است. و أفرادى كه مسلمان نیستند أصلًا براى آنها ارزش قائل نیست. تمام جهادها براى دعوت آنها به فطرت توحید است؛ و لذا با یهود و نصارى كه داراى توحید

هستند در جهاد تخفیف قائل است و آنها را اگر إسلام نیاورند، با گرفتن جِزْیه بر همان مرام أوّلیه خود آزاد مى‌گذارد و نمى‌كشد.

 معنى آیه این نیست كه شما در هر مرامى كه میخواهید آزادید؛ هر عقیده‌اى كه انتخاب كنید مختارید! وقتى خداوند إسلام را حقّ مى‌داند، توحید را حقّ مى‌داند و بس، و رسالت رسول الله را حقّ مى‌داند و بس، دیگر در این صورت نمى‌تواند إجازه دهد كه أفراد دنبال هر مرام و هر عقیده و هر آئینى بروند. این كلام خلاف ضرورت إسلام است.

 لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ‌ معنیش اینست كه: در عقیده باطنى و قلبى أفراد إجبار و إكراهى نیست؛ یا إخبار از این معنى است كه: فردى كه إسلام آورد عقیده باطنى او هر چه باشد به آن دسترسى نیست. پس معنى آیه اینچنین نیست كه إنسان در هر مرامى آزاد است، بلكه مفاد و تفسیرش این است كه: بعد از اینكه غىّ از رشد جدا شد و ضلالت از هدایت متمایز گشت، آن كسى كه دنبال غىّ و ضلالت مى‌رود خودش بین خود و خدا به آثار و عواقب وخیم آن مى‌رسد، و آن كسانى كه به رشد رسیده‌اند، آنها دنبال حقیقت و سعادت مى‌روند.

 و در مقابل اینها أفرادى هستند كه مى‌گویند: خیر، دین، دین إكراه است و حتماً باید كه مردم با إكراه و اضطرار و إجبار إسلام بیاورند. و دلیلش آیات جهاد است كه أمر به قتال با مشركین مى‌كند: وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَما يُقاتِلُونَكُمْ كَافَّةً[[125]](#footnote-125) و بطور كلّى حیات إسلام بر أساس جهاد است. آنوقت چگونه مى‌توان گفت: إسلام دینى است كه در آن إكراه نیست. مگر إكراه از این بالاتر مى‌شود كه با شمشیر بیایند و إنسان را وادار بر دینى كنند؟!

 إمام سجّاد علیه السّلام در خطبه‌اى كه در شام و در حضور یزید خواندند، مى‌فرماید: من فرزند آن كسى هستم كه آن قدر شمشیر بر خَراطیم عرب زد تا شهادت به‌لَا إلَهَ إلَّا اللَهُ دادند

خراطیم جمع خرطوم به معنى بینى است. یعنى آن قدر شمشیر بر دماغها و بینى‌هاى مردم كوبید تا اینكه گفتند: لَا إلَهَ إلَّا اللَهُ. أمیر المؤمنین علیه السّلام باید با شمشیر بر خراطیم آنها بكوبد تا شهادت به توحید بدهند! زیرا صاحبان خراطیم، بهائم و درندگانى هستند كه بجز كوبیدن شمشیر بر خرطوم آنها راه دیگرى نیست.

 وقتى راه سعادت، راه توحید و إسلام و بهره از این مواهب عالیه است، و آنها از این راه مى‌گریزند و حاضرند به هر دنائت و خَساست و رذالتى تن بدهند تا إسلام نیاورند، باید آنها را با شمشیر راست كرد؛ و آنقدر شمشیر بر خرطومشان كوبید تا اینكه در طریق مستوى قرار گیرند. دین حقّ اینچنین دینى است!

 جهاد از أركان إسلام است، و عزّت إسلام به جهاد است؛ و این أمر مسلّم است. پس در اینكه حتماً مردم باید مسلمان بشوند و دین، دین إسلام است‌ (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ)[[126]](#footnote-126) شكّى نیست؛ و جهاد هم از أركان ضروریه و ثابت است. و لذا این آیه ناسخ آیه‌ لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ‌ نخواهد شد، كما اینكه بعضى از مفسّرین اینطور پنداشته اند.

 گفته‌اند: لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ‌ صحیح است، أمّا این آیه در بَدو إسلام بود؛ ولى بعداً آیاتى آمد، مانند: قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لا يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ‌[[127]](#footnote-127) یا آیه: وَ اقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ‌[[128]](#footnote-128) «هرجا مشركى یافتید بكشید.» كه آیه‌ لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ‌ را نسخ كرد

این استدلال تمام نیست، و این آیات ناسخ نیستند. لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ‌ راجع به عقیده باطنى است، نه أحكام ظاهرى. در أحكام ظاهرى و پذیرش حكومت إسلام و گردن نهادن به ولایت فقیه و محكمه إسلام و فتواى فقیه همه باید تسلیم باشند و نمى‌توانند چون و چرا كنند.

 لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ‌ در مقام عقیده قلبى است و هیچ منافاتى با قتال ندارد. و آیات: قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ، و یا قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً و أمثال آن اگر ناسخ‌ لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ‌ بوده باشند باید ناسخ مبدأ حكمش باشند حكمى كه نسخ مى‌كند حكمى را، ملاك آن حكم را هم نسخ مى‌كند؛ مبدأ و منشأ آن حكم را هم نسخ مى‌كند؛ در حالى كه خداوند علّت‌ لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ‌ را قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِ‌ قرار داده است.

 چرا إكراه در دین نیست؟ زیرا بعد از این آیات ظاهرات و أدلّه و بینات، دیگر راه رشد از راه غىّ جدا شده است. و در این صورت دیگر إكراه معنى ندارد، و خود بخود قلبهاى مریض از قلبهاى سالم و راشد متمایز شده، و در دو صفّ متقابل قرار گرفته‌اند.

 و این مطلب‌ (قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) قابل نسخ نیست و هیچگاه برداشته نمى‌شود. آیات محكمات قرآن و أخبار مبینه شرع قابل نسخ نیست؛ و وقتى قابل نسخ نبود حكمى هم نمى‌تواند لآ إِكْرَاهَ فِى الدِّینِ را كه بر مبناى‌ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِ‌ است بردارد.

 و على هذا، لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ‌ بر موطن خود باقى است، و آیات جهاد هم بجاى خود باقى خواهد بود و هیچكدام تصادمى با یكدیگر ندارند. لا إِكْراهَ فِي الدِّينِ‌ راجع به أعمال قلبى و اعتقاد باطنى است؛ هر كس هر عقیده‌اى میخواهد داشته باشد إكراهى نیست. وَ قاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً در أحكام ظاهر و تسلیم شدن به حكم إسلام است و إقرار و اضطرار و إجبار به قبول إسلام است.

 دین إسلام دینى است جهانى و عمومى، و مردم طَوعاً یا كُرهاً باید

مسلمان شوند. این است أبدیت إسلام و حقیقت إسلام كه از نقطه نظر باطن، فقط دعوت میكند به زنده شدن دلها. أمّا از عقیده باطن تفتیش نمى‌كند و به آن دست نمى‌زند و كار ندارد؛ و از نقطه نظر ظاهر به أشدّ مراتب پاسدار حفظ قوانین و أحكام إسلام است. این بود حقّ دوّم از حقوقى كه رعیت بر والى دارد.

## سوّمین حقّ رعیت بر ولات، مراقبت در بهداشت بدنى و روحى است‌

 أمّا حقّ سوّم: رسیدگى والى به امور رعیت از جهت تأمین نیازمندیهاى جسمى و روحى است. تأمین نیازمندیهاى جسمى بر عهده حاكم است و باید أفراد را زیر نظر بگیرد. فقراء را بشناسد؛ زكات را جمع آورى كند؛ از أغنیاء بگیرد و به فقراء و مستمندان قسمت كند. این حقّ رعیت و لازم بر فقیه است. آنچه رعیت در بقاء جسم و سلامت خود، از لباس و مسكن و بهداشت و حفظ الصّحّة و دفع امراض و بیماریها و آنچه بطور كلّى بدان نیازمند است، باید توسّط حكومت إسلام بنحو أحسن و أتقن و أصلح تأمین شود. و حاكم باید به أفرادى كه پیر مى‌شوند و از كار مى‌افتند و قدرت بر كار ندارند از بیت المال بپردازد، و از غنائم به آنها ببخشد. و خلاصه از صدقاتى كه مسلمانها جمع آورى میكنند زندگى آنها را تأمین كند. همچنین رسیدگى به معلولین و مرضائى كه نمى‌توانند خودشان را إداره كنند به عهده اوست.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌فرماید: أَنَا وَارِثُ مَنْ لَا وَارِثَ لَه. كسى كه بمیرد و مالى باقى گذارد، من وارث آن مال هستم. و دیه آن شخص كه بمیرد و وارثى ندارد كه دیه‌اش به او برسد، از آنِ من است. و اگر متوفّى دیه‌اى بر عهده‌اش باشد و وارثى نداشته باشد تا بپردازد، من آن دیه را مى‌پردازم. زیرا كسى كه فوت كند و دیه‌اى بر عهده‌اش باشد، به مجرّد مردن، پرداخت آن حالّ میگردد و باید فوراً پرداخته شود. أفراد باید بیایند و از این شخص دیه بگیرند. در اینجا مى‌آیند و دیه را از حاكم مى‌گیرند، زیرا حاكم وارث آن كسى است كه وارث ندارد. و دیه‌اى كه باید ورّاث بپردازند به حاكم تعلّق میگیرد.

 معنى‌ أَنَا وَارِثُ‌ نه اینست كه من شخصاً وارثم، بلكه به عنوان ولایت، و به عنوان ولایت فقیه و ولایت إمام و رسول الله، تمام آن أموالى كه بى سرپرست و بدون مالك است باید به بیت المال برسد و قسمت شود؛ و من عهده دار تقسیم و تنظیم آن هستم.

 السُّلْطَانُ وَلِىُّ مَنْ لَا وَلِىَّ لَهُ، و السُّلْطَانُ وَارِثُ مَنْ لَا وَارِثَ لَهُ‌ نیز همین معنى را میرساند كه: بر عهده حاكم است كه نقاط ضعف در میان مردم را ترمیم كند و هر پیرمرد از كار افتاده، أعمّ از مسلمان و ذمّى را دستگیرى نماید. زیرا همینطور كه حكومت إسلام موظّف به نگهدارى و پاسدارى از مسلمانان است، موظّف و متعهّد به نگهدارى أهل ذمّه نیز مى‌باشد.

 اگر بعضى از أفراد أهل ذمّه پیر و از كار افتاده و یا مریض و زمینگیر گشتند، و یا نابینا شدند و از عمل ایستاده و احتیاج به صدقه پیدا كردند، دیگر لازم نیست كه أهل ملّت آنها یعنى خصوص یهودیان و مسیحیان و زرتشتیان به آنها صدقه بدهند، حاكم إسلام صدقه را از ملّت آنها بر مى‌دارد و از بیت المال مسلمین به آنها كمك مى‌كند تا سرحدّى كه خودكفا گردند.

 اگر زنى شوهرش بمیرد و بیوه شود، اگر طفلى پدرش بمیرد و یتیم شود، مراقبت از تمام اینها بر عهده حاكم إسلام است. او بر یك أساس بسیار صحیح و درست و استوار باید به همه اینها رسیدگى كند؛ و این خود چندین وزارتخانه مى‌طلبد.

 و از جمله كتابهایى از كتب سابقین كه در این زمینه نوشته شده و كیفیت پیاده كردن این أحكام را تا سطح پائین بیان كرده است، كتاب‌ «أحکام السّلطانیة» فرّآء و «أحکام السّلطانیة و الولایات الدّینیة» ماوردى است؛ و خوب كیفیت تشكیلات و رسیدگى به این امور را بیان كرده است.

## در إسلام محكمه شخصى براى بعضى أفراد نیست، همه در تحت قانون تساوى دارند

 إسلام براى ملّت خود چه مسلمان و چه ذمّى از نقطه نظر حقوق (حقوق واجب) یك رویه و مَمشى را در نظر گرفته است. مثلًا اگر یك فرد ذمّى آمد و از

یك نفر مسلمان شكایت كرد محكمه خاصّى براى این مسأله ندارد؛ همان محكمه عامّ و ولایت فقیه است.

 شخص ذمّى مى‌آید، مسلمان هم مى‌آید، فرد ضعیف مى‌آید، قوىّ و صاحب شوكت و اعتبار هم مى‌آید. هیچ تفاوت و تمایزى در میان أفراد نیست. إسلام براى بعضى أفراد حكم خاصّ قرار نداده، و جرم بعضى‌ها را نبخشیده است. محكمه خاصّ براى جنایت قرار نداده است كه مثلًا أفراد متمایزى كه در سطح بالا هستند، مثل وزراء و استانداران یك محكمه خاصّى داشته باشند و اگر جنایتى كردند در آن محكمه محاكمه شوند؛ بلكه محكمه، محكمه عمومى است و ولىّ فقیه مدام باید به آنها مراجعه كند و كار آنجا را مورد بررسى قرار دهد؛ یا توسّط أفرادى كه ولىّ فقیه مى‌گمارد بازرسى شود.

 محكمه خاصّ براى هیچ فردى از أفراد مملكت نیست و جرمى هم بخشیده نمى‌شود. فلان كس وزارت دارد، وكالت دارد، مسؤولیت دارد، براى استقلال در عمل باید به او مصونیت داد، این حرفها نیست. هر كس كه نسبت به دیگرى تعدّى كند، آن شخص مدّعِى به حاكم مراجعه مى‌كند و مدّعَى علیه را حاكم نزد خود میطلبد، بدون هیچ حجاب. حال بین این دو نفر زمین تا آسمان تفاوت باشد! یك نفر رعیت كه نازلترین مرتبه از شؤون اجتماعى را دارد و شكایت مى‌كند از آن أمیر و استاندار و فرماندارى كه در آن شهر آمده است، شكایتش مانند سائر شكایات رسیدگى مى‌شود و از بین نمى‌رود. محكمه خاصّ هم نیست، همان محكمه عمومى است؛ و حاكم، این شخص شاكى و آن شخصى كه از او شكایت شده است هر دو را در برابر خود حاضر میكند بدون اینكه به یكى بیشتر نگاه كند به یكى كمتر، به یكى سلام كند به دیگرى نكند، هر دو را در مقابل خود بدون هیچ تفاوت لحاظ مى‌كند و در میان آن دو تن حكم به حقّ میكند.

 سیره أمیر المؤمنین علیه السّلام و رسول خدا صلّى الله علیه و آله در این‌

مسأله بسیار روشن است. یك نفر یهودى علیه أمیر المؤمنین علیه السّلام مدّعِى شد كه زره آن حضرت مال اوست. هر دو با هم نزد شریح قاضى رفتند و او بین آن دو حكم كرد. جالب اینكه أمیر المؤمنین علیه السّلام با اینكه خلیفه وقت بود و حاكم بر مسلمین بود، و خود او شریح را به قضاوت منصوب نموده بود و قاضى زیر دست او به حساب مى‌آمد، و با اینكه مدّعِى فرد یهودى و در ذمّه إسلام بود، در عین حال نفرمود: شأن و رتبه من إیجاب مى‌كند كه در یك چنین محكمه‌اى حضور نیابم، و أصلًا چرا باید این مسأله به محكمه كشیده شود؟! من خود مظهر عدل و دادم، و خود فارق بین حقّ و باطلم. خیر! تمام این مطالب باید در محكمه إسلام دور ریخته و كنار گذاشته شود.

## داستان سوادة بن قیس شاهد دیگرى است بر این مطالب‌

 داستان سَوادَة بن قَیس كه قریب زمان رحلت حضرت رسول أكرم صلّى الله علیه و آله اتّفاق افتاد شاهد دیگرى است. هنگامى كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله بالاى منبر بودند و فرمودند: هر كس كه حقّى بر من دارد بیاید حقّ خود را از من بگیرد! اگر كسى مالى از من مى‌خواهد یا جنایتى به او وارد كردم بیاید و قصاص كند! سَوادَة بن قیس آمد و ادّعائى كرد كه داستانش در تمام كتب آمده است.

 اینها خوب روشن مى‌كند كه پیغمبر أكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم كه أشرف كائنات است، و در مقابل حكم پروردگار به اندازه سر سوزنى تجاوز و تخطّى نمى‌نماید و مزیت و برترى برخلاف مسیر حقّ ندارد و نباید داشته باشد، واقعاً خودش را در پیش پروردگار مسؤول مى‌بیند كه از دنیا برود و أمانت كسى را نداده باشد؛ یا وعده‌اى كه به كسى داده است انجام نداده باشد؛ یا اینكه مثلًا شلّاقى به كسى زده و جنایتى به كسى وارد آورده و او هم قصاص نكرده باشد.

 این است حقیقت ولایت فقیه و ولایت إمام و أساس دستگاه حاكم إسلام كه در این جلسات عنوان و مطرح شد.

 در اینجا بحث و گفتار ما درباره ولایت فقیه به پایان مى‌رسد. مجموع این جلسات ٤٨ جلسه بود؛ و با اینكه مطالب روشن و واضح بیان شد و دقّت كافى بعمل آمد، معذلك مطالب متراكم بود. و اگر میخواستیم این مطالب را مختصر كنیم شاید مُخلّ به مقصود مى‌بود، و اگر مى‌خواستیم مفصّل‌تر بیان كنیم و در هر یك از اینها در شقوق و فروع آن وارد شویم، آن هم خیلى بطول مى‌انجامید. الحَمد لِلّه حدّ وسط رعایت شد، و خداوند علىّ أعلَى توفیق عنایت فرمود تا در این ساعت كه دو ساعت از آفتاب گذشته روز ٢١ ماه ذى الحجّة ١٤١٠ هجرىّ قمرىّ است این مطالب خاتمه پیدا كرد.

 اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد.

1. آيه ١١١، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-1)
2. آيه ١١٢، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-2)
3. الإشاطةُ من شيط؛ شاطَ يَشيطُ شَيْطًا الشَّىْ‌ءُ: احتَرقَ. أشاطَ السّلطانُ دمَهُ و بِدَمِه: عَرّضَهُ لِلْقَتلِ وَ أهدرَ دَمه. [↑](#footnote-ref-3)
4. جِوار: مَصدرُ جاوَرَ (و يُقال: أقامَ فى جِوارِه، أىْ قَرُبَ مَسکنُه) الامانُ و العَهد. يُقال: هُو فى جِوارى أى فى عَهدى و أمانى. جَوار: المآء الکثير. [↑](#footnote-ref-4)
5. «جواهر الکلام» طبع ششم (آخوندى) ج ٢١، کتاب الجهاد، ص ١٤ [↑](#footnote-ref-5)
6. «مغازى» واقدى، ج ٣، ص ١٠١٩ تا ١٠٢١ [↑](#footnote-ref-6)
7. صدر آيه ١١٨، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-7)
8. آيه ٨، از سوره ٥: المآئدة [↑](#footnote-ref-8)
9. آيه ١٣٥، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-9)
10. «مغازى» واقدى، طبع دار المعرفة الإسلاميّة، ج ٢، ص ١٠٥٧ [↑](#footnote-ref-10)
11. «لمعات الحسين» ص ١٨؛ و «تاريخ طبرى» طبع ١٣٥٨، ج ٤، ص ٣٠٤؛ و «نفس المهموم» ص ٢١٩؛ و «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٧٨، ص ١٢٨ از «أعلام الدّين» و در ملحقات «إحقاق الحقّ» ج ١١، ص ٦٣٤ از «البيان و التّبيين» ج ٣، ص ٢٥٥، و از «أهل البيت» ص ٤٤٨ آورده است، و در «کشف الغمّة» ص ١٨٥ ذکر کرده است؛ و ابن أثير در «کامل» ج ٣، ص ٢٨٠ گويد: اين خطبه را به عنوان نامه‌اى آنحضرت در ابتداى ورود به کربلا به أهل کوفه نوشتند. و در عاشر «بحارالانوار» طبع کمپانى، ص ١٨٨ و ١٨٩ از سيّد بن طاووس نقل شده است. و در نسخة طبرى و مجلسى فَلَمْ يُغَيِّرْ با غين معجمه ضبط شده است. [↑](#footnote-ref-11)
12. «روضة کافى» ص ٢٩٥، حديث ٤٥٢ [↑](#footnote-ref-12)
13. «مرءَاة العقول» طبع سنگى، ج ٤، ص ٣٧٨. آنگاه مجلسى گفته است: قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلامُ: طَاغُوتٌ، قال الجوهرىّ: الطّاغوتُ، الْکاهِنُ وَ الشَّيْطانُ وَ کلُّ رَأْسٍ فى الضَّلالِ؛ قَدْ يَکونُ واحِدًا کقَوْلِهِ تَعالَى: يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحاکمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ يَکفُرُوا بِهِ؛ وَ قَدْ يَکونُ جَمِيعًا؛ قالَ اللهُ تَعالَى: أَوْلِياؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ. وَ طاغوت إنْ جَآءَ عَلَى وَزْنِ لاهوتٍ فَهُوَ مَقْلوبٌ لِانَّهُ مِنْ طَغَى وَ لاهوتٌ غَيْرُ مَقْلوبٍ لِانَّهُ مِنْ لَاهَ بِمَنْزِلَةِ الرَّغَبوتِ وَ الرَّهَبوتِ؛ وَ الْجَمْعُ الطَّواغيتُ. [↑](#footnote-ref-13)
14. «بحار الانوار» طبع آخوندى، ج ٤٦، ص ٢٦٣ [↑](#footnote-ref-14)
15. «فرآئد السّمطين» طبع بيروت، ج ٢، ص ١٤٠ [↑](#footnote-ref-15)
16. «عيون أخبار الرّضا» طبع أعلمى، افست نجف، ج ١، باب ٢٥، ص ٤١٩ [↑](#footnote-ref-16)
17. صدر آيه ٧٨، از سوره ٢٢: الحجّ [↑](#footnote-ref-17)
18. در «تاريخ يعقوبى» طبع بيروت، سنه ١٣٧٩ ه، ج ٢، ص ٣٢٥ و ٣٢٦ آمده است که: زيد بن علىّ بن الحسين بر هشام بن عبد الملک وارد شد. هشام به او گفت: يوسف ابن عُمر ثقفى نوشته است که: خالد بن عبد الله قسرىّ گفته است که: من ششصد هزار درهم نزد زيد بن علىّ به عنوان أمانت گذارده‌ام. زيد گفت: خالد در نزد من چيزى ندارد. هشام گفت: چاره‌اى نيست از آنکه خودت شخصاً به نزد يوسف بن عمر بروى تا تو را با خالد رو به رو کند! زيد گفت: مرا به سوى غلام ثقفى نفرست تا با من بازى نمايد! هشام گفت: حتماً و به ناچار بايد تو را به نزد او بفرستيم. ميان زيد و هشام سخنان بسيارى ردّ و بدل شد. هشام به او گفت: به من چنين إبلاغ شده است که خودت را قابل مقام خلافت ميدانى در صورتى که تو پسر کنيز مى‌باشى! زيد گفت: اى واى بر تو! آيا موقعيّت مادرم مى‌تواند مرا از منزلت و شخصيّتم پائين آورد؟ سوگند به خدا: إسحق پسر خانم آزاد بود و إسمعيل پسر کنيز بود، أمّا خداوند عزّ و جلّ از ميان آنها أولاد إسمعيل را برگزيد و عرب را از ايشان قرار داد؛ و پيوسته در رشد و نموّ بود تا رسول خدا صلّى الله عليه و آله از آنان قرار داده شد. سپس زيد گفت: اتَّقِ اللهَ يا هِشامُ! «اى هشام، از خدا بپرهيز!»

    هشام گفت: آيا مثل تو کسى مرا أمر به تقواى خدا ميکند؟! زيد گفت: آرى!﴿ إنَّهُ لَيْسَ أحَدٌ دونَ أنْ يَأْمُرَ بِها، وَ لا أحَدٌ فَوْقَ أنْ يَسْمَعَها.﴾ «هيچ فردى پائين‌تر از أمر کردن به تقوى نيست؛ و هيچ فردى برتر از شنيدن آن نمى‌باشد.»

    هشام، زيد را با جماعتى که از نزد خود مراقب او گذارده بود، از نزد خود بيرون نمود. چون زيد خارج شد گفت:﴿ وَ اللهِ إنِّى لَاعْلَمُ أنَّهُ ما أحَبَّ الْحَيَوةَ قَطُّ أحَدٌ إلّا ذَلَّ.﴾ «سوگند به خداوند که من تحقيقاً ميدانم: هيچکس، هيچگاه زندگى را دوست نمى‌دارد مگر آنکه ذليل مى‌شود.» هشام به يوسف بن عمر نوشت: چون زيد بن علىّ بر تو وارد شد، او را با خالد قسرىّ رو به رو کن و يک ساعت هم زيد نزد تو در کوفه نماند،﴿ فَإنّى رَأَيْتُهُ رَجُلًا حُلْوَ اللِسانِ شَديدَ الْبَيانِ خَليقًا بِتَمْويهِ الْکلامِ؛ وَ أهْلُ الْعِراقِ أسْرَعُ شَىْ‌ءٍ إلَى مِثْلِهِ.﴾ «چرا که من او را چنين دريافتم که مردى است شيرين سخن و در منطق استوار، و براى برگرداندن مطلب و گفتار از حقّ به باطل قابليّت بسزائى دارد؛ و مردم عراق به أمثال چنين مردى زود راغب شده و با سرعت به سويش مى‌شتابند.»

    چون زيد وارد کوفه شد نزد يوسف بن عمر آمد و گفت: چرا مرا از نزد أمير المؤمنين به اينجا إحضار کردى؟! يوسف گفت: خالد بن عبد الله ميگويد: من نزد زيد ششصد هزار درهم دارم. زيد گفت: خالد را حاضر کن! يوسف، خالد را در حالى که وى را به غلّ و آهن سنگين بسته بودند حاضر کرد.

    يوسف گفت: اين زيد بن علىّ است، مالى را که از او طلب دارى بيان کن! خالد گفت:﴿ وَ اللهِ الَّذى لا إلَهَ إلّا هُوَ، ما لى عِنْدَهُ قَليلٌ وَ لا کثِيرٌ؛ وَ لا أرَدْتُمْ بِإحْضارِهِ إلّا ظُلْمَهُ!﴾ «سوگند بخداوند که هيچ معبودى غير از او نيست، من در نزد زيد مالى ندارم، نه کم و نه بسيار! و شما از إحضار زيد مقصودى نداشتيد مگر ظلمى و ستمى را که به وى نموده باشيد!»

    در اينحال يوسف رو به زيد نموده، گفت: أمير المؤمنين به من أمر کرده است که در [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-18)
19. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] همان ساعت ورودت به كوفه، از آن بيرونت كنم. زيد گفت: سه روز استراحت كنم، سپس خارج مى‌شوم! گفت: أبداً راهى نيست! گفت: فقط امروز را استراحت كنم! يوسف گفت: حتّى يك ساعت هم نمى‌شود. يوسف، زيد را با گماشتگانى كه از نزد خود قرار داد از كوفه خارج كرد؛ و زيد در حال خروجش به اين أبيات متمثّل شد:

    مُنْخَرِقُ الْخُفَّيْنِ يَشْكو الْوَجَى‌ \*\* تَنكُبُهُ أطْرافُ مَرْوٍ جِدادْ

    شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَ أزْرَىَ بِهِ‌ \*\* كَذاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجِلادْ

    قَدْ كانَ فى الْمَوْتِ لَهُ راحَةٌ \*\* وَ الْمَوتُ حَتْمٌ فى رِقابِ الْعِبادْ

    «كسى كه دو لنگه كفشش پاره شده و شكافته است، از پياده روى گلايه دارد كه: لبه‌هاى تيز كناره‌هاى سنگهاى سخت او را از راه بيندازد.»

    «خوف و هراس، وى را فرارى مى‌دهد و شماتت و عيب مى‌نمايد؛ اينچنين است كسى كه حرارت شلّاقها و تازيانه‌ها را ناپسند داشته باشد.»

    «حقّاً و تحقيقاً مرگ براى او راحتى و استراحت است؛ مرگى كه بر گردنهاى بندگان خدا بطور حتم و لزوم مقدّر شده است.»

    چون گماشتگان يوسف كه به همراهى زيد از كوفه بيرون رفته بودند به عذيب رسيدند برگشتند؛ فلهذا زيد هم دو مرتبه برگشت و راه كوفه را در پيش گرفت. در كوفه تمام شيعيانى كه بودند به سوى وى اجتماع كردند. و اين قضيّه به يوسف بن عمر رسيد و با لشكرى به وى تاخت و جنگ خونينى در گرفت؛ سپس زيد بن علىّ كشته شد و جسدش را بر روى حمارى حمل نموده داخل كوفه بردند و سرش را بر بالاى نى زدند؛ و پس از آن تمام بدنش را جمع كردند و سوزاندند و نصف خاكسترش را در رود فرات پاشيدند و نصف ديگر را در زراعت افشاندند.

    يوسف بن عمر گفت: يا أهْلَ الْكوفَةِ! و الَلهِ لَادَعَنَّكُمْ تَأْكُلونَهُ فى طَعامِكُمْ وَ تَشْرَبونَهُ فى مآئِكُمْ. «اى أهل كوفه! من اينكار را كردم تا شما جسد زيد را در داخل طعامهايتان بخوريد و در داخل آبهايتان بياشاميد!»

    قتل زيد در سنه ١٢١ واقع شد؛ و اين، مقدمه قيام شيعه خراسان عليه بنى اميّه گشت. [↑](#footnote-ref-19)
20. «مرءاة العقول» طبع سنگى، ج ١، ص ٢٦١ [↑](#footnote-ref-20)
21. «شرح صحيفه سجّاديّه» فيض الإسلام، مقدّمه، ص ٢٢ [↑](#footnote-ref-21)
22. آيه ٣٩، از سوره ١٣: الرّعد [↑](#footnote-ref-22)
23. صدر آيه ٥٨، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-23)
24. قسمتى از آيه ٦٠، از سوره ١٧: الإسرآء؛ و ابتداء آيه اينطور است: وَ إِذْ قُلْنا لَک إِنَّ رَبَّک أَحاطَ بِالنَّاسِ. [↑](#footnote-ref-24)
25. آيات ١ تا ٣، از سوره ٩٧: القدر [↑](#footnote-ref-25)
26. آيه ٢٨ و ٢٩، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-26)
27. قسمتى از آيه ٦ ٠، از سوره ٤: النّسآء. [↑](#footnote-ref-27)
28. قسمتى از آيه ٢٥٧، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-28)
29. «نهج البلاغة» خطبه ١٢٩؛ و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده، ج ١، ص ٢٤٨ [↑](#footnote-ref-29)
30. «إرشاد» مفيد، طبع آخوندى، ص ١٨٦ [↑](#footnote-ref-30)
31. قسمتى از آيه ٤٥، از سوره ٥: المآئد [↑](#footnote-ref-31)
32. آيه ٦ و ٧، از سوره ٧٣: المزّمّل [↑](#footnote-ref-32)
33. آيه ٩٧ تا ١٠٠، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-33)
34. قسمتى از آيه ٧٣، از سوره ٢٢: الحجّ [↑](#footnote-ref-34)
35. غزّالى در «إحيآء العلوم» ج ٢، ص ٢٧٣ گويد: قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ: أَفْضَلُ شُهَدَآء أُمَّتِى رَجُلٌ قَامَ إلَى إمَامٍ جَآئِرٍ فَأَمَرَهُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَاهُ عَنِ الْمُنْکرِ فَقَتَلَهُ عَلَى ذَلِک، فَذَلِک الشَّهِيدُ مَنْزِلَتُهُ فِى الْجَنَّةِ بَيْنَ حَمْزَةَ وَ جَعْفَرٍ. و در ج ٢، ص ٢٧٧ گويد: أفْضَلُ الدَّرَجاتِ کلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إمامٍ جآئِرٍ؛ کما وَرَدَ فى الْحَديثِ. و در تعليقه آن، مُعلِّق گويد: حَديْثُ: أَفْضَلُ الْجِهَادِ کلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إمَامٍ جَآئِر، أخْرَجَهُ أبو داودَ وَ التِّرمِذىُّ وَ حَسَّنَهُ، وَ ابْنُ ماجَةُ مِنْ حَديْثِ أبى سَعيْدِ الْخُدْرىِّ. [↑](#footnote-ref-35)
36. «نهج البلاغة» با تعليقه دکتر صبحى صالح، خطبه ٢١٦. ص ٣٣٢؛ و از طبع مصر، با تعليقه شيخ محمّد عبده، خطبه ٢١٤، ج ١، ص ٤٣٣ [↑](#footnote-ref-36)
37. «شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحديد، بيست جلدى، ج ١١، ص ٩٣، در ضمن شرح خطبه ٢١٤ (و به شماره ابن أبى الحديد ٢٠٩) که خطبه حقّ والى بر رعيّت و حقّ رعيّت بر والى است. [↑](#footnote-ref-37)
38. همان مصدر، ص ٩٤ [↑](#footnote-ref-38)
39. همان مصدر، ص ٩٤ [↑](#footnote-ref-39)
40. همان مصدر، ص ١٠٣ [↑](#footnote-ref-40)
41. همان [↑](#footnote-ref-41)
42. همان [↑](#footnote-ref-42)
43. همان [↑](#footnote-ref-43)
44. همان [↑](#footnote-ref-44)
45. همان مصدر، ص ١٠٤ [↑](#footnote-ref-45)
46. قسمتى از آيه ١٣، از سوره ٤٩: الحجرات [↑](#footnote-ref-46)
47. همان مصدر، ص ٩٤. و ابن أبى الحديد در ج ٢٠، ص ٣٢٨، به شماره ٧٥٩ در ضمن کلمات قصار أمير المؤمنين عليه السّلام علاوه بر آنچه سيّد رضىّ عليه الرّحمه ذکر کرده است، آورده است که: آنحضرت فرموده است: الْمُلْک بِالدِّينِ يَبْقَى، وَ الدِّينُ بِالْمُلْک يَقْوَى. و شيخ هادى کاشف الغطآء در «مستدرک نهج البلاغة» طبع بيروت، ص ١٦١ از آن حضرت نقل کرده است، که فرموده است: عَدْلُ السُّلْطَانِ خَيْرٌ مِنْ خِصْبِ الزَّمَانِ. [↑](#footnote-ref-47)
48. همان مصدر، ص ٩٥ [↑](#footnote-ref-48)
49. همان. [↑](#footnote-ref-49)
50. همان مصدر، ص ٩٥ [↑](#footnote-ref-50)
51. همان [↑](#footnote-ref-51)
52. همان مصدر، ص ٩٥ [↑](#footnote-ref-52)
53. همان مصدر، ص ٩٨ [↑](#footnote-ref-53)
54. أمير المؤمنين عليه السّلام در «نهج البلاغة» رساله ٣١، که وصيّت به فرزندش حضرت إمام حسن مجتبى عليه السّلام در صفّين است، در قسمت پنجم از پنج قسمت آن ميفرمايد: وَ أَکرِمْ نَفْسَک عَنْ کلِّ دَنِيَّةٍ وَ إنْ سَاقَتْک إلَى الرَّغَآئِبِ، فَإنَّک لَنْ تَعْتَاضَ مَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِک عِوَضًا. وَ لَا تَکنْ عَبْدَ غَيْرِک وَ قَدْ جَعَلَک اللهُ حُرًّا. (از شرح شيخ محمّد عبده، ج ٢، ص ٥١). [↑](#footnote-ref-54)
55. المستشار عبد الحليم الجندى، عضو مجلس أعلاى شؤون إسلاميّه مصر در کتاب نفيس و ارزشمند خود: «الإمام جعفرٌ الصّادق» طبع قاهره، سنه ١٣٩٧ هجرى، در ص ٩٠ گويد: إمام صادق صاحب همان گفتار است که: «أَيُّمَا مُؤْمِنٍ قَدَّمَ مُؤْمِنًا إلَى قاضٍ أَوْ سُلْطَانٍ جَآئِرٍ فَقَضَى عَلَيْهِ بِغَيْرِ حُکمِ اللهِ فَقَدْ شَرَکهُ فِى الإثْمِ». وَ عَلِىٌّ يَقُولُ: «کفَاک خِيَانَةً أَنْ تَکونَ أَمِينًا لِلْخَوَنَةِ».

    و روزى زياد فندى بر إمام صادق وارد شد، حضرت به وى گفت: وُلِّيتَ لِهَؤُلآءِ؟!- منظور دستگاه حکومت بود- قَالَ نَعَم! لِى مُرُوَّةٌ وَ لَيْسَ وَرَآءَ ظَهْرِى مَالٌ وَ إنَّمَا أُوَاسِى إخْوَانِى مِنْ عَمَلِ السُّلْطَانِ.

    فَقَالَ: يَا زِيَادُ! أَمَا إذْ کنْتَ فَاعِلًا فَإذَا دَعَتْک نَفْسُک إلَى ظُلْمِ النَّاسِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ عَلَى ذَلِک فَاذْکرْ قُدْرَةَ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ عَلَى عُقُوبَتِک وَ ذِهَابَ مَا أَتَيْتَ إلَيْهِمْ عَنْهُمْ، وَ بَقَآءَ مَا أَتَيْتَ إلَى نَفْسِک عَلَيْک‌ [↑](#footnote-ref-55)
56. شرح «نهج البلاغة» ابن أبى الحديد، ج ١١، ص ٩٩ [↑](#footnote-ref-56)
57. در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» سيّد عبد الحسين شرف الدّين، از طبع دوّم، سنه ١٣٨٠، ص ٣٤٢ سه روايت آورده است که هر کدام به نوبه خود جالب است: أوّل: از «صحيح بخارى» در ورقه أوّل از کتاب أحکام، ص ١٥٥، از جزء ٤ از رسول خدا صلّى الله عليه و آله روايت کرده است که فرمود: مَا مِنْ وَالٍ يَلِى رَعِيَّةً مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَيَمُوتَ وَ هُوَ غَآشٍّ لَهُمْ إلَّا حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ، ا ه. (اين روايت را مسلم در باب: استحقاقُ الوالى الغآشِّ لِرَعيّته، ص ٦٧ از جزء أوّل صحيحش آورده است).

    دوّم: از إمام أحمد در جزء أوّل از مُسندش، صفحه ششم از حديث أبو بکر روايت کرده است که: رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود:﴿ مَنْ وَلِىَ مِنْ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا فَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ أَحَدًا مُحَايَاةً فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ! لَا يُقْبَلُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا حَتَّى يُدْخِلَهُ جَهَنَّمَ.﴾

    سوّم: از «صحيح بخارى» در همين ورقه مذکوره، از رسول خدا صلّى الله عليه و آله روايت نموده است که فرمود:﴿ مَا مِنْ عَبْدٍ اسْتَرْعَاهُ اللهُ رَعِيَّتَهُ فَلَمْ يُحِطْهَا بِنَصِيحَةٍ إلَّا لَمْ يَجِدْ رَآئِحَةَ الْجَنَّةِ.﴾

    و سيّد عبد الحسين شرف الدّين در کتاب «الفصول المهمّة» طبع ٥، ص ١١٨ و ١١٩ نيز اين سه روايت را از اين مصادر ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-57)
58. شيخ هادى کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغة» طبع بيروت، ص ١٧٣ و ص ١٧٤ گويد: وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَ الرَّاضِى بِهِ وَ الْمُعِينُ لَهُ عَلَيْهِ شُرَکآءُ ثَلَاثَةٌ. و در ص ١٨٦ گويد: و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِالرَّاعِى تَصْلَحُ الرَّعِيَّةُ، وَ بِالدُّعَآء تُصْرَفُ الْبَلِيَّةُ. و در ص ١٨٧ گويد: وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَوْمُ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ. [↑](#footnote-ref-58)
59. «شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحديد، ج ١١، ص ١٠٠ [↑](#footnote-ref-59)
60. تفسير «الجواهر» طبع مصر، ج ٢، سوره ءَال عمران، ص ٦٣ و ٦٤ [↑](#footnote-ref-60)
61. اين عبارات از کلمات أمير المؤمنين عليه السّلام است که أخيراً در «مطالب السّؤول» طبع سنگى، ص ٦١ بدست آمد؛ وليکن روايت فاقد سه جمله أخير (فَبِالْعَدْلِ قِوامُ الْعالَمِ) است، و بجاى کلمه «نِظامٌ»، «راعٍ» و بجاى «تَجْمَعُهُ»، «يَجْمَعُهُ» آمده است. [↑](#footnote-ref-61)
62. «إحيآء العلوم» ج ٢، ص ٢٩ [↑](#footnote-ref-62)
63. «نهج البلاغة» قسمتى از خطبه ٢١٤؛ و از طبع مصر، با تعليقه شيخ محمّد عبده، ج ١، ص ٤٣٤ [↑](#footnote-ref-63)
64. «نهج البلاغة» ذيل خطبه ٣٤؛ و از طبع مصر، با تعليقه شيخ محمّد عبده، ج ١، ص ٨٤ [↑](#footnote-ref-64)
65. آيه ٥١، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-65)
66. آيه ٤٧، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-66)
67. آيه ٤٨، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-67)
68. آيه ٤٩، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-68)
69. آيه ٥٠، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-69)
70. آيه 51، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-70)
71. آياه 52، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-71)
72. آيه ٥٣، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-72)
73. آيه ٥٤، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-73)
74. در «مستدرک الوسآئل» از طبع سنگى، ج ٢، ص ٣١٠، در باب ٣٨: أنه لا يَجوز لِمَن وصَفَ عدلًا أن يُخالفَه إلَى غَيره، رواياتى در اين زمينه نقل کرده است که شايسته است ما بواسطه أهمّيّت، آنها را در اينجا ذکر نمائيم:

    (١) کتاب جعفر بن محمّد بن شريح، عن أبى الصّباح، عن خَيثَمة الجُعفى، عن أبى جعفر عليه السّلام، أنّه قال فى حديث:

    وَ إنَّ أعْظَمَ النَّاسِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَهُ إلَى غَيْرِهِ.

    (٢) جعفر بن أحمد فى کتاب «الغايات» عن خيثمة، عنه مثله؛ و فيه: عَبْدٌ وَصَفَ، إلخ.

    (٣) و عن رسول الله صلّى الله عليه و ءَاله؛ أنهُ قالَ: أَشَدُّ أَهْلِ النَّارِ عَذَا بًا مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَ إلَى غَيْرِهِ.

    (٤) الحسين بن سعيد فى کتاب «الزّهد» عن النّصر، عن الحلبى، عن أبى سعيد المکارى، عن أبى بصير، عن أبى جعفر عليه السّلام فى قوله تعالى: «فَکبْکبُوا فِيها هُمْ وَ الْغاوُونَ» فَإنَّهُمْ قَوْمٌوَصَفُوا عَدْلًا بِأَلْسِنَتِهِمْ ثُمَّ خَالَفُوا إلَى غَيْرِهِ.

    (٥) و عن عبد الله بن يحيى، عن ابِن مسکان، عن أبى بصير، عن أبى عبد الله عليه السّلام فى قوله تعالى:«فَکبْکبُوا، الآيَة» فَقالَ: يا بَابَصِيرٍ! هُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا عَدْلًا وَ عَمِلُوا بِمُخَالِفِهِ.

    (٦) «فقه الرّضا» عليه السّلام و نَرْوى: مَنْ أَعْظَمُ النَّاسِ حَسْرَةً؟ قَالَ: مَنْ وَصَفَ عَدْلًا فَخَالَفَهُ إلَى غَيْرِه‌. و نَرْوى فى قَوْلِ الله: «فَکبْکبُوا، الآيَة» قَالَ:هُمْ قَوْمٌ وَصَفُوا بِأَلْسِنَتِهِمْ ثُمَّ خَالَفُوا إلَى غَيْرِه‌. فَسُئِلَ عَنْ مَعْنَى ذَلِک؛ فَقَالَ: إذَا وَصَفَ الإنْسَانُ عَدْلًا خَالَفَهُ إلَى غَيْرِهِ فَرَأَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ الثَّوَابَ الَّذِى هُوَ وَاصَفَهُ لِغَيْرِهِ عَظُمَتْ حَسْرَتُهُ.

    (٧) کتاب «سليم بن القيس الهلالى» قال: سَمِعْتُ عليّا عليه السَّلام يَقولُ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ: وَ إنَّ أَشَدَّ النَّاسِ نَدَامَةً وَ حَسْرَةً رَجُلٌ دَعَا عَبْدًا إلَى اللهِ فَاسْتَجَابَ لَهُ فَأَطَاعَ اللهَ فَدَخَلَ الْجَنَّةَ وَ أَدْخَلَ الدَّاعِىَ النَّارَ بِتَرْکهِ عَمَلَهُ وَ اتِّبَاعِهِ هَوَاهُ وَ عِصْيَانِهِ لِلَّه، الخبر.

    (٨) الشّيخ المفيد فى «العيون» و «المحاسن» عن أحمد بن محمّد بن الحسن بن الوليد، عن أبيه، عن سعد بن عبد الله، عن أحمد بن محمّد بن عيسى، عن يونس بن عبد الرّحمن، عن بعض أصحابه، عن خيثمة، عن أبى عبد الله عليه السّلام فى حديث، أنّه قال: وَ إنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَذَا بًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَنْ وَصَفَ عَدْلًا ثُمَّ خَالَفَهُ إلَى غَيْرِهِ‌ [↑](#footnote-ref-74)
75. آيه ٥٥، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-75)
76. قسمتى از آيه ٥١، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-76)
77. آية الله سيّد عبد الحسين شرف الدّين در کتاب «أبو هريرة» طبع سوّم، ص ٦٥ گويد: وَ لَوْ أنَّ حاکمًا فِى هَذِهِ الايّامِ مِنْ قُضاةِ الشَّرْعِ، جامِعًا لِشَّرآئِطِ الْحُکومَةِ الشَّرْعيَّة، حَکمَ بَيْنَ اثْنَيْنِ تَرافَعا إلَيْهِ لَوَجَبَ عَلَى سآئِرِ حُکامِ الشَّرْعِ اعْتِبَارُ حُکمِهِ بِدونِ تَوَقُّفٍ إلَّا مَعَ الْعِلْمِ بِخَطَئِه. [↑](#footnote-ref-77)
78. شيخ محمود أبو ريّه در کتاب «أضوآءٌ علَى السُّنّة المحمَّديّة أو دفاعٌ عن الحديث» طبع سوّم، ص ٤٣ و ٤٤ گويد: وَ قَالَ: «وَ أمّا ما يَعْتَقِدُهُ فى امورِ أحْکامِ الْبَشَر الْجاريَةِ عَلَى يَدَيْهِ وَ قَضاياهُمْ وَ مَعْرِفَةِ الْمُحِقِّ مِنَ الْمُبْطِل، وَ عِلْمِ الْمُصْلِحِ مِنَ الْمُفْسِدِ فَبِهَذِهِ السَّبِيلِ، لِقَوْلِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ: إنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَ أَنْتُمْ تَخْتَصِمُونَ إلَىَّ وَ لَعَلَّ بَعْضَکمْ أَنْ يَکونَ أَلْحَنَ بِحُجَّتِهِ مِنْ بَعْضٍ فَأَقْضِى لَهُ عَلَى نَحْوِ مَا أَسْمَعُ. فَمَنْ قَضَيْتُ لَهُ مِنْ حَقِّ أَخِيهِ بِشَىْ‌ءٍ فَلَا يَأْخُذْ مِنْهُ شَيْئًا فَإنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ. (عَنْ امّ سَلِمَة) وَ فى رِوايَةِ الزُّهَرىّ عَنْ عُرْوَةَ: فَلَعَلَّ بَعْضَکمْ أَنْ يَکونَ أَبْلَغَ مِنْ بَعْضٍ فَأَحْسَبُ أَنَّهُ صَادِقٌ فَأَقْضِى لَهُ. وَ هُوَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ يَجْرى أحْکامَهُ عَلَى الظَّاهِرِ وَ موجَبِ غَلَباتِ الظَّنِّ بِشَهادَةِ الشَّاهِدِ وَ يَمينِ الْحالِفِ وَ مُراعاةِ الاشبَة ... إلخ». ص ١٨٠، ج ٢، من «الشّفآء». [↑](#footnote-ref-78)
79. کتاب «قانون أساسى در إسلام» تأليف أبو الاعلى مودودى، ص ٥٧؛ و أيضاً اين روايت را قاضى قضاعى به شماره ٦٣٠ در کتاب «شرح فارسى شهاب الاخبار» ص ٣٤٥ ذکر نموده است. و شيخ محمود أبو ريّه در کتاب «شيخ المَضِيرَة أبو هريرة» طبع دوّم، ص ١٧٠ گويد: و چون غضب معاويه بر عبادة بن صامت شدّت يافت، او را به سوى عثمان تبعيد کرد و گفت: عباده، شام را فاسد و خراب نموده است! عباده چون به مدينه رسيد و عثمان را ديد به او گفت: من از رسول خدا صلّى الله عليه و آله شنيدم که ميگفت: سَيَلِى أُمُورَکمْ بَعْدِى رِجَالٌ، يُعْرِفُونَکمْ مَا تُنْکرُونَ وَ يُنْکرُونَ عَلَيْکمْ مَا تَعْرِفُونَ؛ فَلَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى، وَ لَا تَضِلُّوا بِرَبِّکمْ! و شيخ هادى کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغة» طبع بيروت، ص ١٧٤ گويد: قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: لَا دِينَ لِمَنْ دَانَ بِطَاعَةِ مَخْلُوقٍ فِى مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ [↑](#footnote-ref-79)
80. «نهج البلاغة» حکمت ١٦٥؛ و از طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده، ج ٢، ص ١٧٧؛ و «قانون أساسى مودودى» ص ٥٧ [↑](#footnote-ref-80)
81. «قانون أساسى در إسلام» مودودى، ص ٥٧ [↑](#footnote-ref-81)
82. همان. [↑](#footnote-ref-82)
83. همان. [↑](#footnote-ref-83)
84. ذيل آيه ٢٨، از سوره ١٨: الکهف [↑](#footnote-ref-84)
85. آيه ١٥١ و ١٥٢، از سوره ٢٦: الشّعرآء [↑](#footnote-ref-85)
86. «الغدير» ج ١٠، ص ٢٧٣؛ از «صحيح بخارى» باب: السّمع و الطّاعة، و از «صحيح مسلم» ج ٦، ص ١٥ [↑](#footnote-ref-86)
87. «الغدير» ج ١٠، ص ٣٠٢؛ از «صحيح مسلم» ج ٦، ص ١٩ و ٢٠، و «سنن بيهقى» ج ٨، ص ١٥٧ و ١٥٨ [↑](#footnote-ref-87)
88. همان مصدر اين دو حديث را با سه حديث ديگر در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ٣٩٤؛ و أيضاً در رساله «فلسفة الميثاق و الولاية» طبع مکتبه نينوى، ص ٢٦ و ٢٧ آورده است. [↑](#footnote-ref-88)
89. در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ٣٥٢، از «صحيح مسلم» در کتاب إمارت، در باب: حکم مَنْ فرّق أمر المسلمين و هو مجتمع، از رسول خدا صلّى الله عليه و آله روايت کرده است که فرمود: مَنْ أتاکمْ وَ أمْرُکمْ جَميعٌ عَلَى رَجُلٍ واحِدٍ يُريدُ أنْ يَشُقَّ عَصاکمْ وَ يُفَرِّقَ جَماعَتَکمْ فَاقْتُلُوهُ، اه-. و أيضاً اين روايت را در کتاب «الفصول المهمّة» ص ١٢٦، طبع پنجم از همين مصدر روايت نموده است [↑](#footnote-ref-89)
90. «الغدير» ج ٧، ص ١٣٧ و ١٣٨؛ از باقلانى در «تمهيد» ص ١٨٦، و «صحيح مسلم» ج ٢، ص ١١٩، و «سنن بيهقى» ج ٨، ص ١٥٧ [↑](#footnote-ref-90)
91. «الغدير» ج ٧، ص ١٣٨؛ از «صحيح مسلم» ج ٢، ص ١٢٢، و «سنن بيهقى» ج ٨، ص ١٥٩ [↑](#footnote-ref-91)
92. «الغدير» ج ٧، ص ١٣٨؛ از «صحيح مسلم» ج ٢، ص ١١٩، و «سنن بيهقى» ج ٨، ص ١٥٨. اين حديث را سيّد عبد الحسين شرف الدّين در رساله «فلسفة الميثاق و الولاية» طبع مکتبه نينوى، ص ٢٧ آورده است. [↑](#footnote-ref-92)
93. علّامه أمينى (ره) در تعليقه گويد: هَذا افْتِرآءٌ عَلَى اللهِ! إنَّ اللهَ قَطُّ لَمْ يَسْتَخْلِفْ وَ لَمْ يَأْمُرْ عَلَى الامَّةِ اولَئِک الْخُلَفآءُ وَ الامَرآءُ. وَ إنَّما هُمْ خِيَرَةُ امَّتِهِمْ؛ وَ الْشُّکرُ وَ الْعَتْبُ عَلَيْها مَهْما صَلَحوا أَو جاروا. [↑](#footnote-ref-93)
94. «الغدير» ج ٧، ص ١٣٨؛ از «سنن بيهقى» ج ٨، ص ١٥٩ [↑](#footnote-ref-94)
95. «الغدير» ج ٧، ص ١٣٨؛ از «سنن بيهقى» ج ٨، ص ١٥٩ [↑](#footnote-ref-95)
96. غزّالى در «إحيآء العلوم» ج ٢، ص ١٢٤ گويد: قَدْ وَرَدَ الامْرُ بِطاعَةِ الامَرآء وَ الْمَنْعِ مِنْ سَلِّ الْيَدِ عَنْ مُساعَدَتِهِمْ. و در تعليقه آن، معلِّق آورده است: حَديْثُ الامْرِ بِطاعَةِ الامَرآء (أخْرَجَهُ) الْبُخارىُّ مِنْ حَديثِ أنَسٍ: اسْمَعوا وَ أطيعوا وَ إنِ اسْتَعْمِلَ عَلَيْکمْ عَبْدٌ حَبَشىٌّ کأَنَّ رَأْسَهُ زَبيبَةٌ؛ وَ لِمُسْلِمٍ مِنْ حَديثِ أبى هُرَيْرَةَ: عَلَيْک بِالطَّاعَةِ فى مُنْشِطِک وَ مُکرِهِک؛ الْحَديْثَ. وَ لَهُ مِنْ حَديثِ أبى ذَرٍّ: أَوْصانِىَ النَّبىُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وَ ءَالِهِ) وَ سَلَّمَ: أنْ أسْمَعَ وَ اطيعَ وَ لَوْ لِعَبْدٍ مُجَدَّعِ الاطْرافِ.

    حَديْثُ الْمَنْعِ مِنْ سَلِّ الْيَدِ عَنْ مُساعَدَتِهِمْ، (أخْرَجَهُ) الشَّيْخانُ مِنْ حَديثِ ابْنِ عَبّاسٍ: لَيْسَ لِاحَدٍ يُفارِقُ الْجَماعَةَ شِبْرًا فَيَمُوتَ إلّاماتَ ميتَةً جاهِليَّةً: وَ لِمُسْلِمٍ مِنْ حَديْثِ أبى هُرَيْرَةَ: مَنْ خَرَجَ مِنَ الطّاعَةِ وَ فارَقَ الْجَماعَةَ فَماتَ، ماتَ ميتَةً جاهِليَّةً. وَ لَهُ مِنْ حَديثِ ابْنِ عُمَرَ: مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طاعَةٍ لَقىَ اللهَ يَوْمَ الْقيَمَةِ وَ لا حُجَّةَ لَهُ. [↑](#footnote-ref-96)
97. در کتاب «لِاکون مع الصّادقين» دکتر سيّد محمّد تيجانى، ص ٣٠، از «صحيح مسلم» ج ٦، ص ٢٤، باب خيار الائمّةِ و شِرارهم، از رسول الله صلّى الله عليه و آله آورده است که فرمود: خِيَارُ أَئِمَّتِکمُ الَّذِينَ تُحِبُّونَهُمْ وَ يُحِبُّونَکمْ، وَ تُصَلُّونَ عَلَيْهِمْ وَ يُصَلُّونَ عَلَيْکمْ؛ وَ شِرَارُ أَئِمَّتِکمُ الَّذِينَ تُبْغِضُونَهُمْ وَ يُبْغِضُونَکمْ، وَ تَلْعَنُونَهُمْ وَ يَلْعَنُونَکمْ! قَالُوا: يَا رَسُولَ اللهِ، أَفَلَا نُنَابِذُهُمْ بِالسَّيْفِ؟! فَقَالَ لَا! مَا أَقَامُوا فِيکمُ الصَّلَوةَ! [↑](#footnote-ref-97)
98. اين مطلب از «البيان و التّبيين» جاحظ، ج ٢، ص ٨٥ نقل شده است. [↑](#footnote-ref-98)
99. بنقل از «استيعاب» ج ٢، ص ٦٣٥؛ و «اسد الغابة» ج ٥، ص ١٢٦ [↑](#footnote-ref-99)
100. بنقل از «تاريخ ابن عساکر» ج ٦، ص ٣٣٨؛ و «ميزان الاعتدال» ذهبى، ج ١، ص ٤٤٩ [↑](#footnote-ref-100)
101. «الغدير» ج ٧، ص ١٣٧ تا ١٤٨ [↑](#footnote-ref-101)
102. Loyalism [↑](#footnote-ref-102)
103. Alligiance [↑](#footnote-ref-103)
104. آيه ٢٩ و صدر آيه ٣٠، از سوره ٥٣: النّجم [↑](#footnote-ref-104)
105. نَمِرَة به فتح نون و کسر ميم، ناحيه‌اى است متّصل به عرفات که جزء عرفات نيست؛ و فاصله آن تا مکه بنابر نقل «معجم البلدان» يازده ميل است. [↑](#footnote-ref-105)
106. قَصوآء به فتح قاف و مدّ است؛ و اينکه بعضى به ضمّ قاف و قصر: قُصوى خوانده‌اند اشتباه است. و اين ناقه، غير از ناقة عَضْباء و جَدْعاء است. و بعضى که تمام اين أسامى را علم براى ناقة واحدى دانستند نيز اشتباه است. [↑](#footnote-ref-106)
107. مشروح اين خطبه با ذکر مصادر آن در کتاب «إمام شناسى» ج ٦، ص ١٣٢ آورده شده است. [↑](#footnote-ref-107)
108. ذيل آيه ٢٧٩، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-108)
109. آيه ١٨٣، از سوره ٢٦: الشّعرآء. [↑](#footnote-ref-109)
110. «إمام شناسى» ج ٦، ص ١٣٩؛ بنقل از «تاريخ يعقوبى» طبع بيروت، ج ٢، ص، ٢٠٩ [↑](#footnote-ref-110)
111. أوّلين کسى که اين قانون را شکست أبو بکر بود که پس از ارتحال پيغمبر أکرم به عقيده خود با أفرادى که از دادن زکوة امتناع نمودند جنگيد، با آنکه ايشان مسلمان بودند. در کتاب «لِاکونَ معَ الصّادقين» دکتر سيّد محمّد تيجانى، ص ١١٣ آورده است: معروف است که: أوّل حادثه‌اى که در زمان أبو بکر رخ داد، حکم وى بود به جنگ مانعين زکوة با وجود معارضه عمر بن الخطّاب و استشهاد او به حديث رسول الله صلّى الله عليه و آله: مَنْ قَالَ: لَا إلَهَ الَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ، عَصَمَ مِنِّى مَالَهُ وَ دَمَهُ إلَّا بِحَقِّهَا وَ حِسَابُهُ عَلَى اللهِ.

     و در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ٣٥٢ از شيخان، از دو صحيحشان، از رسول خدا روايت کرده است که فرمود: سِبَابُ الْمُسْلِمِ فِسْقٌ وَ قِتَالُهُ کفْرٌ. [↑](#footnote-ref-111)
112. «الاحکام السّلطانيّة» ص ٥٥؛ از بخارى، و مسلم، و أبو داود، و ترمذى، و نسائى نقل مى‌کند. [↑](#footnote-ref-112)
113. وَسْق که به فتح واو، و بعضى به کسر (وِسق) خوانده‌اند عبارت است از: شصت من. و بعضى حِمْلُ بَعِير (يک بار شتر) را وسق مى‌گويند. حجازيّين، سيصد و بيست رطل را وسق مى‌گويند؛ و عراقيّين، چهارصد و هشتاد رطل را وسق مى‌گويند؛ و هر رطلى دوازده وقيه است. بطور إجمال اين معانى متقاربند، و يک وسق يعنى يک بار شتر يا حدّأقلّ شصت من بار. [↑](#footnote-ref-113)
114. «وسآئل الشّيعة» طبع أمير بهادر، ج ٢، کتاب الزّکوة، باب ٣٩ از أبواب صدقه، ص ٥٦ [↑](#footnote-ref-114)
115. «نهج البلاغة» رساله ٣١؛ و از طبع مصر با شرح شيخ محمّد عبده، ج ٢، ص ٥١، قسمت چهارم از پنج قسمت رساله [↑](#footnote-ref-115)
116. محدّث نورى رحمة الله عليه در «صحيفة ثانويّة علويّه» در ص ٦١ و ٦٢ آورده است که: وَ کانَ مِنْ دُعآئِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فى الْمُناجاةِ عَلَى ما رَواهُ جَماعَةٌ مِنْ أصْحابِنا، مِنْهُمُ الشَّيْخُ الصَّدوقُ فى «الْخِصالِ» عَنِ الْحَسَنِ بْنِ حَمْزَةَ الْعَلَوىِّ، عَنْ يوسُفَ بْنِ مُحَمَّدٍ الطَّبَرىِّ، عَنْ سَهْلِ بْنِ نَجِدَةِ، قالَ: حَدَّثَنا وَکيعٌ، عَنْ زَکرِيّا بْنِ أبى زآئِدَةَ، عَنْ عامِرَ الشَّعْبىِّ، قالَ:

     تَکلَّمَ أميرُالْمُؤْمِنينَ عَلَيْهِ السَّلامُ بِتِسْعِ کلِماتٍ ارْتَجَلَهُنَّ ارْتِجالًا، فَقَأْنَ عُيونَ الْبَلاغَةِ، وَ أَيْتَمْنَ جَواهِرَ الْحِکمَةِ، وَ قَطَعْنَ جَميعَ الأنامِ أنْ يَلْحَقْنَ بِواحِدَةٍ مِنْهُنَّ.

     ثَلاثٌ مِنْها فى الْمُناجاةِ، وَ ثَلاثٌ مِنْها فى الْحِکمَةِ، وَ ثَلاثٌ مِنْها فى الأدَب.

     فَأَمّا اللاتى فى المُناجاةِ، فَقالَ:

     إلَهى کفَى بِى عِزًّا أَنْ أَکونَ لَک عَبْدًا، وَ کفَى بِى فَخْرًا أَن تَکونَ لِى رَبا! أَنْتَ کمَا أُحِبُّ فَاجْعَلْنِى کمَا تُحِبُّ! وَ أمّا اللاتى فى الْحِکمَةِ، فَقالَ:

     قِيمَةُ کلِّ امْرِىً مَا يُحْسِنُهُ. وَ مَا هَلَک امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ. وَ الْمَرْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ. وَ أمّا اللاتى فى الادَبِ فَقالَ:

     امْنُنْ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَکنْ أَمِيرَهُ! وَ احْتَجْ إلَى مَنْ شِئْتَ تَکنْ أَسِيرَهُ! و اسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ تَکنْ نَظِيرَهُ‌ [↑](#footnote-ref-116)
117. «الاحکام السّلطانيّة» فرّاء، ص ٢٥٨، تعليقه (٣). [↑](#footnote-ref-117)
118. «أضوآءٌ على السُّنّة المحمّديّة» تأليف شيخ محمود أبو ريّة، ص ٤٤ [↑](#footnote-ref-118)
119. غزّالى در «إحيآء العلوم» ج ٢، ص ١٧٦ گويد: روايت است که عُمر شبى در مدينه پاسدارى مينمود، ديد مردى با زنى مشغول زنا ميباشند؛ چون صبح شد بمردم گفت: نظريّه شما درباره إمامى که مردى و زنى را بر عمل زنا ببيند و حدّ بر آن دو جارى کند چيست و با آن إمام چه عملى انجام ميدهيد؟! گفتند: تو إمام هستى و اختيار با تست! علىّ رَضِى اللهُ عنه گفت: براى تو چنين حقّى نيست و در صورت إقامه حدّ بر خودت حدّ جارى ميگردد؛ چون خداوند بر اين أمر کمتر از چهار نفر شاهد را مأمون قرار نداده است و پس از آن مردم را رها کرده است تا جائى که خودش خواسته است ايشان رها باشند. عمر بار دگر از مردم پرسيد؛ و آنان به مانند گفتار أوّلشان پاسخ دادند و علىّ رضى الله، عنه به مانند گفتار أوّلش پاسخ داد.

     در اينجا غزّالى ميگويد: اين قضيّه دلالت دارد بر آنکه عمر در ترديد بوده است که آيا شخص والى ميتواند به علم خودش در حدود خدا حکم کند يا نه؟ روى اين أساس از براى آنکه مبادا با إخبارش به زناى آن دو نفر حدّ قذف بر او جارى شود، و قاضى حقّ إجراى حدّ به علم خود را نداشته باشد، به مردم از راه سؤال و تقدير و فرض رجوع کرد، نه از راه إخبار. و مآل و مرجع گفتار علىّ اين بود که: إمام چنين حقّى را ندارد.

     و اين از بزرگترين أدلّه‌اى است که شرع خواسته است زنا و قبائح و فواحش مردم مستور بماند؛ چرا که زشت‌ترين فواحش زناست و آن را مربوط و منوط به چهار نفر شاهد عادل کرده است که با چشم خود اين عمل را از مرد و زن مانند ميل در سرمه دان ببينند، و آن هيچگاه اتّفاق نمى‌افتد. و اگر قاضى هم تحقيقاً علم پيدا نمايد، حقّ کشف آنرا ندارد [↑](#footnote-ref-119)
120. «الاحکام السّلطانيّة» فرّاء، ص ٥٤ [↑](#footnote-ref-120)
121. در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ٣٥٢ گويد: ابن عبد البرّ در ترجمه علىّ ابن أبى طالب عليه السّلام در «استيعاب» بدين عبارت آورده است. وَ رُوِى مِنْ حَديثِ عَلىٍّ، وَ مَنْ حَديثِ ابْنِ مَسْعودٍ، وَ مِنْ حَديثِ أبى أيّوبِ الانْصارىِّ،، أنَّهُ- يَعْنى عَليًّا- أمَرَ بِقِتالِ النّاکثينَ- يَوْمَ الْجَمَلِ- وَ الْقاسِطينَ- يَوْمَ صِفّينَ- وَ الْمارِقينَ- يَوْمَ النَّهْرَوانِ-.

     قَالَ ابْنُ عَبْدِ الْبُرِّ: وَ رُوىَ عَنْهُ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلام: مَا وَجَدْتُ إلَّا، الْقِتَالَ أَوِ الْکفْرَ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى؛ اه.

     و أيضاً اين روايت را در کتاب «الفصول المهمّة» طبع پنجم، ص ١٢٦، در تعليقه از همين مصدر روايت نموده است [↑](#footnote-ref-121)
122. صدر آيه ٢٥٦، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-122)
123. آيه ٨٥، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-123)
124. صدر آيه ١٩، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-124)
125. قسمتى از آيه ٣٦، از سوره ٩: التّوبة. [↑](#footnote-ref-125)
126. صدر آيه ١٩، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-126)
127. آيه ٢٩، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-127)
128. قسمتى از آيه ٨٩، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-128)